

## آغاز دولت شیعه

بدان که چون رسول خدا (ص) وفات یافت، اهل بیت بر آن بودند که خود به امر خلافت سزاوارترند و خلافت ویژه آنان است نه دیگر خاندان‌های قریش. در صحیح آمده است که عباس، بدان هنگام که رسول خدا (ص) بیمار بود و آن بیماری به وفات او منجر شد، علی (ع) را گفت: ما را نزد او ببر تا از او پرسیم که جانشینی او با کیست اگر با ما است بدانیم و اگر با دیگری است نیز بدانیم و از او بخواهیم تا در باب ما به او سفارش کند. علی (ع) گفت: اگر رسول خدا (ص) ما را از جانشینی خود بازدارد تا ابد ما را از آن محروم خواهند ساخت. و نیز در صحیح آمده است که رسول خدا (ص) در آن بیماری که به وفات او منجر شد، گفت: بیاید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. در این باب میان اصحاب اختلاف افتاد و به منازعه برخاستند و آن نامه نوشته نگردید. ابن عباس می‌گفت: «بزرگ‌ترین مصیبت آن بود که آن اختلاف و کشمکش سبب شد که آن مکتوب نوشته نیامد». بسیاری از شیعه معتقدند که رسول خدا (ص) به هنگام بیماری به خلافت علی (ع) وصیت کرد و این امر از منبعی که درخور اعتماد است مردود است. زیرا عایشه این وصیت را انکار کرده و انکار او ما را کفایت می‌کند. ولی این مسأله که رسول خدا (ص) علی (ع) را به جانشینی برگزیده، در میان اهل بیت و پیروانشان نیک معروف است.<sup>۱</sup>

در قضیه شوری جماعتی از صحابه، از علی (ع) پیروی می‌کردند و او را از دیگران به خلافت شایسته‌تر می‌دانستند. ولی چون خلافت به سوی دیگر چرخید از آن اظهار تأسف کردند. از این زمره بودند: زبیر و عمّار یاسر و مقداد بن الأسود و جز ایشان. اما این

---

۱. مسلم است که علی بن ابی طالب (ع) جانشین بلا فصل پیامبر (ص) است و ما شیعیان را در این تردیدی نیست. کسانی هم که نیاز به دلایل و براهینی دارند، به کتاب الغدیر مرحوم امینی یا کتبی از آن سنخ مراجعه فرمایند. - م.

قوم به سبب آنکه در دین خود ثابت قدم بودند و به الفت و وحدت آزمند، به همان اظهار تأسف بستند کردند.

چون عثمان دچار خودخواهی و خودکامگی شد و در همه جا زبان به طعن او گشودند، عبداللّه بن سبا که به ابن السّوداء معروف بود، بیش از دیگران در مذمت عثمان و جماعتی که که از علی (ع) عدول کرده و بدو گرایش یافته بودند، فرو رفته بود. او می گفت: عثمان خلافت را به ناسزا تصاحب کرده است. عبداللّه بن عامر او را از بصره اخراج کرد و او به مصر رفت. در مصر جماعتی از کسانی که همانند او به غلو و به مذاهب فاسده گراییده بودند چون خالد بن مُلجّم و سودان بن حُمران و کِنانه بن بشر و دیگران گرد او را گرفتند.

آنگاه بیعت با علی (ع) و واقعه جمل و صفین پیش آمد و انحراف خوارج از علی (ع) بدان سبب بود که حکمیت را خلاف دین می پنداشتند. تا آنگاه که با پسرش حسن (ع) بیعت شد و او به ناچار از خلافت کناره گرفت. آنگاه گفت و گوهایی پنهانی در گرفت که اهل بیت مستحق خلافت اند و گرایش ها به این خاندان فزونی گرفت و چون حسن (ع) راضی نمی شد<sup>۱</sup>، به حسین (ع) نامه نوشتند که برای او دعوت کنند. حسین از این امر سربرتافت و آنان را وعده داد که چون معاویه به هلاکت رسد، در این کار نظر خواهد کرد. پس نزد محمد بن الحنفیه رفتند و در نهان با او بیعت کردند تا هر زمان که امکان یافت به طلب خلافت برخیزد. او نیز به هر شهری مردی را فرستاد و بر آن پیمان نهادند. معاویه که از آن کار خبر یافته بود از روی سیاستی که داشت آنان را به حال خود گذاشته بود، چه می دانست هر زمان که بخواهد - چنانکه با حجر بن عدی کرده بود - می تواند آن حرکت را بازدارد؛ و چونان رابضی که اسبی سرکش را به مدارا و سیاست از توسنی باز می دارد، دعوی تقدم و استحقاق اهل بیت را می شنید و به مسامحه برگزار می نمود و موجب تحریک و تهییج کسی نمی شد.

چون معاویه بمرد و یزید به حکومت رسید خروج و شهادت حسین (ع) در زمان او بود و آن واقعه معروف است و یکی از دردناک ترین وقایع در عالم اسلام است. از آن واقعه دشمنی ها افزون گشت و عداوت ها آشکارتر گردید و سبب شد که شیعه در هدف و کار خود بیشتر پای بیفشرد. بدگویی ها و لعن و طعن ها بر کسانی که در آن واقعه شرکت

۱. برای آگاهی از حقیقت امر ← جلد نخست کتاب حاضر، ص ۶۲۵ - م.

کرده بودند یا از یاری حسین (ع) دست بازداشته بودند، اوج گرفت. و زبان به ملامت یکدیگر گشودند که حسین (ع) را دعوت کرده بودند ولی به یاری اش برنخاسته بودند و اینک از کرده خود پشیمان بودند و کفاره چنین عملی آن بود که برای گرفتن انتقام او دل بر هلاک نهند. این گروه خود را توأبیین نامیدند. توأبیین به سرداری سلیمان بن صُرد الخُزاعی و همراه جماعتی از اصحاب برگزیده علی (ع) خروج کردند. عراق علیه ابن زیاد شورش کرده بود و او به شام رفته بود. ابن زیاد با سپاهی از شام بیامد. توأبیین نیز به مقابله با او بسیج شدند و با او جنگ در پیوستند تا سلیمان و بسیاری از اصحابش کشته شدند و ما خبر او را آورده ایم. این واقعه در سال ۶۵ اتفاق افتاد.

آن‌گاه مختار بن ابی عبیده خروج کرد و برای امامت محمد بن الحنفیه – چنان‌که آوردیم – دعوت نمود. جانب‌داری از اهل بیت در همه جا در میان خاصه و عامه شایع شد، چنان‌که از خلافت حق تجاوز نمود و مذاهب گوناگونی در میان شیعه پدید آمد و هر فرقه یکی از افراد اهل بیت را از دیگران به امر خلافت و امامت شایسته‌تر می‌دانست و هر فرقه در نهان با پیشوای خود بیعت می‌کرد. از سوی دیگر پایه‌های حکومت بنی‌امیه استوار می‌شد.

این شیعیان با وجود تعدد فرقه‌ها و کثرت اختلافشان – چنان‌که در مقدمه در فصل امامت گفتیم – عقایدشان را در دل پنهان می‌داشتند.

پس، زید بن علی بن الحسین پدید آمد. او در محضر واصل بن عطا – امام معتزله در زمان خود – درس خوانده بود. واصل در مورد مصیب بودن علی (ع) در جنگ صفین و جمل متردد بود. این معنی از او نقل شده است. برادر زید، محمدالباقر او را ملامت می‌کرد که علم از کسی آموخته که جدش را خطا کار می‌داند. زید نیز چون واصل بن عطا – با وجود اعتقادش به افضل بودن علی (ع) از دیگر صحابه – بیعت با ابوبکر و عمر را صحیح می‌دانست و بر خلاف دیگر شیعیان، خلافت مفضول را جایز می‌شمرد و معتقد بود که آن دو به علی (ع) ستم نکرده‌اند. در سال ۱۲۱، کار زید در کوفه به خروج کشیده شد و عامه شیعه گرد او را گرفتند. اما وقتی شنیدند که بر ابوبکر و عمر ثنا می‌گوید جمعی او را ترک کردند. اینان را از این رو رافضی می‌گویند. یوسف بن عمر با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را نزد هشام فرستاد و جسدش را در گناسه بر دار کرد. برادرش یحیی به خراسان رفت و در آنجا ماند. یحیی را شیعیان او به خروج

خواندند و او در سال ۱۲۵ خروج کرد. نصرین سیار سپاهی به سرداری سلم بن اخوز<sup>۱</sup> المازنی به جنگ او فرستاد و او را به قتل آورد و سرش را برای ولید فرستاد و جسدش را در جوزجان بر دار کرد و بدین ترتیب کار زید به پایان آمد. شیعیان او، همچنان به کار خود مشغول بودند بدین معنی که در اینجا و آنجا گاه دعوتی می‌کردند و به «الرضا من آل محمد» که صاحب علم سفید باشد، بشارت می‌دادند ولی از بیم حکام دولتی از بردن نام او خودداری می‌ورزیدند.

شیعیان محمد بن الحنفیه بیشترین شیعه اهل بیت بودند. اینان پس از محمد بن الحنفیه امامت را حق فرزند او ابوهاشم<sup>۲</sup> عبدالله می‌دانستند. ابوهاشم بسیار به دیدار سلیمان بن عبدالملک می‌رفت. در یکی از سفرهای خود با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در حُمَیمَه از اعمال بَلقاء که مسکن او بود، دیدار کرد. در آنجا که بود بیمار گردید و وصیت کرد که امر امامت بعد از او به محمد بن علی می‌رسد و در آنجا وفات نمود. ابوهاشم به شیعیان خود در عراق و خراسان اعلام کرده بود که امامت بعد از او به محمد بن علی خواهد رسید، این بود که چون وفات کرد، شیعه آهنگ محمد بن علی کردند و نهانی با او بیعت کردند. او از میان آنان داعیانی به اطراف گسیل داشت. این واقعه در سال صد هجری در ایام عمر بن عبدالعزیز بود. عموم خراسانیان دعوت او را پذیرا آمدند. محمد بن علی نقیانی را که معین کرده بود به نزد آنان فرستاد و کارشان در آنجا بالا گرفت.

محمد بن علی در سال ۱۲۴ بمرد و پسرش ابراهیم را به جانشینی معین کرد و داعیان را نیز بدین امر توصیه فرمود. این ابراهیم را امام می‌خواندند. آن‌گاه ابومسلم را از جانب خود نزد داعیان به خراسان فرستاد تا دعوت او را برپای دارد. مروان بن محمد ابراهیم امام را دستگیر کرد و در حَران<sup>۳</sup> به زندان افکند. او پس از یک سال در زندان بمرد. ابومسلم خراسان را در تصرف آورد و به عراق لشکر آورد و عراق را نیز تسخیر کرد. و ما پیش از این، در این باب سخن گفته‌ایم. بنی‌امیه مغلوب شدند و دولیشان منقرض شد.

۲. ابوهاشم

۱. احور  
۳. خراسان

## دولت بنی عباس

خبر از بنی عباس و دولت‌های اسلام در این طبقه، یعنی طبقه سوم از عرب و آغاز کارشان و پدید آمدن دولتشان و پرداختن به اخبار و وقایع آنان چنان‌که پیش از این گفتیم، دولت عباسی از دولت‌های شیعه است و از کیسانیه بیرون آمده است. کیسانیه بعد از علی، به امامت محمد بن الحنفیه فرزند علی بن ابی طالب (ع) معتقد بودند. بعد از محمد امامت به پسرش ابوهاشم عبدالله رسید و بعد از او و به وصیت او، به محمد بن علی و بعد از او، به برادرش ابوالعباس سفاح و او به عبدالله بن الحارثیه معروف است.

ترتیب آن نزد این کیسانیه چنین است. آنان را حرماقیه (؟) نیز می‌گویند. منسوب به ابومسلم که حرماق (؟) لقب داشت. بنی عباس را شیعیانی است از مردم خراسان موسوم به راوندیه. اینان می‌پندارند سزاوارترین کس به امامت، بعد از پیامبر (ص) عباس بود زیرا به دلیل این آیه: «اولوالارحام بعضهم اولی ببعض»، عباس وارث پیغمبر (ص) است ولی مردم مانع شدند که او به خلافت رسد و بدین‌گونه بر او ستم کردند و خداوند آن حق را به فرزندش بازگردانید. راوندیه، از ابوبکر و عمر و عثمان بیزاری می‌جویند ولی بیعت با علی (ع) را تصویب می‌کنند زیرا عباس به او گفته است: ای برادرزاده، بیا تا با تو بیعت کنم تا آن دو با تو مخالفت نتوانند. و نیز بنا بر گفته داود بن علی - عموی خلیفه - بر منبر کوفه، آن‌گاه که با سفاح بیعت می‌کردند گفت: ای مردم کوفه، بعد از رسول خدا (ص)، امامی در میان شما برنخاست مگر علی بن ابی طالب؛ و این مرد، که در میان شما بدین امر برخاسته است، یعنی سفاح.

## خلافت ابوالعباس عبدالله السَّفَّاح

پیش از این گفتیم که اصل این دعوت و ظهورش در خراسان به دست ابومسلم و استیلای شیعیان‌شان بر خراسان و عراق و بیعت با سَفَّاح به سال ۱۳۳ در کوفه و قتل مروان بن محمد و انقراض دولت اموی، چگونه بود. پس از بیعت با ابوالعباس السَّفَّاح بعضی از پیروان و سران علیه او بشوریدند. نخستین اینان، حبیب بن مُرَّة المُرّی بود، از سرداران مروان. او در حوران<sup>۱</sup> و یَلْقَاء بود که بر جان خود و قومش بیمناک شد و شعار سیاه از تن بکند و سفید پوشید بدین معنی که شعار عباسیان سیاه بود و اینان که سر به مخالفت برمی داشتند، جامه و علم سفید می کردند. قبایل قیس و قبایلی که نزدیک آن بودند، نیز چنین کردند. سَفَّاح در این ایام، در حیره بود. او را خبر دادند که ابوالوَرْد مَجْزَأة بن الکوثر بن زُفر بن الحارث الکیلابی در قَتَسْرین شورش کرده است. او نیز از سرداران مروان بود. چون مروان شکست خورد، عبدالله بن علی نزد او آمد و مَجْزَأة با او بیعت کرد و در دعوت عباسیان درآمد. فرزندان مَسْلَمَة بن عبدالملک در بالس و ناعوره در جوار او بودند. عبدالله بن علی سرداری را فرستاد تا آن فرزندان و زنان را به نزد او برد. اینان شکایت به ابوالوَرْد بردند. ابوالوَرْد آن سردار را بکشت و همراه او، مردم قَتَسْرین سر به شورش برداشتند و شعار سیاه به سفید بدل کردند و به مردم حِمص نیز نامه نوشتند و آنان را به مخالفت ترغیب کردند. اینان، ابومحمد عبدالله بن یزید بن معاویه را بر خود امیر ساختند و گفتند که این همان سفیانی است.

چون خبر به عبدالله بن علی رسید، با حبیب بن مُرَّة المُرّی کنار آمد و به سوی ابوالوَرْد روانه قَتَسْرین شد. نخست به دمشق رفت و ابوغانم عبدالحمید بن ربیع الطایبی را با چهار هزار سوار و حرم و باروبنه در آنجا نهاد و خود به حِمص رفت. باز او را خبر دادند که

---

۱. خولان

مردم دمشق هم به سرداری عثمان بن عبدالاعلی بن سُراقه الازدی، شعار سفید کرده و به شورش برخاسته‌اند و ابوغانم و سپاه او را در هم شکسته‌اند و کشتاری عظیم کرده‌اند و هرچه بوده به غارت برده‌اند. عبدالله بن علی بدین خبر نپرداخت و برای مقابله سفیانی و ابوالوژد همچنان به راه خود رفت و برادرش عبدالصمد را با ده هزار تن سپاهی بر مقدمه فرستاد. عبدالصمد شکست خورد و نزد برادرش عبدالله بازگشت. عبدالله با همه سپاه و سرداران خود پیش تاخت و در مرج الاخرم با آنان روبه‌رو شد. آنان چهل هزار تن بودند، منهزم شدند. تنها ابوالوژد با پانصد تن از قوم خود رزم را پای داشتند تا همه کشته شدند.

ابومحمد السفیانی به تَدْمُر<sup>۱</sup> گریخت و مردم قَتَسْرین به طاعت عباسیان درآمدند و عبدالله بن علی به قتل مردم دمشق و متحدانشان روانه گشت. عثمان بن سُراقه بگریخت و مردم هم به طاعت عباسیان گردن نهادند و با عبدالله بن علی بیعت کردند.

ابومحمد السفیانی همچنان در حجاز پنهان بود تا زمان منصور که زیاد بن عبدالله الحارثی که در آن روزگار عامل حجاز بود، او را به قتل آورد و سر او را همراه با دو پسرش که اسیر بودند، نزد منصور فرستاد. منصور پسران او را آزاد کرد.

پس مردم جزیره شعار سپید کردند. سَفاح سه هزار تن از سپاه خود را با موسی بن کعب که از سرداران او بود به جزیره روان ساخت. این سپاه در حَرّان فرود آمد. در این ایام اسحاق بن مسلم العقیلی عامل آرمینیه بود، چون از فرار مروان خبر یافت از آرمینیه در حرکت آمد و مردم جزیره نیز با او همدست شدند و موسی بن کعب را در حَرّان در محاصره گرفتند. این محاصره دو ماه مدت گرفت. سَفاح برادر خود ابوجعفر را به جنگ او فرستاد. ابوجعفر در واسط، ابن هبیره را در محاصره داشت و از آنجا به جنگ اسحاق بن مسلم رفت. چون به قرقیسیا و رقه رسید مردم آن دو شهر نیز شعار سفید کرده و از بیعت خارج شده بودند. ابوجعفر به حَرّان رفت. اسحاق بن مسلم از حَرّان رفته و به رها داخل شده بود. اسحاق برادر خود بکّار بن مسلم را به قبایل ربیعه که در نواحی ماردین بودند، فرستاد. رئیس ربیعه در این ایام بریکه<sup>۲</sup> مردی از حَروریه بود. چون نبرد آغاز شد، ابوجعفر حمله‌ای سخت کرد. بریکه در نبرد کشته شد و بکّار نزد برادرش

اسحاق بازگشت. اسحاق او را در رُها به جای خود نهاد و خود به سمیساط<sup>۱</sup> رفت. بیش‌تر سپاهش با او بود. عبدالله بن علی بیامد و او را محاصره کرد. ابوجعفر نیز بیامد و محاصره او را به مدت هفت ماه سخت‌تر کردند. اسحاق می‌گفت: من بیعت از گردن خود بر نمی‌دارم تا یقین کنم که صاحب بیعت مرده است. چون یقین کرد که مروان مرده است، امان خواست. در این باب از سَفَّاح اجازت خواستند. سَفَّاح اجازت امان داد. اسحاق نزد ابوجعفر آمد و یکی از برگزیدگان یارانش شد. سرزمین جزیره و شام به تمامی در تصرف آمد. سَفَّاح برادر خود منصور را بر جزیره و ارمینیه و آذربایجان امارت داد. و همواره بر آن مقام بود تا به خلافت رسید.

#### محاصره یزید بن هُبَیره در واسط و کشته شدن او

پیش از این، از یزید بن هُبَیره و هزیمت او از حسن بن قَحْطَبَه و تحصن او در واسط سخن گفتیم. حَوَثره<sup>۲</sup> و بعضی دیگر از اصحابش پس از این هزیمت، اشارت کردند که به کوفه رود، او نپذیرفت. یحیی بن حُصَین نیز او را گفت که به مروان پیوندد که عاقبت به محاصره افتد و پایان محاصره نامعلوم است. چون بر جان خود از مروان بیمناک بود، از این رأی نیز سر بر تافت و همچنان در واسط بماند. ابوسلمه<sup>۳</sup> حسن بن قَحْطَبَه را با لشکری بر سر او فرستاد. ابن هُبَیره پسرش داود را که فرمانده میمنه سپاه او بود به مقابله حسن فرستاد ولی سپاهیان شام شکست خوردند و به ناچار به طرف دجله پس نشستند و بسیاری از آنان در دجله غرق شدند. سپاه یزید بن هُبَیره از جنگ دست کشید و او به شهر درآمد و پس از هفت روز که تن و توشی یافت، بار دیگر به جنگ بیرون آمد. این بار نیز منهزم شد و عقب نشست. چند روز همچنان دست از جنگ برداشتند و به تیر انداختن بسنده می‌کردند. تا آن‌گاه که ابن هُبَیره را گفتند که ابوامیه التغلیبی، شعار سیاه عباسیان آشکار کرده. ابن هُبَیره او را بگرفت و به زندان افکند. جماعتی از ربیعه و نیز معن بن زائده، از این کار او به خشم آمدند و سه تن از افراد قبیله فَزاره را در عوض ابوامیه به گروگان گرفتند. معن بن زائده و عبدالله بن عبدالرحمان با یارانشان خود را به سوی کشیدند تا آن‌گاه که ابن هُبَیره ابوامیه را آزاد کرد. آنان نیز به اتحاد خود بازگشتند.

۱. شمشاط

۲. جویره

۳. ابوسلمه



ابونصر مالک بن الهیثم از سجستان نزد حسن بن قحطبه آمد. حسن غیلان بن عبدالله الخزاعی را با هیاتی نزد سفاح فرستاد تا آمدن ابونصر را خبر دهد. این غیلان را از حسن اندوهی در دل بود. این بود که سفاح را ترغیب کرد که مردی از اهل بیت خود را بر لشکر امیر سازد. او نیز برادر خود ابوجعفر منصور را بفرستاد و به حسن نوشت که لشکر، لشکر تو است و همه سرداران، سرداران تو هستند ولی دوست داشتم برادرم نیز در آنجا حاضر باشد. پس، از او فرمان بیر و در کارها یاری اش کن.

چون ابوجعفر منصور بیامد، حسن او را در خیمه خود جای داد و عثمان بن نهیک را رئیس نگهبانان او ساخت. آنگاه مالک بن الهیثم به نبرد مردم شام و یزید بن هبیره گسیل شد. یاران ابن هبیره نیز رزم را بسیج کردند. معن بن زائده و ابویحیی، کمین گرفتند. سپاه شام از مقابل مالک بن الهیثم عقب نشستند تا به خندق‌های خود درآمدند. در این هنگام معن بن زائده و ابویحیی از کمینگاه برآمدند و تا شب تاریک شد دشمن را فرو کوفتند. آنگاه به لشکرگاه خود بازگشتند. چند روز دیگر درنگ کردند. مردم واسط نیز با معن و محمد بن ثباته به جنگ بیرون آمدند. اصحاب حسن بن قحطبه، آنان را تا دجله به هزیمت دادند و جمعی در دجله سقوط کردند. چون مالک بن الهیثم آمد و فرزند خود را کشته یافت، بر مردم واسط حمله‌ور شد تا آنان را به شهر داخل نمود. آنگاه سفینه‌هایی را پر از هیزم می‌کرد و در آنها آتش می‌زد تا به هر چه می‌گذرند، به آتش کشند. ابن هبیره نیز فرمود تا این سفینه‌ها را با چنگک‌هایی از آب بیرون می‌کشیدند. یازده‌ماه بدین حال بودند.

اسماعیل بن عبدالله القسری نزد ابن هبیره آمد و از قتل مروان بن محمد خبر داد. یمنیانی که با او بودند در نبرد سست شدند. فزاریان نیز چنین شدند. تنها صعالمیک بودند که همراه او می‌جنگیدند.

ابن هبیره نزد محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی کس فرستاد تا با او بیعت کند و برایش بیعت بستاند. جواب این پیشنهاد دیر کشید. سفاح به یمنیانی که با ابن هبیره بودند، نامه نوشت و به وعده‌ها تطمیعشان کرد. زیاد بن صالح الحارثی و زیاد بن عبدالله الحارثی نزد سفاح رفتند و به ابن هبیره وعده دادند که میان او و سفاح طرح صلح اندازند ولی چنین نکردند. سفیرانی میان ابوجعفر منصور و ابن هبیره در آمد و شد افتادند تا به نوعی مصالحه کنند و ابوجعفر برای او امان‌نامه نویسد بدان صورت که ابن هبیره

می خواهد. ابن هبیره شرایط خود را پس از چهل روز که با آگاهان مشورت کرد در نامه‌ای نوشت و نزد ابوجعفر فرستاد. ابوجعفر آن نامه نزد سَفَّاح فرستاد تا امضایش کند ولی سَفَّاح هیچ کاری بی مشورت با ابومسلم نمی کرد. نامه به ابومسلم فرستاد و از او رأی خواست. ابومسلم امان دادن به ابن هبیره صلاح ندانست.

چون منصور، ابن هبیره را از سوی خود امان داده بود، ابن هبیره با هزار و سیصد تن از سواران خود، نزد منصور رفت و خواست سواره بر او داخل شود، سلام بن سلیم که حاجب ابوجعفر منصور بود، او را فرود آورد. ده هزار تن از مردم خراسان بر گرد حجره منصور حلقه زده بودند. بدین حال ابن هبیره را اجازت داد. او بر منصور داخل شد و چندی به گفت‌وگو نشستند. ابن هبیره از نزد او بیرون آمد و از آن پس یک روز در میان نزد منصور می آمد. تا آنکه بعضی از اصحابش او را گفتند که ابن هبیره هر بار با پانصد سوار و سیصد پیاده می آید و این سبب آشفتگی در لشکرگاه می شود. ابوجعفر منصور فرمان داد که از آن پس تنها با اطرافیان خود بیاید و او با سی تن می آمد و از آن شمار نیز بکاستند و او با سه تن می آمد.

سَفَّاح، ابوجعفر منصور را برانگیخت تا ابن هبیره را بکشد و در این کار اصرار ورزید و او عذر می آورد که امانش داده است. تا روزی سَفَّاح به او نوشت که اگر ابن هبیره را نکشی کسی را می فرستم تا او را از حجرهات بیرون بیاورد و بکشد. ابوجعفر بزرگان قیسی و مُضَری را که یاران ابن هبیره بودند، فراخواند. از دیگر سو، ابن نهیک را با صد تن از خراسانیان در حجره‌ای آماده نگه داشت. آنان دوازده تن بودند که همراه با محمد بن بُاتنه و حَوْثِرَة ابن سَهیل که بر آنان سروری داشتند، بیامدند. حاجب آنان را دو دو، فرامی خواند و عثمان بن نهیک بر آنان بند می نهاد، تا به پایان رسیدند. آن‌گاه ابوجعفر خازم بن خُزیمه و هیثم بن شُعبه را با صد تن بر سر ابن هبیره فرستاد. گفتند آمده ایم اموال را ببریم. حاجب ابن هبیره آنان را به خزائن راه نمود. مردانی به نگهبانی اموال گماشتند و خود نزد ابن هبیره آمدند. حاجب رود روی آنان بایستاد، تا از ابن هبیره دفاع کند، هیشم بر او ضربتی زد و بر زمینش افکند. پسرش داود به قتال پرداخت. او را با جماعتی از موالیش کشتند. سپس ابن هبیره را کشتند و سرهاشان را نزد ابوجعفر فرستادند. ابوجعفر مردم را امان داد جز حَکَم بن عبدالملک بن بَشر و خالد بن سَلَمَة<sup>۲</sup> المَخْزومی و عمر بن

ذَرَّ<sup>۱</sup>. حکم بگریخت. ابوجعفر، خالد را امان داد ولی سَقَّاح تصویب ننمود و او را بکشت. زیادبن عبدالله برای ابن ذَرَّ امان خواست و سَقَّاح امانش داد.

### کشته شدن ابوسَلَمَة<sup>۲</sup> الخَلَّال و سلیمان بن کثیر

پیش از این گفتیم که ابوسَلَمَة الخَلَّال در حق ابوالعباس السَّقَّاح چه کرده بود و چگونه شیعه بنی عباس او را متهم ساختند و سَقَّاح با او دل بد کرد. سَقَّاح در لشکرگاه خود در حَمَّام اَعْيَن بود، بیرون شهر کوفه و از آنجا به مدینه الهاشمیه نقل کرد و در قصر الاماره فرود آمد و همواره دشمنی با ابوسَلَمَة را در دل نگاه می داشت. خواست و اندیشه خود را به ابومسلم نوشت. ابومسلم به کشتن او رأی داد. داودبن علی، سَقَّاح را از کشتن او منع کرد و گفت: همین امر سبب آن می شود که ابومسلم تو را بازخواست کند و اینان که اکنون با تو هستند، اصحاب اویند و بیشتر از آنکه مطیع فرمان تو باشند، مطیع فرمان او هستند. چاره آن است که به ابومسلم نویسی تا خود کسی را برای قتل او بفرستد. سَقَّاح چنین کرد. ابومسلم، میرابن آنس الضَّبَّی را بدین کار نامزد کرد. چون میرابن آنس به کوفه آمد، سَقَّاح گفت تا منادی ندا دهد که از ابوسَلَمَة خشنود است و او را به نزد خود فراخواند و خلعت داد. شب دیگر نیز ابوسَلَمَة نزد سَقَّاح آمد و تا دیری از شب بیود سپس به خانه خود بازگشت. در راه میرابن آنس و یارانش راه بر او گرفتند و به قتلش آوردند و گفتند خوارج او را کشته اند. روز دیگر یحیی برادر سَقَّاح بر او نماز خواند. ابوسلمه را وزیر آل محمد و ابومسلم را امیر آل محمد می خواندند. این واقعه در سال ۱۳۲، اتفاق افتاد. سَقَّاح خبر کشته شدن ابوسَلَمَة را به ابومسلم داد و سلیمان بن کثیر را نزد او فرستاد. ابومسلم، سلیمان را بکشت. آنگاه محمدبن الاشعث الخَزَاعی را به فارس فرستاد و فرمان داد تا عمال ابوسَلَمَة را بکشد و او چنین کرد.

### ذکر عمال سَقَّاح

چون کار بر سَقَّاح قرار گرفت عم خود، داودبن علی را بر کوفه و سواد آن فرمانروایی داد سپس او را معزول ساخت و بر حجاز و یمن و یمامه امارت داد و عیسی فرزند برادر خود موسی بن محمد را به جای او فرستاد. داود در سال ۱۳۳ بمرد و سَقَّاح به جای او [دایی

خود، زیادبن عبیداللّه بن عبدالمَدان الحارثی را فرستاد و محمدبن یزیدبن عبداللّه بن عبدالمَدان را امارت یمن داد.<sup>۱</sup> سَفّاح، سفیان بن معاویه المهلبی را امارت بصره داد، آن‌گاه او را عزل کرد و به جای او، عم خود سلیمان بن علی را فرستاد و کوره‌های دجله و بحرین و عمان را نیز به قلمرو او درافزود. همچنین عم دیگر خود، اسماعیل بن علی را حکومت اهواز داد و عم دیگر خود، عبداللّه بن علی را حکومت شام و ابوعون عبدالملک بن یزید را حکومت مصر و ابومسلم را فرمانروایی خراسان و جبال؛ و دواوین خراج را به خالد بن برمک سپرد. عیسی بن علی دیگر از عموهای خود را امارت فارس بخشید ولی پیش از رسیدن او به فارس، محمدبن الاشعث الخُزاعی از سوی ابومسلم به فارس رسید. چون عیسی بن علی به فارس رسید، محمدبن الاشعث آهنگ قتل او کرد و گفت ابومسلم مرا گفته است که هر کس نه از جانب من به امارت این دیار آمد، گردنش را بزن. سپس از قتلش باز ایستاد و او سوگندهای عظیم یاد کرد که تا در آنجا است، بر منبر نرود و جز برای رفتن به جهاد شمشیر نبندد. عیسی باقی عمر را بدین سوگند وفادار ماند.

سَفّاح بعد از او، عم خود اسماعیل بن علی را امارت فارس و محمدبن صُول را امارت موصل داد. اما مردم موصل که از بنی عباس روی گردان بودند، او را طرد کردند و گفتند می‌خواهیم که خَتَم بر ما امیر شود. آن‌گاه سَفّاح برادر خود یحیی بن محمدبن علی را با دوازده هزار جنگجو بدانجا فرستاد و او به قصرالاماره درآمد و همان روز دوازده تن را بکشت. مردم خشمگین شدند و دست به سلاح بردند. یحیی ندای امان داد که هر کس به مسجد داخل شود، در امان است. مردم چون سیل به جانب مسجد رفتند. مردانی را بر درهای مسجد گماشته بود که هر کس نزدیک می‌شد می‌کشتندش. گویند یازده هزار تن از کسانی را که درنگ کرده بودند و تعداد بی‌شماری از دیگران را کشتند و چون شب هنگام صدای شیون زنان را شنید، روز دیگر فرمان داد زنان و کودکان را بکشند و این قتل عام سه روز ادامه داشت. در لشکر او سرداری بود که چهار هزار از سیاه‌پوستان زنگی در فرمان داشت. فرمان داد تا آن سیاهان زنان را تصرف کنند. روز چهارم سوار شد، مردانی با شمشیرها و خنجرهای برهنه پیشاپیش او حرکت می‌کردند، در این حال زنی لگام اسبش را گرفت و یحیی را گفت: آیا تو از بنی هاشم نیستی؟ آیا تو پسر عم

۱. در متن سفید بود. لذا مطلب داخل دو قلاب از ابن اثیر آورده شد.

رسول خدا نیستی؟ آیا نمی دانی که سیاهان زنگی زنان مسلمان را تصاحب کردند؟ یحیی جواب نداد. روز دیگر گفت: همه سیاهان بیایند و عطای خود را بستانند. چون سیاهان آمدند، فرمان داد شمشیر در آنان نهادند و همه چهار هزار نفر را کشتند. چون خبر سوء رفتار او به سَقَّاح رسید، عزلش کرد و به جای او اسماعیل بن علی را فرستاد و یحیی را به جای او امارت اهواز و فارس داد.

در سال ۱۳۳ پادشاه روم شهر مَلَطِیَه و قَالِقَلَا را گرفت. بدین سان که قسطنطین به جانب ملطیه روان شد و آن را در محاصره گرفت. در این ایام، در بلاد جزیره فتنه افتاده بود و عامل جزیره موسی بن کعب در حَرَّان<sup>۱</sup> بود. شهر همچنان در محاصره رومیان بماند تا به امان فرود آمدند و از مَلَطِیَه به بلاد جزیره نقل کردند و هرچه توانشان بود از دارایی خود به همراه بردند. رومیان مَلَطِیَه را خراب کردند و از آنجا به مَرْج الحَصَی رفتند. قسطنطین سپاهی به قالیقلا از نواحی ماردین به سرداری کوشان ارمنی فرستاد. کوشان شهر را محاصره کرد. بعضی از ارمنیان اهل شهر، توطئه کردند و برای او در باروی شهر سوراخی پدید آوردند. کوشان از آنجا به شهر داخل شد و دست به کشتار زد.

#### شورشگران در نواحی

مثنی بن یزید بن عمر بن هُبَیْرَة از جانب پدرش حکومت یمامه را داشت. چون پدرش یزید کشته شد، او در یمامه عصیان کرد. زیاد بن عبیدالله از مدینه<sup>۲</sup> لشکری با ابراهیم بن حَسَّان<sup>۳</sup> السُّلَمی بر سر او فرستاد. ابراهیم او و یارانش را به قتل آورد. این واقعه در سال ۱۳۳ بود.

و در این سال شَرِیک بن الشیخ در خراسان<sup>۴</sup> بر ابومسلم خروج کرد و بر کارهای او خرده گرفت. قریب به سی هزار تن بر او گرد آمدند. ابومسلم، زیاد بن صالح الخُزاعی را بر سر او فرستاد تا به قتلش آورد.

و در این سال، ابوداود خالد<sup>۵</sup> بن ابراهیم به حُتَل آمد. پادشاه حُتَل ابن السبیل<sup>۶</sup> از بیم، در دژ پناه برد. چند تن دیگر از دهقانان آمدند و با او در آن دژ پناه بردند. چون ابوداود

۱. آسان

۲. مدن

۳. حبان

۴. اسحاراً

۵. و خالد...

۶. ابن السبیل. ابن اثیر: ابن الشبیل. ذیل حوادث سال ۱۳۳.

محاصره را به درازا کشانید، او و دهقانان بیرون آمدند و به فرغانه رفتند و از آنجا به چین روان گشتند. ابوداود هرکه در دژ بیافت، بگرفت و نزد ابومسلم فرستاد.

نیز در این سال، میان آخشید فرغانه و پادشاه چاچ فتنه‌ای برخاست. آخشید از پادشاه چین یاری خواست او با صد هزار تن جنگجو به یاری‌اش آمد. پادشاه چاچ را در محاصره گرفتند. پادشاه چاچ سر بر فرمان پادشاه چین نهاده از دژ فرود آمد. پادشاه چین نیز به او و به قومش آزاری نرسانید. ابومسلم، زیادبن صالح را فرستاد تا سر راه بر آنان بگیرد. اینان در کنار نهر طراز به یکدیگر رسیدند. مسلمانان قریب به پنجاه هزار تن از آنان را کشتند و حدود بیست هزار تن را اسیر کردند.

در سال ۱۳۴ بَسَام بن ابراهیم بن بَسَام از دلیران خراسان سر به شورش برداشت و با جماعتی از پیروان خود از لشکرگاه سَفَّاح، نهانی به مداین رفت. سَفَّاح خازم بن حَزْمِی را از پی آنان فرستاد. خازم با آنان جنگ در پیوست و بیشترشان را بکشت تا به ماه رسید، از آنجا بازگشت و به قریه ذات المَطَامیر گذشت. در آنجا خویشاوندان مادری سَفَّاح از بنی عبدالمَدان زندگی می‌کردند. اینان، خود و موالیشان حدود هفتاد تن بودند. گفتند که مُعْبِرَة بن [الفرع] از اصحاب بَسَام نزد آنان پنهان شده است. او برفت و مُعْبِرَة را خواستار شد. گفتند: از اینجا عبور کرده است. او زیان به تهدیدشان گشود که اگر او را نسیارند، چنین و چنان خواهد کرد. آنان نیز زیان به بدگویی گشودند. خازم همه را بکشت و اموالشان به غارت برد و خانه‌هایشان را ویران ساخت. یمینان از این واقعه خشمگین شدند. زیادبن عبیدالله الحارثی آنان را نزد سَفَّاح درآورد و از کارهای خازم شکایت کردند. چون خبر به موسی بن کعب و ابوالجَهْم بن عَطِیَه رسید، نزد سَفَّاح رفتند و گفتند شیعیان شما، شما را بر همه اقارب و اولاد برتری می‌نهند؛ آنان هرکس که سخن خلاف گوید، می‌کشند و اگر تو را از کشتن خازم چاره‌ای نیست این کار به دست خود مکن او را بر سر یکی از دشمنانت بفرست اگر کشته شود همان است که تو خود خواسته‌ای و اگر پیروز شود، پیروزی از آن تو خواهد بود. پس سَفَّاح خازم را به جنگ خوارج فرستاد به جزیره ابن کاوان از اعمال عمان. این خارجی شیبان بن عبدالعزیز الیشکری بود. هفتصدتن نیز با او بفرستاد. سلیمان بن علی آنان را با کشتی‌هایی روانه نمود. در بصره جماعتی از اهل و عشیره و موالی او و نیز جماعتی از بنی تمیم با او همراه شدند. چون در

سواحل جزیره ابن کاوان پهلو گرفتند، خازم<sup>۱</sup> فَضْلَةَ بن نُعَیم النَّهْشَلِی<sup>۲</sup> را بر مقدمه با پانصدتن به سوی شیبان فرستاد. شیبان و یارانش منهزم شدند. اینان، از خوارج صُفْرِیه بودند. به کشتی نشسته، به عمان رفتند. در آنجا جُلُندا که از خوارج ایاضیه بود، راه بر او بگرفت و میانشان قتالی سخت درگرفت که شیبان و یارانش کشته شدند. این شیبان غیر از شیبان بن سلمه است که در خراسان کشته شد. گاه نیز با یکدیگر اشتباه می‌شوند.

آن‌گاه خازم نیز از دریا بگذشت و به ساحل رسید. به خشکی آمد و با جُلُندا به نبرد پرداخت. این نبرد چند روز مدت گرفت. آخر کار خازم دستور داد تا لشکریانش گلوله‌هایی از کتان و پنبه و موی (= مشاقه) ساخته بر سر تیرهای خود بندند، آن‌گاه آنها را نفت آگین کرده آتش زنند و به خانه‌های آنان که همه از چوب بود، پرتاب کنند. چون آتش در خانه‌ها افتاد، خوارج به نجات زن و فرزند خود مشغول شدند و از جنگ منصرف شدند. در این حال خازم و یارانش حمله‌ای کردند و کشتاری صعب نمودند تا جلندا و ده هزار تن از لشکریانش کشته شدند. خازم سرهایشان را به بصره فرستاد. سلیمان آن سرها را نزد سَفَّاح فرستاد و سَفَّاح از کرده پشیمان شد.

آن‌گاه ابوداود خالد بن ابراهیم به جنگ مردم کش لشکر کشید. آخِرید<sup>۳</sup> پادشاه کش را بکشت، در حالی که او سر به اطاعت داشت و نیز کشتار بسیار کرد. از ظرف‌های چینی منقش و زرنگار و از انواع دیبا و از زین‌های چینی که کس مانند آن ندیده بود، بسیار به دست آورد و همه را نزد ابومسلم به سمرقند آورد. نیز شماری از دهاقین کش را بکشت. ابومسلم پس از آنکه جماعتی کثیر از مردم بخارا و سغد را به قتل رسانید به مرو بازگشت و فرمان داد تا باروی سمرقند را بنا کنند.

ابومسلم زیاد بن صالح را بر بخارا و سمرقند امارت داد و ابوداود به بلخ رفت. آن‌گاه به سَفَّاح خبر رسید که منصور بن جمهور در سند سر از فرمان برتافته است. سَفَّاح رئیس شرطه خود، موسی بن کعب را به جنگ او فرستاد و مسیب بن زُهَیر را ریاست شرطه داد. موسی بن کعب به قتال ابن جمهور رفت. او را در سرزمین هند بدید. ابن جمهور قریب دوازده هزار سپاهی داشت، بگریخت و در ریگستان‌ها از تشنگی بمرد. عامل او، زن و فرزند و باروبته‌ش را برداشت و به بلاد خزر رفت.

۲. منشلی

۱. خازم

۳. اخشید

در سال ۱۳۵ زیادبن صالح در آن سوی نهر بلخ سر به شورش برداشت. ابومسلم از مرو بدانجا لشکر کشید. ابوداود خالدبن ابراهیم، نصر بن راشد را به ترمید فرستاد تا آنجا را از تجاوز زیاد نگه دارد. چون نصر به ترمید رسید، مردمی از طالقان راه بر او گرفتند و به قتلش آوردند. ابوداود چون خبر یافت عیسی بن ماهان را از پی قاتلان نصر فرستاد. عیسی آنان را بیافت و به سزای اعمال خود رسانید.

ابومسلم بیامد تا به آمل<sup>۱</sup> رسید. سیاح بن النعمان الأزدی نیز با او بود. و این همان کسی بود که سَفَّاح او را نزد زیادبن صالح فرستاده بود و گفته بود که چون فرصتی به دست آورد، ابومسلم را بکشد. ابومسلم از این توطئه آگاه شده بود و سیاح را در آمل حبس کرد و چون از آمل بیرون رفت عاملش را فرمان داد تا او را بکشد. سرداران زیاد در راه به او رسیدند. آنان زیاد را خلع کرده بودند. چون زیاد عرصه را بر خود تنگ دید به یکی از دهقانان آنجا پناه برد دهقان نیز او را بکشت و سرش را برای ابومسلم فرستاد. ابومسلم کشته شدن زیاد را به ابوداود خبر داد. او همچنان سرگرم مردم طالقان بود. ابوداود به کش برگشت و عیسی بن ماهان را به سوی بَسَّام فرستاد. عیسی بن ماهان در کار بسام بمانده بود. عیسی به کامل بن مظفر، دوست ابومسلم نامه نوشت و ابوداود را در آن نامه سرزنش نمود و او را به عصبیت نسبت داد. ابومسلم آن نامه‌ها را نزد ابوداود فرستاد و نوشت این مرد همان کسی است که تو او را با خود برابر شمرده‌ای. ابوداود عیسی را فراخواند و بزد و به زندان افکند. سپس از زندان بیرونش آورد. سپاهیان بر سرش ریختند و او را کشتند. و ابومسلم به مرو بازگشت.

### حج ابوجعفر و ابومسلم

در سال ۱۳۶، ابومسلم از سَفَّاح اجازت خواست که نزد او آید و از آنجا به حج رود. از آن وقت که حکومت خراسان یافته بود تا این سال از خراسان بیرون نیامده بود. سَفَّاح اجازت داد که با پانصد تن از سپاهیان خود عازم حج شود. ابومسلم نوشت که میان من و مردم دشمنی‌ها است و بر جان خود بیمناکم. سَفَّاح دستور داد که با هزار تن در حرکت آید. و گفت راه مکه آن همه سپاه بر نمی‌تابد. ابومسلم با هشت هزار تن حرکت کرد و آنان را میان نیشابور و ری پراکنده ساخت و اموال و خزائن خود را در ری نهاد و با هزار تن



روانه گشت. به فرمان سَفَّاح، سران و سرداران به پیشبازش آمدند. ابومسلم بر سَفَّاح داخل شد، سَفَّاح اکرامش کرد و بزرگش داشت و اجازت داد که به حج رود و گفت: اگر نه این بود که امسال ابوجعفر به حج می رود امارت حاج به تو می دادم. پس او را در نزدیکی خود فرود آورد. سَفَّاح به منصور نوشته بود که ابومسلم از من اجازت خواسته که به حج رود من نیز به او اجازت داده‌ام. او خواستار امارت حاج است. تو نیز از من بخواه که به حج روی ولی مگذار که ابومسلم بر تو پیشی گیرد. آن‌گاه ابوجعفر را اجازت داد و او به شهر انبار آمد.

میان ابوجعفر منصور و ابومسلم کدورتی بود. زیرا سَفَّاح، ابوجعفر منصور را به خراسان فرستاده بود تا ابومسلم برای او و منصور از مردم بیعت گیرد. ابومسلم برای آن دو از مردم خراسان بیعت گرفت ولی به دیدهٔ حقارت در منصور نگریست. چون ابوجعفر منصور بازگشت، سَفَّاح را به قتل ابومسلم ترغیب کرد. نخست سَفَّاح او را بدین کار فرمان داد ولی بعد پشیمان شد و او را از کشتن ابومسلم منع کرد. اینک ابوجعفر مقاتل بن حکیم العَمَکی را به جای خود در حَرَّان نهاده و به انبار آمده بود.

## خلافت ابوجعفر المنصور

### مرگ سفاح و بیعت با منصور

ابوالعباس سفاح در ذوالحجه سال ۱۳۴، از حیره به انبار آمد. دو سال در آن شهر بیود تا در دهم ذوالحجه سال ۱۳۶، پس از چهار سال و هشت ماه که از بیعتش گذشته بود، بمرد. عم او، عیسی بن علی بر او نماز خواند و در انبار به خاکش سپردند. وزیر او ابوالجهم بن عطیه بود.

سفاح پیش از مرگ خود، به خلافت برادرش منصور وصیت کرده بود و پس از منصور به خلافت برادرزاده خود، عیسی بن موسی بن محمد بن علی. او فرمان ولایت عهدی را که نوشته بود، در پارچه‌ای قرار داد و آن را به خاتم خود و خاتم اهل بیتش مهر کرده به عیسی سپرده بود. چون سفاح بمرد، ابوجعفر در مکه بود. عیسی برای او بیعت گرفت آن‌گاه خبر مرگ سفاح را به او نوشت. ابوجعفر از شنیدن خبر مرگ برادر سخت جزع کرد و ابومسلم را فراخواند. ابومسلم دیرتر از او از مکه بیرون آمده بود این بود که او را فرا خواند و چون نامه را برای او خواند، ابومسلم بگریست و استرجاع کرد. چون ابوجعفر از گریه و جزع باز آمد، ابومسلم را گفت: از شر عبداللّه بن علی بیمناکم. ابومسلم گفت: این مهم را من و لشکر خراسان کافی است که لشکر خراسان بیش از همه از من فرمان می‌برند. منصور شادمان شد و ابومسلم با او بیعت کرد و مردم نیز بیعت کردند و آمدند تا به کوفه رسیدند.

بعضی گویند: ابومسلم پیش از ابوجعفر از مکه بیرون آمده بود و پیش از او از این خبر آگاه شده بود. این بود که برای ابوجعفر نامه‌ای در تعزیت مرگ سفاح و تهنیت خلافت نوشت و پس از دو روز، بیعت خود را در نامه‌ای برایش فرستاد.

ابوجعفر در سال ۱۳۷ وارد کوفه شد و از آنجا به انبار رفت. عیسی بن موسی همه خزائن بیت‌المال را به او تسلیم کرد و دواوین را در اختیار او گذاشت و کار بر ابوجعفر

ملقب به المنصور قرار گرفت.

### شورش عبداللّه بن علی و هزیمت او

پیش از مرگ سفاح، عبداللّه بن علی نزد او آمد. سفاح او را با صایفه‌ای از سپاهیان شام و خراسان روانهٔ بلاد روم کرد. او به دُلُوک رسید و هنوز از وفات سَفَاح خبر نداشت تا نامهٔ عیسی بن موسی رسید و او را از واقعه آگاه کرد و گفت که برای ابی جعفر المنصور و بعد از او برای برادر خودش عیسی بن موسی بیعت بگیرد. چنان‌که در وصیت سفاح آمده بود. عبداللّه مردم را گرد آورد و نامه را بر آنان خواند و گفت: بدان هنگام که می‌خواست سپاه به سوی مروان بن محمد بفرستد، برادرانش از آن کار طفره می‌رفتند و تکاهل می‌نمودند. سفاح گفت: هر کس از شما که در این نبرد قدم پیش نهد، او ولیعهد من است و هیچ یک قدم پیش ننهاد جز من. ابوغانم الطّایی و خفاف المرورودی<sup>۱</sup> بدین سخن گواهی دادند و با او بیعت کردند، جماعتی از سران سپاه نیز دست بیعت دادند. از آن جمله بودند: حُمَید<sup>۲</sup> بن قَحْطَبَه و جز او از خراسانیان و شامیان و مردم جزیره. چون با او بیعت کردند، به راه افتاد و در حَرّان فرود آمد و مقاتل بن حکیم العَکَی را که کارگزار منصور بود، چهل روز در محاصره گرفت. پس، از خراسانیان بیمناک شد و جماعتی از آنان را به قتل آورد. حُمَید بن قَحْطَبَه را بر حلب امارت داد و او را نامه‌ای داد که به زفرین عاصم عامل حلب دهد، در آن نامه زفر را به قتل حُمَید بن قَحْطَبَه فرمان داده بود. حُمَید بن قَحْطَبَه نامه را در راه باز کرد و بخواند و از آنجا به جانب عراق روان شد. ابوجعفر المنصور از حج بازگشت و ابومسلم را به جنگ عبداللّه بن علی فرستاد. حُمَید بن قحطبه که از عبداللّه بن علی چنان نامه‌ای دیده بود، به ابومسلم پیوست و همراه او روان شد. ابومسلم مالک بن الهیثم الخُزاعی را بر مقدمه فرستاد. چون عبداللّه در حران از آمدن ابومسلم خبر یافت، مقاتل بن حکیم و همراهانش را امان داد و حران را بگرفت. آن‌گاه مقاتل را با نامه‌ای نزد عثمان بن عبدالاعلی فرستاد. چون عثمان نامه را خواند مقاتل را کشت و دو فرزندش را به حبس افکند. چون عبداللّه منهزم شد او هم آن دو جوان را بکشت.

منصور محمد بن صول را که در آذربایجان بود، فرمود که نزد عبداللّه بن علی بیاید و

۱. المروری

۲. حمید بن حکیم بن قحطبه

به نحوی او را بکشد. او نیز بیامد و گفت: شنیدم که سفاح می‌گفت: خلیفه بعد از من عمویم عبدالله است. عبدالله از کید او آگاه شد و او را بکشت. این محمد بن صول جد ابراهیم بن العباس الصولی کاتب است.

آن‌گاه عبدالله بن علی بیامد تا به نصیبین فرود آمد و در آنجا لشکرگاه زد و خندق کند. ابومسلم نیز با سپاه خود بیامد. منصور به حسن بن قحطبه عامل خود در ارمینیه نیز نوشته بود که به ابومسلم پیوندد. او در موصل به ابومسلم پیوست و همراه او روان شد. ابومسلم به ناحیه نصیبین رسید و به عبدالله نوشت که مرا ولایت شام داده‌اند و مأمور به قتال با تو نیستم. شامیانی که با عبدالله بودند، گفتند: ما را به شام برسان تا از زن و فرزندمان دفاع کنیم. عبدالله ایشان را گفت: او جز جنگ با ما هدفی دیگر ندارد و اینک می‌خواهد ما را بفریبد. شامیان جز رفتن به شام به هیچ کاری تن در ندادند. عبدالله آنان را به شام برد. ابومسلم در جای لشکرگاه او فرود آمد و فرمود تا چاه‌های آب و چشمه‌های اطراف را خراب کردند و در آنها مردار افکندند. [عبدالله اصحاب خود را گفت: «نگفتم که او قصد قتال ما دارد» و بازگشت و لشکر خود تعبیه داد و بر میمنه<sup>۱</sup> بکاربن مسلم العقیلی و بر میسره حبیب بن سؤید الاسدی را قرار داد و بر سواران، عبدالصمد بن علی برادر خود را. ابومسلم نیز حسن بن قحطبه را بر میمنه نهاد و خازم بن خزیمه را بر میسره و یک ماه نبرد کردند.

عبدالله بن علی بر سپاه ابومسلم زد و آن را از جای خود بجنبانید. عبدالصمد بن علی نیز حمله‌ای کرد و هجده تن را بکشت و بار دیگر حمله کرد و صف‌ها را درهم ریخت. آن‌گاه منادی ابومسلم ندا داد: ای خراسانیان! و همه بازگشتند. ابومسلم ساییانی ساخته و در آن نشسته بود چنان‌که میدان کارزار را می‌دید. هر جا خللی مشاهده می‌کرد آن را رفع می‌نمود و همواره رسولانش میان او و جنگجویان در آمد و شد بودند. چون بازگشتند و خلل‌ها مرتفع گردید، روز چهارشنبه هفتم جمادی‌الآخر سال ۱۳۷ جنگ را آغاز کرد. ابومسلم، حسن بن قحطبه را گفت که میمنه را خالی کند و با بیشتر سپاه خود به میسره پیوندد و در میمنه تنها جماعتی از دلیرترین اصحاب خود را قرار دهد. چون شامیان چنین دیدند، میسره خود را خالی کردند و به میمنه پیوستند تا بتوانند در برابر میسره سپاه ابومسلم مقاومت کنند. ابومسلم سپاهیانی را که در قلب بودند با بقایای سپاهیانی

۱. در متن اصلی، عبارت گسیخته بود و در اینجا از طبری تکمیل شد.

که در میمنه مانده بودند، فرمان داد که به میسرۀ سپاه شام حمله کنند. چنین کردند و آن را درهم کوبیدند. اصحاب عبداللّه بن علی منهزم شدند. عبداللّه بن علی به عثمان بن عبدالاعلی گفت: چه باید کرد؟ گفت: باید بایستی و بجنگی تا کشته شوی. زیرا فرار مردی چون تو، قبیح می نماید. عبداللّه گفت: به عراق می روم. عثمان بن عبدالاعلی گفت: من هم با تو هستم. آنان گریختند و ابومسلم لشکرگاهش را در تصرف آورد و خبر پیروزی خود را به منصور نوشت.

عبداللّه و عبدالصمد برادرش راهی عراق شدند. عبدالصمد به کوفه آمد. عیسی بن موسی از منصور برایش امان خواست، منصور او را امان داد. و گویند که در رصافه ماند تا آنگاه که جمهور بن مرار<sup>۱</sup> العجلی با سوارانی که منصور فرستاده بود، بیامد و او را بسته در بند با ابوالخصیب به نزد منصور فرستاد و منصور آزادش نمود. اما عبداللّه بن علی از رصافه به بصره رفت و نزد برادر خود سلیمان در نهان بزیست تا منصور او را طلبید و سلیمان او را نزد منصور فرستاد.

چون اینان گریختند، ابومسلم مردم را امان داد و فرمان داد که دست از آنان بدارند.

#### ذکر کشته شدن ابومسلم الخراسانی

چون ابومسلم با منصور به حج می رفت، همواره کارهایی می کرد که خود را بلندآوازه می ساخت. پیش از منصور، هیأت هایی را که می آمدند، عطا می داد، راه ها را تعمیر و چاه های آب را ترمیم می کرد. و اعراب زبان به ستایشش می گشودند، می گفتند: او امیر حقیقی است. چون حج به پایان آمد و بازگشتند ابومسلم بر منصور سبقت گرفت. در راه خبر وفات سفاح را شنید. نزد منصور کس فرستاد و او را به مرگ برادر تعزیت گفت ولی به خلافت تهنیت نگفت. خود نیز نزد او بازنگشت و درنگ نکرد که منصور برسد. منصور خشمگین شد. و نامه ای پر از عتاب و تهدید برای او نوشت. آنگاه ابومسلم در نامه ای او را به خلافت تهنیت گفت.

ابومسلم پیشاپیش به انبار در آمد و عیسی بن موسی را فرا خواند تا با او بیعت کند. او پذیرفت. منصور به انبار آمد و عبداللّه بن علی را خلع کرد و ابومسلم را به جنگ او فرستاد. چنانکه گفتیم ابومسلم، عبداللّه را منهزم ساخت و از لشکرگاه او غنائیم بسیار

بگرفت. منصور غلام خود ابوالخصیب را فرستاد تا آن غنایم گردآورد. ابومسلم خشمگین شد و گفت: آیا من در ریختن خون‌ها امینم و در نگاه داشتن اموال خائن؟ و خواست تا ابوالخصیب را بکشد ولی بعداً آزادش کرد.

منصور می‌ترسید که ابومسلم به خراسان رود، این بود که او را منشور حکومت مصر و شام داد. چون ابومسلم فرمان منصور بدید بر نفرتش در افزود و از جزیره بیرون آمده عازم خراسان گردید. منصور از انبار به مداین رفت و به ابومسلم نامه نوشت که نزد او رود. ابومسلم جواب رد داد و گفت که همچنان دور از او سر در ربقه فرمائش خواهد داشت و تهدید کرد که اگر بیش از این او را فرمانی دهد از خلافت خلعتش خواهد کرد. منصور از چنین سختی انکار خویش آشکار نمود و عیسی بن موسی را با نامه‌ای محبت‌آمیز نیز نزد او فرستاد. گویند ابومسلم در نامه خود او را خلع کرد و از جنایتی که در قیام به دعوت برای این خاندان مرتکب شده، توبه نموده بود. ابومسلم به راه حلوان رفت. منصور عم خود عیسی و مشایخ بنی هاشم را فرمان داد که به ابومسلم نامه بنویسند و او را به فرمانبرداری تحریض کنند و از عاقبت سرکشی و طغیان بر حذرش دارند و به بازگشت وادارندش.

آن‌گاه منصور نامه‌ای با غلام خود ابوحمید المرورودی برای او فرستاد و ابوحمید را گفت که با او به ملایمت سخن گوید و فروتنی و خضوع ورزد و چون نومید شد، او را خبر دهد که امیرالمؤمنین سوگند خورده است و گفته است که کار تو را به دست دیگری نخواهم داد اگر به دریا روی از پی توبه دریا خواهم رفت و اگر در آتش روی از پی تو در آتش خواهم رفت تا تو را به دست آورم و بکشم یا خود جان بر سر این کار نهم. ابوحمید با نامه بیامد، نخست مهربانی نمود و چون نومید شد، پیام منصور بگزارد و سخنان او را که مردم را به اطاعت این خاندان تحریض می‌کرد فریادش آورد. ابومسلم در این باب با مالک بن الهیثم مشورت کرد او گفت که بدین سخنان گوش نکنند که اگر نزد او رود بی‌درنگش خواهد کشت. آن‌گاه نزد نیزک حاکم ری فرستاد و از او نظر خواست او نیز رفتن را صواب ندانست و گفت اگر به ری آید خراسان پشت سر اوست. ابومسلم به ابوحمید پاسخ داد که نزد منصور نخواهد رفت. چون مأیوس شد، سخن منصور را به او بگفت. ابومسلم مدتی سر به تفکر فرو برد و از این سخن بترسید. منصور به عامل ابومسلم در خراسان نوشته بود که حکومت خراسان را به او خواهد داد اگر از ابومسلم

رخ برتابد. او نیز ابومسلم را از خلاف و عصیان بر حذر داشته بود. این نیز بر وحشت او در افزوده بود.

پیش از اینکه ابوحمید بازگردد، ابومسلم او را گفت: می خواستم به خراسان بروم ولی اینک ابواسحاق را نزد امیرالمؤمنین می فرستم تا رأی او بدانم، که من به ابواسحاق نیک اعتماد دارم.

چون ابواسحاق برفت، بنی هاشم و دولتیان به وجهی نیکو او را پذیرا شدند. منصور به دسیسه پرداخت و او را وعده داد که اگر ابومسلم را از رفتن به خراسان باز دارد، امارت خراسان را به او دهد. ابواسحاق بازگشت و ابومسلم را اشارت کرد که به دیدار منصور شتابد. ابومسلم نیز عزم دیدار منصور نمود و مالک بن الهیثم را در حلوان به جای خود بر فرماندهی لشکر گذاشت و برفت و با سه هزار تن به مداین آمد. ابویوب وزیر منصور بیم آن داشت که با آمدن ابومسلم حادثه‌ای رخ دهد، این بود که یکی از نزدیکان خود را فرا خواند و از منصور برای او اجازت خواست که با ابو مسلم دیدار کند و سخنانی گوید که او را دلگرم سازد او نیز برفت و رسالت بگزارد و ابومسلم را با سخنان خود خوشدل گردانید. چون ابومسلم نزدیک شد منصور فرمود تا پیشبازی چنان که در خور او باشد، به انجام رسانند. ابومسلم بر منصور داخل شد و بر دست او بوسه داد و بازگشت تا آن شب را بیاساید. روز دیگر، منصور حاجب خود عثمان بن نهیک و چهار تن از نگهبانان خود را که از آن جمله بودند: شیبیب بن واج<sup>۱</sup> و ابوحنیفه<sup>۲</sup> حرب بن قیس بخواند و آنان را پشت رواق بنشانند و گفتشان که چون دست‌های خود بر هم زند، ابومسلم را بکشند.

پس ابومسلم را بخواند. چون بر او داخل شد درباره آن دو شمشیر عمویش، عبدالله بن علی که در ضمن غنایم به دست او افتاده بود، پرسش کرد. ابومسلم یکی از آنها را حمایل کرده بود. گفت: این یکی از آن دو است. منصور گفت: می خواهم آن را بینم. ابومسلم شمشیر از غلاف بکشید و به دست او داد. منصور آن را گرفت و تکان داد. سپس در زیر فراش خود نهاد و سرزنش آغاز کرد و گفت: آن نامه چه بود که برای سفاح نوشتی و او را از اخذ موات منع نمودی، گویی می خواستی او را علم دین بیاموزی؟ گفت: می پنداشتم که گرفتن آن جایز نیست و چون نامه سفاح آمد دریافتم که شما معدن

۱. رواج

۲. ابن حنیفه

علم هستید. منصور پرسید: چرا در راه مکه از من کناره می‌جستی و از من پیش می‌افتادی؟ گفت: نمی‌خواستم بر سر آب‌ها جای بر شما تنگ کنم. گفت: چرا آن‌گاه که سفاح مرد، تو نزد من بازنگشتی یا درنگ نکردی که من به تو پیوندم. گفت: نمی‌خواستم مردم را به رنج افکنم، بهتر آن بود که به کوفه می‌رفتم. گفت: کنیز عبدالله بن علی را می‌خواستی برای خود بگیری؟ گفت: نه، کسی را به نگهداری او معین کردم. منصور پرسید: چرا می‌خواستی بدون اجازه من به خراسان روی؟ گفت: از تو می‌ترسیدم. گفتم به خراسان می‌روم و در نامه‌ای از تو پوزش می‌خواهم، تا هر چه از من در دل داری، برود. منصور پرسید: اموالی که در حران گردآوری چه شد؟ گفت: آن را برای تقویت دولت شما میان لشکر تقسیم کردم. گفت: تو آن نیستی که چون نامه می‌نوشتی نام خود را پیش از نام من می‌آوردی و امینه<sup>۱</sup> دختر علی را خواستگاری نمودی و می‌پنداشتی که تو پسر سلیمان بن عبدالله بن عباس هستی؟ آن‌گاه او را دشنام داد و گفت: تو بر چه گردنه صعب‌العبوری فرا رفته بودی! سپس پرسید: چه چیز تو را به قتل سلیمان بن کثیر واداشت با آنکه می‌دانستی در امر دعوت ما کوششی به سزا دارد و او یکی از نقیبان ماست و ما هنوز چنان اختیاری به تو نداده بودیم؟ گفت: او سر مخالفت داشت من هم او را کشتم. آن‌گاه ابومسلم گفت: چگونه با من چنین سخن می‌گویی با آن همه رنجی که برای شما تحمل کرده‌ام؟ منصور گفت: ای ناپاک مادر، اگر کنیزکی هم به جای تو بود، همین کارها توانستی کرد، که تو هر چه کرده‌ای به پایمردی دولت ما بوده است. ابومسلم تا او را خشنود سازد بر دست او بوسه می‌زد و پوزش می‌خواست و منصور هر چه بیشتر خشمگین می‌شد. آن‌گاه ابومسلم گفت: ازین سخنان درگذر که من از هیچ کس جز خدای نمی‌ترسم. منصور دشنام داد و دست‌ها بر هم کوفت. به ناگاه نگهبانان بیرون آمدند. عثمان بن نهیک بر او ضربتی زد و حمایل شمشیرش را برید. ابومسلم گفت: ای امیرالمؤمنین مرا برای دفع دشمنانت باقی گذار. گفت: هیچ کس مرا دشمن‌تر از تو نیست. آن نگهبانان شمشیر در او نهادند و بکشتندش. این واقعه پنج روز باقیمانده از شعبان سال ۱۳۷ بود.

وزیر ابوالجهم بیرون آمد و مردم را بازگردانید و گفت: امیر نزد امیرالمؤمنین است و با او سخن می‌گوید. مردم بازگشتند. منصور فرمود تا به آنان مالی ببخشند. ابواسحاق را نیز

۱. آسیه؛ نسخه بدل طبری: آمنه.



صد هزار (درهم) بداد. در این احوال، عیسی بن موسی بر منصور داخل شد و از ابومسلم پرسید و از رنج‌های ابومسلم و فرمانبرداری او ستایش‌ها کرد و رأی ابراهیم امام را درباره او باز گفت. منصور گفت: به خدا سوگند در تمامی روی زمین برای شما دشمنی صعب‌تر از او نمی‌شناختم. اگر ابومسلم را می‌خواهی در آن فرش پیچیده است. عیسی انا لله گفت. منصور این سخن را از او ناخوش داشت و گفت: آیا با زنده بودن او، برای شما پادشاهی می‌ماند؟ آن‌گاه جعفر بن حنظله را بخواند و در باب ابومسلم با او مشورت کرد. جعفر بن حنظله به قتل او اشارت کرد. منصور گفت: خدا تو را توفیق دهد، او را بنگر. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین آغاز خلافت خود را از امروز بدان. آن‌گاه فرمود تا ابواسحاق درآید. او از پیروان ابومسلم بود. او را گفت: هر چه می‌خواهی بگو. و کشته ابومسلم را به او نشان داد. ابواسحاق به سجده افتاد چون سر برداشت گفت: سپاس خدای را که مرا از او ایمنی بخشید. به خدا سوگند هیچ‌گاه نزد او نرفتم مگر آنکه کفن بر تن پوشیدم و حنوط کردم. پس جامه خود بالا زد تا منصور کفن و حنوط او را بدید. منصور را دل به رحم آمد و گفت: به طاعت خلیفه خود روی آور و خدای را که دل تو را آسوده ساخت، سپاس گوی.

پس از قتل ابومسلم، منصور به ابونصر بن الهیثم از زبان ابومسلم نامه نوشت و او را به حمل مال و منال او فرمان داد. ابومسلم او را وصیت کرده بود که اگر نامه من به تو رسید و آن را به تمام خاتم من مهر نهاده بودند، بدان که از من نیست. چون ابن الهیثم چنان دید به فراست دریافت و راهی همدان شد تا از آنجا به خراسان رود. منصور برای او فرمانی نوشت و امارت شهر زور را بدو داد. و نیز به زهیر بن الترقی که در همدان بود، نوشت که او را به زندان افکند. چون ابونصر به همدان آمد، زهیر او را فریب داده به طعام دعوت کرد. سپس او را بگرفت و به زندان افکند. در این احوال منشور حکومت شهر زور رسید، زهیر آزادش ساخت. پس از آن نامه‌ای از منصور رسید که ابونصر بن الهیثم را بکشد. زهیر گفت چون منشور امارتش رسید، آزادش کردم.

ابونصر نزد منصور آمد. منصور زبان به ملامتش گشود که چرا ابومسلم را به رفتن به خراسان اشارت کرده است. گفت آری، او از من مصلحت خواست من نیز شرط مناصحت به جای آوردم. اگر امیرالمؤمنین هم در کاری با من رأی زند چنان خواهم کرد. منصور او را سپاس گفت و امارت موصل داد.

پس از قتل ابومسلم، منصور برای مردم سخن گفت. اصحاب و یارانش پراکنده شدند. اما از آن میان مردی در خراسان به نام سنباد خروج کرد. نام او فیروز اسپهد بود. بیشتر مردم جبال از او پیروی کردند. سنباد به طلب خون ابومسلم برخاسته بود. ری و نیشابور را بگرفت و خزاین ابومسلم را که در ری باقی مانده بود، به دست آورد. این خزاین را آن‌گاه که نزد سفاح رفته بود، در ری نهاده بود. سنباد اموال را غارت می‌کرد و زنان را به اسارت می‌برد ولی بازرگانان را تعرض نمی‌نمود. می‌خواست به مکه رود و کعبه را ویران نماید. منصور، جهور<sup>۱</sup> این مرار<sup>۲</sup> العجلی را به مقابله او فرستاد. دو سپاه در بیابان میان همدان و ری به یکدیگر رسیدند. جهور با سپاه سنباد جنگ آغاز کرد و آن را منهزم ساخت و قریب شصت هزار تن از یاران او بکشت و زن و فرزندشان را به اسارت برد.

سنباد به طبرستان رفت و در آنجا به دست یکی از عمال فرمانروای آن دیار کشته شد. همه اموال او به دست کشته‌اش افتاد. او خبر کشتن سنباد را به منصور نوشت. منصور در نامه‌ای خواستار اموال سنباد شد و برای گرفتن آنها سپاهی فرستاد. آن مرد به جانب دیلم گریخت و جهور<sup>۱</sup> بن مرار هر چه در لشکرگاه سنباد بود، تصرف کرد ولی آنها را نزد منصور نفرستاد و از بیم او به ری گریخت. منصور محمد بن الاشعث الحزاعی را بر سر او فرستاد. جهور<sup>۱</sup> از ری به اصفهان رفت و آنجا را در تصرف آورد و محمد، ری را تسخیر کرد. پس میان آن دو جنگی درگرفت و محمد به آذربایجان گریخت. برخی از یارانش او را کشتند و سرش را نزد منصور فرستادند. این واقعه در سال ۱۳۹ اتفاق افتاد.

### حبس عبدالله بن علی

عبدالله بن علی بعد از هزیمتش از ابومسلم به بصره رفت و نزد برادرش سلیمان فرود آمد. منصور در سال ۱۳۹ سلیمان را عزل کرد و عبدالله و یارانش پنهان شدند. منصور در نامه‌ای که به سلیمان و برادرش عیسی نوشت عبدالله و سرداران و موالی او را امان داد؛ و آن دو را نیز امان داد و خواست که نزد او آیند. چون سلیمان و عیسی نزد او آمدند، گفتند که عبدالله نیز حاضر آمده و اجازه خواستند که داخل شود. ولی منصور که همچنان از هر در سخن می‌گفت، سخن آن دو را ناشنیده انگاشت و فرمان داد تا عبدالله را در

مکانی که در قصر برای او معین کرده بودند، به زندان کردند. چون سلیمان و عیسی بیرون آمدند عبدالله را نیافتند، و دریافتند که به زندانش کرده‌اند و گناه این امان برگردن آنان آمده است. خواستند نزد منصور بازگردند نگذاشتند. آن‌گاه از اصحاب عبدالله بعضی را کشتند و بعضی را به حبس افکندند و بعضی را نزد ابوداود به خراسان فرستادند، تا در آنجا به قتلشان آورد. عبدالله همچنان زندانی بود تا منصور در سال ۱۴۷، مهدی را به ولایت عهدی برگزید و عیسی بن موسی را پس از او. آن‌گاه عبدالله را نزد او فرستاد و فرمان داد که او را بکشد و خود به حج رفت. عیسی با کاتب خود یونس بن فروه این راز را بگفت. یونس گفت: چنین مکن که تو را به جرم کشتن او خواهد کشت. اگر او را از تو طلب کرد او را پنهان کن و تسلیمش منماید. چون منصور از حج بازگشت عیسی عموهایش را واداشت که نزد منصور از برادرشان عبدالله شفاعت کنند. آنها شفاعت کردند. منصور، عیسی را گفت: عبدالله را بیاور. عیسی گفت: همچنان‌که فرمان داده بودی او را کشتم. منصور برآشفته و گفت: او را به عوض برادران بگیرد و بکشید. آنان در عیسی آویختند و بردند تا بکشندش، چون مردم گرد آمدند و همه آگاه شدند، عبدالله را آورد و گفت بنگرید که زنده و سالم است. منصور عبدالله را در خانه‌ای که پی‌هایش از نمک بود قرار داد و آب بر آن بست و خانه بر سرش فرود آمد و بمرد.

#### واقعه راوندیان

این قوم از مردم خراسان بودند و از اتباع ابومسلم که به تناسخ و حلول معتقد بودند. می‌گفتند که روح آدم در عثمان بن نهیک حلول کرده، و خدا در منصور و جبرئیل در هَیْمَ بن معاویه. منصور قریب دویست تن از آنان را زندانی کرد. باقی خشمگین شدند و اجتماع کردند و تابوتی بر سر دوش گرفتند و چنان وانمودند که در آن جنازه‌ای است و بدین حال به سوی زندان آمدند. در آنجا تابوت را افکندند و به زندان حمله‌ور شدند و یاران خود را آزاد ساختند شمارشان ششصد تن بود. آن‌گاه عزم قصر منصور کردند. منصور پیاده از قصر بیرون آمد. مَعْن بن زائدة الشیبانی آن روزها از منصور پنهان می‌زیست زیرا در لشکر ابن هُبیره جنگ کرده بود و منصور هر جا از پی او می‌گشت. برای منصور استری آوردند و او بر آن سوار شد.

مَعْن که سر و روی خود پوشیده بود تا شناخته نشود، نزد منصور آمد و لگام استر او از دست ربیع حاجب بگرفت و گفت امروز در چنین هنگامه‌ای نگه داشتن این لگام را سزاوارترم، و در برابر او بر راوندیان تاخت تا بر آنان ظفر یافت. منصور پرسید که این مرد که بود؟ معن خود را بشناساند و منصور امانش داد و در حق او نیکی‌ها کرد.

ابونصر مالک بن الهیثم بیامد و بر در قصر منصور بایستاد و گفت: من امروز دربان این درم. آن‌گاه مردم عامی بر راوندیان حمله‌ور شدند؛ و در شهر گشوده شد و راوندیان داخل در شهر شدند. خازم بن خُزیمه و هیثم بن شعبه بر آنان حمله کردند و تا آخرین نفر همه را کشتند. عثمان بن نَهِیک در بیرون شهر تیری خورد و پس از چند روز بدان کشته شد.

از آن پس منصور عیسی بن نَهِیک را بر حَرَس خود گماشت و ابوالعباس الطوسی را بعد از او این مقام داد. و همه این اتفاقات در هاشمیه بود.

منصور مَعْن را فرا خواند و در جایی نیکو بنشانند، و بر او ثنا گفت و از آن همه هنرنمایی در آن روز، همراه با عمش عیسی، تمجید کرد. معن گفت: به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین، با دلی ترسان در آنجا حاضر آمدم چون دیدم که تو در آن ورطه افتاده‌ای کاری از من سر زد که تو خود آن را دیدی.

نیز گویند که او نزد ابوالخصیب حاجب منصور پنهان بود. در آن روز که راوندیان شوریدند ابوالخصیب برای او اجازت خواست. منصور در کار راوندیان با او مشورت کرد. مَعْن گفت باید بیت المال را بر مردم پخش کنی. منصور این رأی را نپسندید و خود برای مقابله بیرون آمد. مَعْن نیز در برابر او به جنگ پرداخت و رنجی عظیم بر خود هموار کرد، تا آنان کشته شدند. سپس از منصور روی درپوشید. چندی بعد منصور امانش داد و به خود نزدیکش کرد و امارت یمن را بدو داد.

#### شورش خراسان و رفتن مهدی بدان صوب

پس از شورش بَسام بن ابراهیم و هلاک او، سَفَّاح، ابوداود بن خالد بن ابراهیم الدَّهلی را امارت خراسان داد. در سال ۱۴۰، برخی از سپاهیان بر او شوریدند و او در کشمیهن بود. شورشیان به خانه‌اش آمدند. او به هنگام شب بر بام رفت، پایش بلغزید بیفتاد و در همان روز بمرد. عصام صاحب شرطه او، زمام کارها را بر دست گرفت تا آن‌گاه که منصور

عبدالجبار بن عبدالرحمان را امارت خراسان داد، او به خراسان آمد و جماعتی از سرداران را به اتهام دعوت برای علویان به حبس افکند. از آن جمله بودند: مُجاشع بن حُرَیث الانصاری عامل بخارا و ابوالمغیره<sup>۱</sup> خالد بن کثیر از موالی بنی تمیم عامل قهستان و حَرِیش بن محمد الذُّهلی، پسر عم ابوداود. پس همه را بکشت و بر عمال ابوداود، برای گرفتن اموال سخت گرفت. شکایت به منصور بردند، منصور ابویوب را گفت: این مرد می خواهد همه شیعه ما را نابود سازد، و او به این کارها دست نیازیده است جز آنکه قصد خلع دارد.

ابویوب گفت او را خبر ده که می خواهی به جنگ روم روی، تا قسمتی از سپاه خراسان را نزد تو فرستد. چون شمار سپاهش کاهش یافت، آنگاه هر کس را خواهی به خراسان فرست، تا کار او را یکسره کند. منصور چنین نامه ای به عبدالجبار نوشت، او در پاسخ گفت که ترکان سپاه گرد آورده اند و می ترسم خراسان را از سپاه خالی گذارم. ابویوب گفت: «به او بنویس: پس من سپاهی به یاری تو می فرستم. آنگاه با آن سپاه کسانی را بفرست که همواره مواظب اعمال او باشند.» عبدالجبار در جواب این نامه هم نوشت امسال وضع محصول خوب نیست و خراسان سپاهی بیش از این را برتواند تافت. ابویوب<sup>۲</sup> گفت: این پاسخ به معنی خلع است باید به چاره جویی برخیزی. منصور پسر خود مهدی را به خراسان فرستاد. مهدی در ری فرود آمد و خازم بن خزیمه را به نبرد عبدالجبار فرستاد. در جنگی که رخ داد، عبدالجبار منهزم شد و خود به آغل اشتران پناه برد و در آنجا مخفی شد. مُجَشَّر<sup>۳</sup> بن مُزاحم با مردم مروالروء او را یافتند و نزد خازم آوردند. خازم جبهه ای از پشم بر تن او کرد و او را وارونه بر شتر نشانند و نزد منصور فرستاد. فرزندان و اصحابش همه با او بودند. منصور آنان را به شکنجه کشید تا اموالشان را آشکار کنند. آنگاه دستها و پاهایشان را ببرید و او را به قتل آورد. این واقعه در سال ۱۴۲ اتفاق افتاد. منصور پسر او را به دهلک فرستاد و در آنجا منعزلشان نمود. مهدی در خراسان بماند، تا آنگاه که در سال ۱۴۹ به عراق بازگشت.

در سال ۱۴۲، عُمَیْنَةُ بن موسی بن کعب، در سند شورش کرد. او بعد از پدرش عامل سند شده بود. پدرش موسی، مسیب بن زهیر را ریاست شرطه داده بود. مسیب

۲. ابویوسف

۱. ابوالمعره

۳. محشد

می ترسید که مبادا منصور عیینه را فرا خواند و مقام او را بدو واگذارد. این بود که عیینه را تحریض کرد که سر به طغیان بردارد. منصور به بصره آمد و از آنجا، عمر بن حفص بن ابی صُفْرَةَ الْعَتَكِيِّ را به جنگ عیینه فرستاد و او را بر سند امارت داد. او به سند درآمد و بر آن غلبه یافت.

و هم در این سال اسپهبد طبرستان سر به شورش برداشت و هر چه مسلمان در کشورش بود همه را بکشت. منصور غلام خود ابوالخصیب و خازم بن خَزَیْمَه و رُوح بن حاتم را با لشکری فرستاد و مدتی او را در دژ خود محاصره کردند. سپس حیلها به کار بردند، تا از درون دژ در را گشودند. مسلمانان به دژ درآمدند، جنگجویان را کشتند و زن و فرزند را هر چه بود به اسارت بردند. اسپهبد زهری به همراه داشت بخورد و بمرد.

### خبر از محمد (نفس زکیه) بن عبدالله بن الحسن المثنی

چون کار مروان بن محمد پریشان شد، بنی هاشم گرد آمدند و به مشورت پرداختند که پس از بنی امیه، خلافت را به چه کسی دهند و با که بیعت کنند. همه به اتفاق محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی ابن حسن بن علی را برگزیدند. می گویند منصور هم در آن شب با او بیعت کرد. چون در سال ۱۳۶، در ایام سَفَّاح، منصور به حج رفت، محمد و برادرش ابراهیم از او روی نهفتند و با دیگر بنی هاشم نزد او نرفتند. منصور از حال آن دو پرسید. زیاد بن عبیدالله الحارثی گفت من آن دو را نزد تو می آورم. این زیاد بن عبیدالله در مکه بود، منصور او را به مدینه فرستاد. چون منصور به خلافت رسید همواره در طلب محمد بن عبدالله بن الحسن بود و در نهان از بنی هاشم از او خبر می گرفت، و آنها همه می گفتند که او می داند که تو می دانی که او نیز طالب خلافت بوده؛ از این رو بر جان خود بیمناک است و از این گونه عذرها می آوردند. به جز حسن بن زید بن الحسن بن علی، که گفت به خدا سوگند که روزی بر تو عصیان ورزد چون هرگز از کار تو غافل نیست. از این رو موسی بن عبدالله بن الحسن همواره می گفت: بار خدایا خون ما را از حسن بن زید بستان. منصور در سال ۱۴۴ به حج رفت و از عبدالله بن حسن احضار پسرش محمد را به اصرار خواستار شد. او در این باب با عبدالله بن سلیمان بن علی مشورت نمود او گفت

اگر منصور کسی را عفو می‌کرد، عموی خود را مشمول عفو می‌نمود. عبدالله همچنان پسر خود را در نهان نگه می‌داشت. منصور جاسوسانی به میان اعراب فرستاد، و همه حجاز را از خشکی و آب زیر نظر گرفتند. آن‌گاه از زبان شیعه نامه‌ای به محمد نوشت که در آن اظهار اطاعت شده و او را به شتاب در قیام دعوت می‌کرد و آن را با یکی از جاسوسان نزد عبدالله فرستاد و نیز مالی همراه نامه کرد، چنان‌که گویی نامه از سوی شیعیان او می‌آمد.

منصور را کاتبی بود شیعه که مذهب خود پنهان کرده بود. او این خبر را به عبدالله بن الحسن نوشت. محمد در کوه جُهینه بود. آن‌که نامه آورده بود اصرار می‌ورزید که او را نزد محمد برند. عبدالله گفت، اگر می‌خواهی او را ببینی نزد علی بن الحسن معروف به الأَعْرَبُ رو، تا او تو را به کوه جُهینه برد. آن مرد نزد علی بن الحسن رفت علی نیز او را نزد محمد برد. آن‌گاه آن‌خبر که کاتب منصور داده بود به دستشان رسید. عبدالله ابوهبار را نزد محمد و علی بن الحسن فرستادند تا آنان را از مرد بر حذر دارد. ابوهبار نزد علی بن الحسن آمد و خبر بداد و از آن‌جا نزد محمد رفت؛ دید که جاسوس در نزد او با دیگر یاران محمد نشسته و سرگرم گفت‌وگو است. ابوهبار با محمد خلوت کرد و خبر بگفت. محمد پرسید چه باید کرد؟ گفت: او را بکش. گفت: خون مسلمان را بر زمین نمی‌ریزم. گفت پس او را بند بر نه و همراه خود ببر. محمد این رأی را نیز نپسندید. گفت او را نزد یکی از خویشاوندانت در جهینه بسپار. گفت این ممکن است. چون بدان مکان بازگشت آن مرد را ندید. آن مرد خود را به مدینه رسانیده بود.

جاسوس نزد منصور آمد و خبر بازگفت. ولی نام و کنیه ابوهبار را فراموش کرده بود. گفت در نام او وَبَر<sup>۱</sup> است. منصور و برالمُرّی را بخواند و او را از محمد پرسید؛ او انکار کرد و سوگند خورد. منصور او را تازیانه زد و به زندان افکند.

سپس عُبَّه بن سالم الزدی را بخواند و او را متنکروار با نامه، و بسی اظهار مهربانی و محبت از جانب برخی شیعیان خراسان نزد عبدالله بن حسن فرستاد، تا از آن راز آگاه شود. چون نامه را به عبدالله داد، بر او بانگ زد و گفت من این قوم رانمی‌شناسم. آن مرد پیوسته می‌آمد و به اصرار خود می‌افزود تا عبدالله او را بپذیرفت و بدو انس گرفت روزی از او خواست که جواب نامه را بنویسد، گفت: من برای هیچ کس نامه نمی‌نویسم

۱. هبار، نام بوزینه‌ای است پر موی، و وبر به معنی پشم و کرک است. - م.

ولی آنان را از من سلام برسان و اعلام کن که من در فلان روز خروج می‌کنم. عقبه نزد منصور بازگشت و خبر بگفت. منصور عازم حج شد. چون با بنی حسن دیدار کرد، جایگاه‌هایشان را بالا برد و عبدالله را در کنار خود نشاند. آن‌گاه فرمود تا غذا حاضر آرند و غذا خوردند. پس عبدالله بن الحسن را گفت: تو مرا عهدها و پیمان‌ها دادی که هرگز علیه من قصد سوئی نییونی، و خیال استیلا بر من در سرت نگذرد. گفت: اکنون نیز بر همان عهدم. منصور در عقبه نگرست؛ او بیامد و در مقابل عبدالله بایستاد و عبدالله نیک او را بدید و بشناخت. عبدالله از منصور خواست که او را از آسیب ننگه دارد. منصور چنان نکرد و فرمان حبس او را داد.

محمد در آن نواحی در آمد و شد بود. به بصره آمد و در میان بنی راسب<sup>۱</sup> یا به قولی در میان بنی مُرّة بن عبید درنگ کرد. خبر به منصور رسید. به بصره آمد، محمد از آنجا رفته بود.

منصور عمرو بن عبید را بدید، از او پرسید، ای ابو عثمان آیا در بصره کسی هست که ما از او در کار خود بیمناک باشیم؟ گفت: نه. منصور بازگشت. ترس بر محمد و برادرش ابراهیم چیره شد و به عدن رفتند و از آنجا به سند و سپس به کوفه بازگشتند و سرانجام به مدینه آمدند.

منصور در سال ۱۴۰، حج به جای آورد. محمد و ابراهیم نیز به حج آمدند و آهنگ آن کردند که منصور را به ناگاه بکشند. اما محمد سرانجام از این کار منصرف شد. منصور فرمان داد عبدالله بن الحسن با دو پسرش حاضر آید و بر عبدالله سخت گرفت و چون خواست او را گردن زند، زیاد بن عبدالله عامل مدینه او را در پناه گرفت.

چون منصور بازگشت، محمد سری به مدینه زد. زیاد بن عبدالله درباره او لطف و مهربانی بسیار کرد و امانش داد. سپس گفت: به هر جا که خواهی برو. منصور چون از ماجرا آگاه شد، در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۴۱، ابولازهر را به مدینه فرستاد و فرمانش داد که عبدالعزیز بن المطلب را بر مدینه امارت دهد و زیاد و یارانش را بگیرد و نزد او بفرستد. منصور آنها را به حبس انداخت. زیاد در بیت‌المال هشتصد هزار دینار باقی گذاشته بود. آن‌گاه محمد بن خالد عبدالله القسری را به امارت مدینه فرستاد و فرمان داد که در طلب محمد به جد بایستد و هر مال که باید در این راه صرف کند. او نیز مالی

۱. بنی راهب



فراوان در این راه بذل کرد ولی کاری از پیش نبرد و به سبب این درنگ منصور او را عزل کرد، و با یزید بن اُسَید السُّلَمی مشورت کرد. او گفت ریح ابن عثمان بن حیان<sup>۲</sup> المُرّی<sup>۳</sup> را بدین کار گمارد. منصور در رمضان سال ۱۴۴ او را به امارت مدینه فرستاد و او را اختیار داد که با محمد بن خالد القسری هر کار که خواهد بکند.

ریح به مدینه آمد، و عبدالله بن الحسن را تهدید کرد که اگر فرزندش را حاضر نسازد چنین و چنان خواهد کرد. عبدالله او را گفت: واللّه تو همان ازرق چشم حقیری هستی که سرش چون سرگوسفند جدا خواهد شد. ریح از این سخن بر خود بلرزید. حاجبش ابوالبحتری گفت: این مرد که علم غیب نمی‌داند. گفت: وای بر تو، او نگفت مگر آنچه شنیده است. و چنان شد.

ریح<sup>۴</sup> محمد بن خالد را حبس کرد و او را بزد و در طلب محمد به جد در ایستاد. او را گفتند که محمد در دره رَضوی است و آن در کوه جُهینه است. او کسانی را به دستگیری اش فرستاد ولی محمد بگریخت. پس ریح همه بنی حسن را به زندان افکند و بند بر نهاد. آنان عبارت بودند از: عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و حسن و ابراهیم پسران حسن بن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله پسران داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق پسران ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن الحسن. چون آنان را به زندان افکند علی بن الحسن بن الحسن معروف به عابد، در میان آنان نبود. او روز دیگر نزد ریح آمد و گفت نزد تو آمده‌ام که مرا نیز با دیگر خاندانم به زندان کنی. ریح زندانی اش کرد. منصور به ریح نوشت که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان، معروف به دیباج رانیز دستگیر کند. او برادر مادری عبدالله بن الحسن بود مادرشان فاطمه بنت الحسین (ع) بود.

عامل مصر به علی بن محمد عبدالله بن الحسن دست یافت. پدرش او را به مصر فرستاده بود، تا برایش دعوت کند. عامل مصر او را نزد منصور فرستاد و منصور به زندانش فرستاد. او اعتراف کرد و اصحاب پدرش را نام برد. از کسانی که او نام برده بود عبدالرحمان بن ابی الموالی و ابو حُبیر نیز بودند. منصور آن دو را بزد و به زندان کرد.

۲. حسان

۴. ریح

۱. ریح

۳. الزنی

و گویند که منصور نخست عبدالله بن الحسن را به تنهایی زندانی کرده بود، و مدت زندان او به درازا کشید. یاران او اشارت کردند که دیگر فرزندان حسن را نیز به حبس اندازد.

منصور در سال ۱۴۴ به حج رفت. چون به مکه آمد، محمد بن عمران بن ابراهیم بن طلحه و مالک بن انس را به زندان نزد آنان فرستاد تا از آنان بخواهند، محمد و ابراهیم را تسلیم کنند. عبدالله گفت از منصور بخواهید که مرا اجازه دیدار دهد. منصور گفت: نه به خدا نزد من نیاید تا آن‌گاه که فرزندان خود را نیز بیاورد. ابن عبدالله مردی نیکوکار و نیکو روی بود. چون با کسی سخن می‌گفت او را به پذیرفتن رأی خویش وای می‌داشت.

چون منصور حج بگزارد، به رَیْذَه رفت. ریح<sup>۱</sup> برای وداع او آمده بود. منصور او را فرمان داد که بنی حسن و هر کس را که با آنان هستند به عراق فرستد. او نیز آنان را بسته در غل و زنجیر بر محمل‌های بی روپوش بنشانند، و روان ساخت. جعفر الصادق (ع) از پس پرده‌ای آنان را می‌دید و می‌گریست. در این احوال، محمد و ابراهیم در جامه اعراب بدوی با پدر خود عبدالله راه می‌رفتند، و سخن می‌گفتند و از او اجازت خواستند که خروج کنند. پدر گفت: شتاب مکنید تا همه اسباب مهیا شود. اگر ابو جعفر منصور نگذاشت به بزرگواری زندگی کنید، مانع آن نشود که بزرگوارانه بمیرید.

چون به رَیْذَه<sup>۲</sup> رسیدند، محمد بن عبدالله العثماني [ملقب به دیباج] رانزد منصور آوردند. پس از آنکه میانشان سخنان درشتی گفته شد، منصور او را صد و پنجاه تازیانه زد. گویند ریاح، منصور را علیه او برانگیخته بود و گفته بود که مردم شام شیعیان او هستند. چنان‌که یک تن هم از فرمان او سر نیچد.

پس ابو عون عامل خراسان به منصور نوشت که خراسانیان در انتظار خروج محمد بن عبدالله هستند و من از ایشان بیمناکم. منصور به قتل محمد بن عبدالله العثماني [ملقب به دیباج] فرمان داد، و سر او به خراسان فرستاد و کسی را فرستاد تا سوگند خورد که این سر محمد بن عبدالله است، و مادر او فاطمه بنت رسول الله (ص) است.

منصور فرزندان حسن را به کوفه آورد و آنان را در قصر ابن هبیره محبوس داشت. و گویند: منصور از آن میان محمد بن ابراهیم بن الحسن را بیاورد و زنده بر روی او ستونی ساخت تا کشته شد. پس از او عبدالله بن الحسن، سپس علی بن الحسن را به قتل آورد.

۲. زیدیه

۱. ریاح

آن‌گاه فرمان قتل همه را داد، و جز سلیمان و عبدالله پسران داود و اسحاق و اسماعیل پسران ابراهیم بن الحسن و جعفر بن حسن، کس نجات نیافت. و خدا داناتر است.

### ظهور محمد المهدی و کشته شدن او

منصور به عراق رفت، و بنی حسن را نیز با خود ببرد. ریاچ به مدینه بازگشت و همچنان در طلب محمد بود. محمد در خفا می‌زیست و همواره از جایی به جای دیگر می‌رفت. این طلب و تعقیب گاه چنان به سختی می‌گرایید که او به ناچار در چاه آب پنهان می‌شد. پسرش نیز در یکی از روزها از کوه فرو غلطید و بمرد. ریاچ را گفتند که محمد در مذار<sup>۱</sup> است، ریاچ سوار شد و به مذار رفت، ولی محمد از آنجا رفته بود، او را ندیده بازگشت. چون کار بر او سخت شد آهنگ خروج کرد، اصحابش نیز او را تحریض می‌کردند. ریاچ را خبر دادند که محمد همین امشب خروج می‌کند، او عباس بن عبدالله بن الحارث بن العباس، و محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد قاضی مدینه و چند تن دیگر را بخواند و ایشان را گفت: امیرالمؤمنین در شرق و غرب زمین محمد را می‌طلبد، و او در نزدیکی، یا میان شما است. به خدا سوگند اگر او خروج کند، همه شما را خواهد کشت. قاضی فرمان به احضار عشیره بنی زُهره داد. اینان که جمع کثیری بودند بیامدند. آنان را بر درگاه نشانند. سپس جمعی از علویان را بخواند؛ از آن جمله بودند: جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و حسین بن علی بن الحسین بن علی و نیز مردانی از قریش، چون اسماعیل بن ایوب بن سلمه بن عبدالله بن الولید بن المغیره و پسرش خالد. در همان حال که آنان در نزد او بودند، آواز تکبیر شنیدند. گفتند محمد خروج کرده است. پسر مسلم بن عقبه گفت حرف مرا بشنو و گردن اینان را بزن. او نپذیرفت. محمد از مذار<sup>۲</sup> با صد و پنجاه مرد بیامد، و آهنگ زندان کرد و محمد بن خالد بن عبدالله القسری و برادرزاده نذیر بن یزید و هر کس دیگر را که با آنان بود، از زندان آزاد ساخت. خوات بن بکیر بن خوات بن جُبیر را بر پیادگان فرماندهی داد، و به دارالاماره آمد و همواره ندا می‌داد که دست از کشتن بدارند. آن‌گاه از باب مقصوره داخل شدند، و ریاچ<sup>۳</sup> و برادرش عباس و پسر مسلم بن عقبه را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس به مسجد آمد و برای مردم سخن گفت و از

۲. المداد

۱. مداد

۳. ریاچ

ستمی که منصور بر او روا داشته بود فصلی بگفت، و از مردم خواست که به یاری اش برخیزند. آن‌گاه عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر را امارت مدینه داد، و عبدالعزیز بن المطلب بن عبدالله المخزومی را سمت قضا و عبدالعزیز الدراوردی را عهده‌دار نگهداشت سلاح‌خانه و ابوالقلمس<sup>۱</sup> عثمان بن عبیدالله<sup>۲</sup> ابن عبدالله بن عمر بن الخطاب را ریاست شرطه و عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان بن المسور بن مخزومه را دیوان عطا. آن‌گاه نزد محمد بن عبدالعزیز کس فرستاد و از اینکه به یاری او برنخاسته ملامتش کرد. او گفت، در بصره به یاری او خواهد آمد و به مکه رفت. وجوه مردم مدینه همه او را پذیرا شدند، جز چندتن: ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام<sup>۳</sup> و عبدالله بن المنذر بن الْمُعْتَبِر بن عبدالله بن خالد و ابوسلمه عبیدالله بن عبدالله بن عمر و حبیب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر.

مردم مدینه از مالک، در باب خروج با محمد، فتوی خواستند. او گفت بیعت منصور برگردن ماست. گفتند شما به اکراه بیعت کرده‌اید. مردم به سوی محمد روی آوردند و مالک در خانه خود ماند. محمد نزد اسماعیل بن عبدالله بن جعفر فرستاد و او را به بیعت خود فرا خواند. او گفت: ای برادرزاده به خدا سوگند تو کشته خواهی شد، چگونه با تو بیعت کنم؟ با این سخن مردم اندکی سست شدند. پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر به محمد گرویدند. حمّاده دختر معاویه بن عبدالله، نزد عم خود اسماعیل آمد و گفت: این سخن که گفتی مردم را از گرد محمد پراکنده ساخته و برادران من نیز با او هستند می‌ترسم همه آنان کشته شوند. ولی اسماعیل او را از آن کار نهی کرد. گویند حمّاده<sup>۴</sup> بازگشت و اسماعیل را بکشت. آن‌گاه محمد، محمد بن خالد بن عبدالله القسری را، پس از آنکه از زندان آزاد کرده بود، حبس کرد. گویند او را متهم ساخت که با منصور مکاتبه کرده است، و او همچنان در حبس او بماند.

چون کار محمد را رونقی پدید آمد، مردی از آل اویس بن ابی سرح، موسوم به حسین بن صخر در مدت نه روز خود را به منصور رسانید و خبر بازگفت. منصور پرسید: تو خود او را دیدی؟ گفت: آری، بر منبر رسول خدا که بود با او حرف زده‌ام، و باقی خبر بازگفت. منصور بیمناک شد و با اهل بیت و اعیان دولتش به مشورت نشست. و از عم

۱. القلمش

۲. عبدالله

۳. حرام

۴. حمّاده

خود عبدالله که در حبس بود راه چاره پرسید. عبدالله گفت که به کوفه رود زیرا کوفیان شیعیان اهل بیت هستند و کار اینان در کوفه بالاگیرد. باید راه‌های کوفه را زیر نظرگیری که چه کسی به کوفه می‌آید یا از کوفه بیرون می‌رود. آن‌گاه سلم بن قتیبه را از ری بخواه، تا نزد تو آید؛ و نیز به مردم شام بنویس تا جمعی از دلیران را به سوی تو فرستند و نیز باب عطایا را بر مردم کوفه بگشای.

منصور به کوفه رفت. عبدالله بن ربیع بن عیدالله بن عبدالمدان نیز با او بود. چون به کوفه وارد شد، بُدیل<sup>۱</sup> ابن یحیی را بخواند. سَفَاح در همه کار با او مشورت می‌کرد. او گفت: به اهواز لشکر بفرست که آنجا به منزله دروازه‌ای است که مخالفان داخل شوند. پس با جعفر بن حَنْظَلَة البهرانی مشورت کرد. او گفت: به بصره لشکر بفرست. چون ابراهیم در آن ناحیه ظهور کرد، منصور دانست که از چه روی چنان رأی داده بودند. منصور از جعفر بن حنظله پرسید: چرا باید از بصره بیمناک بود. او گفت: از آن روی که مردم مدینه اهل نبرد نیستند. آنان از آنجا بیرون نیایند، و کوفه زیر پای تو است، و شامیان دشمنان آل ابی طالب هستند، تنها بصره باقی می‌ماند.

منصور به محمد المهدی نامه امان نوشت. محمد جواب رد داد و از منصور خواست که او نامه امان خواهد و فصلی در فضائل اهل بیت و حقانیت آنان به خلافت بنوشت. منصور نیز پاسخی چنان داد. هر یک خود را برحق می‌دانست و آن دیگر را غاصب می‌خواند. این نامه‌ها را طبری در تاریخ خود، و ابن اثیر در الکامل آورده‌اند. هر کس خواهد بدانجا رجوع کند.<sup>۲</sup>

محمد المهدی، محمد بن الحسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را امارت مکه داد و قاسم بن اسحاق را امارت یمن و موسی بن عبدالله را امارت شام. محمد بن الحسن به مکه رفت. قاسم نیز با او بود، سری بن عبدالله، عامل منصور بر مکه، در ناحیه بَطْن اذخر با آنان روبه‌رو شد و منهزم گشت و محمد بن الحسن مکه را بگرفت و در آنجا بود، تا آن‌گاه که مهدی او را به قتال عیسی بن موسی فرا خواند، و او و قاسم بن عبدالله هر دو به جنگ او رفتند.

در نواحی قدید خیر قتل محمد را شنیدند. محمد بن الحسن به ابراهیم پیوست و با او

۱. یزید

۲. تاریخ طبری، ج ۷، صص ۵۶۶ و ۵۶۸؛ الکامل، ج ۵، صص ۵۳۷ و ۵۳۸.

در بصره ماند و قاسم در مدینه پنهان گردید، تا زن عیسی که دختر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بود، برای او خط امان گرفت. اما موسی بن عبدالله به شام رفت. مردم شام او را نپذیرفتند و او به مدینه بازگشت و از آنجا در نهران به بصره رفت. محمد بن سلیمان بن علی، او و پسرش عبدالله را بیافت و هر دو را در نزد منصور فرستاد. منصور هر دو را بزد و به زندان افکند.

آن‌گاه منصور، عیسی بن موسی را برای قتال با محمد به مدینه فرستاد. او با سپاهی به مدینه روان شد. محمد بن ابی‌العباس بن السفاح و کثیر بن حُصَین العبدی و حُمَید بن قَاطِبَه و هزار مرد<sup>۱</sup> نیز با او بودند، با جماعتی دیگر. منصور عیسی را گفت: اگر بر او پیروز شدی شمشیر خود غلاف کن و همه را امان ده، و اگر پنهان شد مردم مدینه را مؤاخذت نمای که آنان می‌دانند که به کجا رفته است. هر کس از آل ابی طالب که نزد تو آمد نام او را برای من بنویس، و هر کس نیامد اموال او را مصادره نمای.

جعفر بن محمد الصادق از کسانی بود که به دیدار او نیامد و مالش بگرفت. گویند چون منصور به مدینه آمد او اموال خود را طلب نمود. منصور گفت: اموال شما را مهدی گرفته است.

چون عیسی به فید<sup>۲</sup> رسید، به جماعتی از مردم مدینه نامه نوشت و آنان را به سوی خود خواند. از آن جمله بودند: عبدالعزیز بن المطلب المَخْزومی و عبیدالله بن محمد بن صَفْوَان الجَمَحی و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب. عبدالله و برادرش عمر و ابو عقیل محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بیرون آمدند. محمد المهدی با یاران خود مشورت کرد که آیا از مدینه خارج شود، یا در مدینه بماند و برگرد آن خندق زند. او راه دوم را برگزید و تا به رسول خدا (ص) در حفر خندق اقتدا کرده باشد، او نیز به حفر خندق پرداخت، چنان‌که رسول خدا (ص) در جنگ احزاب چنین کرده بود. چون عیسی به اعوص رسید، محمد، مردمی را که از خروج از شهر منع کرده بود، مخیر ساخت که هر که خواهد بیرون رود. بسیاری از مردم با زن و فرزند خویش به کوه‌ها پناه بردند، و اندکی در شهر ماندند. اما از آنچه گفته بود پشیمان شد و ابوالقَلَمَس<sup>۳</sup> را فرمود تا هر چه می‌تواند از آنان باز پس گرداند. ولی او کاری از پیش نبرد. مردم از او می‌گریختند. عیسی

۲. فتنه

۱. هواز مرد

۳. الغلمش

در چهار میلی مدینه فرود آمد، و لشکری فرستاد تا راه مکه را ببندد که محمد بدان سو نگرید، آن‌گاه برای محمد المهدی امان فرستاد و او را به کتاب و سنت فرا خواند و از عواقب عصیان و سرکشی بترسانید. محمد در جواب گفت: مگر نه این است که من از کشته شدن می‌گریخته‌ام. عیسی در دوازدهم رمضان سال ۱۴۵ به جُزف<sup>۱</sup> فرود آمد و دو روز در آنجا درنگ کرد. روز دیگر در سَلْع<sup>۲</sup> ایستاد و مردم مدینه را ندای امان داد، و گفت که از گرد این مرد پراکنده شوند. مردم او را دشنام دادند. عیسی بازگشت و روز دیگر بیامد. او سرداران سپاه خود را به اطراف مدینه گسیل داشته بود. محمد نیز با یاران خود بیرون آمد. پرچم او را عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر حمل می‌کرد و شعار او احد احد بود.

ابوالقَلَمَس از میان یاران محمد به مبارزه بیرون آمد. یکی به نبرد او بیرون آمد، کشته شد. دیگری بیرون آمد او را نیز بکشت. ابوالقَلَمَس می‌رزمید و می‌گفت: من پسر فاروقم. محمد المهدی نیز در این روز دلاوری‌های شگرف نمود و هفتاد تن را به دست خود بکشت. سپس عیسی بن موسی، حُمَید بن قَحْطَبَه را فرمود تا با صد مرد به سوی دیواری که جلو خندق بود رفتند و آن را ویران ساختند و از خندق گذشتند و آن سوی خندق به نبرد ایستادند. یاران محمد تا هنگام عصر پای فشردند. پس عیسی فرمان داد تا یاران او هر چه خورجین کوله‌بار داشتند در خندق ریختند و لنگه‌های در بر روی آنها نهادند و سواران جنگ‌کنان از آن بگذشتند. محمد از میدان جنگ بازگشت و غسل و حنوط کرد و بیامد. [در پاسخ عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان که گفته بود از مدینه خارج شده به مکه رود که او را توان پایداری نیست، گفت: اگر پای بیرون نهم مردم مدینه کشته خواهند شد]<sup>۳</sup> به خدا سوگند باز نمی‌گردم تا کشته شوم یا بکشم. تو هر جا که خواهی برو. او نیز لختی با او برفت و بازگشت. بیشتر یارانش پراکنده شدند، و قریب سیصد تن با او بماندند یکی از یارانش گفت: شمار ما چون شمار اهل بدر است. عیسی بن حضیر<sup>۴</sup> از یاران او بیامد و او را سوگند داد که به بصره رود، یا جای دیگر. در پاسخ گفت که او خود پای خواهد فشرد و او هر جای که خواهد برود.

۱. حرف

۲. مسلم

۳. عبارت میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ذیل حوادث سال ۱۴۵.

۴. حضین

آن‌گاه میان ظهر و عصر، جمع کرد و دفتری را که نام کسانی که با او بیعت کرده بودند در آن بود، بسوخت و به زندان آمد و ریاح ابن عثمان را و برادرش عباس و پسر مسلم بن عقبه را بکشت، محمد بن خالد بن عبدالله القسری که در زندان بود، درها را بر روی خود سخت بیست و بدو دست نیافتند. ابن خضیر نزد محمد آمد و همراه او به نبرد پرداخت. محمد تا بطن سلع پیش رفت و آنجا فرود آمد و اسب خود را پی کرد. بنی شجاع نیز چنین کردند و غلاف‌های شمشیرهای خود را در هم شکستند، و دل بر مرگ نهادند و دو یا سه بار اصحاب عیسی را منهزم ساختند. چند تن از یاران عیسی، بر کوه فرا رفتند و از آنجا به مدینه سرانیز شدند. یکی از زنان خاندان عباسی معجز سیاه خود را بر مناره مسجد پیامبر زد. چون اصحاب محمد که سرگرم نبرد بودند آن را بدیدند رو به گریز نهادند و بنی غفار راهی برای سپاه عیسی گشودند و آنان از پشت سر اصحاب محمد درآمدند.

محمد، حمید بن قحطبه را به مبارزه طلبید؛ او به مبارزه نیامد. حمید عیسی ابن خضیر را ندا داد که امان خواهد، ابن خضیر به ندای او گوش نداد، و با آنکه زخم‌های بسیار برداشته بود همچنان جنگید، تا کشته شد. محمد بر سر نعش او به جنگ پرداخت و چند بار دشمن را واپس نشانند، تا بر او ضربتی آمد، چنان‌که به زانو در افتاد. حمید بن قحطبه با نیزه بر سینه او زد. سپس سرش را ببرید و نزد عیسی آورد. عیسی آن را با محمد بن ابی الکرام بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، نزد منصور فرستاد. و به وسیله قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب او را بشارت داد. و همراه او سرهای بنی شجاع را نیز بفرستاد. قتل محمد در نیمه رمضان بود به سال ۱۴۵.

عیسی بن موسی علم‌هایی فرستاد و آنها را در قسمت‌هایی از شهر مدینه نصب کردند و مردم را امان داد. بیکر محمد و یارانش را، میان ثنیة الوداع و مدینه بر دار کردند. زینب خواهر او اجازت خواست که او را در بقیع دفن کند و او را دفن کرد.

منصور آمدن خواربار به مدینه را از راه دریا قطع کرده بود، تا آن‌گاه که محمد کشته شد و بار دیگر راه را بگشود. شمشیر علی (ع) معروف به ذوالفقار با محمد المهدی بود. آن را در آن روز به مردی از بازرگانان در عوض وامی که به او داشت، داده بود. چون جعفر بن سلیمان، حکومت مدینه یافت، آن شمشیر را از آن بازرگانان بستد و وام محمد



المهدی را بگزارد. مهدی خلیفه عباسی ذوالفقار از جعفر بن سلیمان بگرفت. هارون الرشید آن را حمایت می‌ساخت. در آن هجده فقره بود.

از مشاهیر بنی هاشم که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از: برادرش موسی بن عبدالله و حمزه بن عبدالله بن محمد علی بن الحسین و حسین و علی پسران زید بن علی. منصور می‌گفت: شگفتا این دو بر ما خروج کردند، در حالی که ما انتقام پدرشان را گرفته‌ایم. نیز با او بودند: علی و زید پسران حسن بن زید بن الحسن. پدرشان حسن با منصور بود؛ و حسن و زید و صالح پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر و قاسم بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر؛ و المرجی علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر، در حالی که پدرش با منصور بود. اما بیرون از بنی هاشم کسانی که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از محمد بن عبدالله بن عمرو بن سعید بن العاص و محمد بن عجلان و عبیدالله ابن عمر بن حفص بن عاصم و ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبیره. این ابوبکر اسیر شد او را زدند و به زندان مدینه افکندند و او همچنان محبوس بود، تا آن زمان که سیاهان، به هنگام امارت عبدالله بن ربیع الحارثی در مدینه خروج کردند. در این شورش عبدالله بن ربیع از مدینه به بطن نخل<sup>۲</sup> گریخت و سیاهان مدینه را متصرف شدند و بارهای خواربار را که برای منصور فراهم کرده بودند به غارت بردند. ابوبکر بن ابی سبیره، همچنان بسته در قید و بند به مسجد رفت و نزد محمد بن عمران و محمد بن عبدالعزیز، کس فرستاد و از آنها خواست که سیاهان را از آنچه آغاز کرده‌اند بازدارند. [که مبادا پیش از این منصور بر مردم مدینه خشم گیرد و همه را به هلاکت رساند]<sup>۳</sup> سیاهان بازگشتند و آن روز مردم نتوانستند نماز جمعه بخوانند.

چون هنگام نماز عشاء رسید، اصبع بن سیفان بن عاصم بن عبدالعزیز به نماز ایستاد و پیش از نماز ندا داد که من نماز می‌خوانم، در حالی که در طاعت امیرالمؤمنین هستم. روز دیگر ابوبکر بن ابی سبیره هر چه بردگان برده بودند از آنها بستند، و به جای خود نهاد. عبدالله بن الربیع الحارثی به مدینه بازگشت و دست رؤسای بردگان یعنی وثیق و یعقل و دیگران را بیرید.

دیگر از یاران محمد بن عبدالله، عبدالواحد بن ابی عون از موالی ازد بود و عبدالله بن

۱. عبدالله

۲. بن نخله

۳. از متن افتاده بود، لذا از طبری افزودیم.

جعفر بن عبدالرحمان بن المشور بن مخرمه و عبدالعزیز بن محمد بن الدراوردی و عبدالحمید بن جعفر و عبدالله بن عطاء بن یعقوب از موالی بنی سباع و نه فرزند او بودند. و نیز عیسی و عثمان پسران خضیر و عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر؛ که عثمان بن محمد را بعدها منصور در بصره دستگیر کرد و بکشت؛ و عبدالعزیز بن ابراهیم بن عبدالله بن مطیع و علی بن المطلب بن عبدالله بن جُنُطَب<sup>۱</sup> و ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن الزبیر و هشام بن عمیر بن الولید و هشام بن عمار بن الولید بن عدی بن عبدالجبار و عبدالله بن یزید بن هرمز و جز ایشان.

### سرانجام کار ابراهیم بن عبدالله و ظهور او و کشته شدنش

ابراهیم بن عبدالله، برادر محمد المهدی از پنج سال پیش با برادرش محمد، سخت مورد تعقیب بود. ابراهیم در نواحی مختلف، چون فارس و کرمان و جبل و حجاز و یمن و شام در آمد و شد بود. حتی یک بار بر سفره اطعام منصور حاضر شد، و یک بار هم به هنگامی که منصور بغداد را می ساخت بر روی جسر آینه ای نصب کرده بود که مردمی را که از آن می گذشتند در آینه می دید. روزی ابراهیم را در آن آینه پیدا بدید و به طلب او کس فرستاد ولی ابراهیم به میان مردم رفت و ناپدید شد. منصور برای دستگیری او در هر جای نگهبانی نهاد. ابراهیم به خانه سفیان بن الحیان العمی درآمد. دوستی میان او و ابراهیم بر همه کس آشکار بود. سفیان برای خلاص ابراهیم حيله ای اندیشید؛ بدین گونه که نزد منصور آمد و گفت: من ابراهیم را برای تو می آورم. مرا و غلامم را بر اسب بنشان و چند تن از سپاهیان را هم با من بفرست. منصور چنین کرد. او آن سپاهیان را به خانه آورد و ابراهیم را که لباس غلامش را در بر او کرده بود سوار کرد، و همراه آن سپاهیان به بصره رفت و پیوسته آنان را به خانه های این و آن داخل می ساخت، بدین بهانه که مشغول تفتیش است تا خود تنها بماند و پنهان شد.

امیر بصره، سفیان بن معاویه، از پی او فرستاد و او بگریخت. ابراهیم پیش از این به اهواز رفته بود، محمد بن حُصَین نیز به طلب او برخاسته بود، اما باز هم او خود را در خانه حسن بن خبیب<sup>۲</sup> مخفی ساخته بود. ابراهیم در سال ۱۴۵ بعد از ظهور برادرش محمد در مدینه، به بصره آمد. بعضی گویند یحیی بن زباید بن حیان التبتلی، او را در خانه

۲. حبیب

۱. حنطب

خود در میان عشیره بنی لیث پنهان کرده بود. او مردم را به بیعت با برادرش دعوت کرد، و نخستین کسی که با او بیعت کرد ثَمِیلَه بن المُرّة العَبَسِیّی<sup>۱</sup> بود. و نیز عفو اللّه بن سفیان و عبدالواحد بن زیاد و عمرو بن سَلْمَة الهَجِیْمِی و عبدالله بن یحیی بن حُصَین الرّقاشی بودند. اینان دعوت او را در میان مردم پراکنده ساختند، و بسیاری از فقها و اهل علم گردشان را گرفتند، چنانکه شماره کسانی که نامشان را در دفتر آورده بود به چهار هزار تن رسید و کارش بالا گرفت. گفتندش اگر مکان او را وسط شهر بصره برند، مردم آسان‌تر نزد او آیند. او در خانه ابومروان از موالی بنی سُلَیم در مقبره بنی یَشْکُر فرود آمد. محمد برادرش برای او نوشت که ظهور کند. منصور خارج شهر بصره بود. او چند تن از سرداران خود را به یاری سفیان بن معاویه، امیر بصره فرستاد. پس ابراهیم در اول رمضان سال ۱۴۵ خروج کرد. نماز صبح را در مسجد جامع خواند و به دارالاماره آمد و سفیان بن معاویه را گرفت و به زندان افکند و سرداران او را نیز با او به زندان کرد. چون خبر به جعفر و محمد، پسران سلیمان بن علی رسید با ششصد مرد جنگی بیامدند. ابراهیم، مَضَاءُ بن القاسم الجَزَری<sup>۲</sup> را با پنجاه مرد به سوی او فرستاد. مَضَاءُ بن القاسم، جعفر و محمد را شکست داد و تا در خانه زینب، دختر سلیمان بن علی پیش رفت - زینبیون از بنی عباس منسوب به آنان هستند - پس ندای امان داد. از بیت المال دو هزار هزار درهم برداشت و برای هر یک از اصحابش پنجاه درهم مقرر نمود. آن‌گاه مُغَیره را به اهواز روان داشت، با صد مرد. محمد بن الحُصَین در آنجا عامل منصور بود. با چهار هزار سپاهی بیرون آمد ولی منهزم گشت، و مغیره بر اهواز مستولی شد.

ابراهیم، عمرو بن شداد را به فارس فرستاد. اسماعیل و عبدالصمد، پسران علی بن عبداللّه بن العباس که در آنجا بودند، به داربجرد پناهنده شدند. عمرو همه آن نواحی بگرفت. همچنین ابراهیم، هارون بن شمس العَجَلِی را با هفده هزار سپاهی به واسط فرستاد. او بر واسط استیلا یافت، و عاملی را که از سوی منصور بود، از آنجا براند. این عامل هارون بن حُمَید الایادی بود. منصور، عامر بن اسماعیل را با پنج هزار تن، و به قولی با بیست هزار تن، به جنگ او فرستاد. میانشان چند نبرد رخ داد، ولی موقتاً صلح اختیار کردند، تا بنگرند کار آن دو امیر، یعنی منصور و محمد به کجا خواهد کشید. پیش از عید

۲. معین بن القاسم

۱. العبسی  
۳. الحدروزی

فطر خبر کشته شدن محمد، به ابراهیم رسید. ابراهیم روز عید فطر، نماز خواند و خبر کشته شدن برادر را بداد. مردم را از این خبر خشم بر منصور افزون گشت. ابراهیم به حَرّه راند و روز دیگر لشکرگاه زد. غیله و پسرش حسن را بر بصره گماشت. یارانش که از مردم بصره بودند اشارت کردند که در شهر بمان و سپاه خود را دسته دسته از پی یکدیگر روانه دار. و نیز مردم کوفه را به یاری خود فرا خوان، زیرا مردم کوفه در انتظار تو هستند، و اگر تو را ببینند از یاری تو دریغ نخواهند کرد ولی ابراهیم به باخمیری رفت.

منصور، به عیسی بن موسی نوشت که به سرعت بازگردد، و به سَلَمُ بْنُ قَتِيبَةَ که در ری بود نیز نوشت بیاید. و چند تن دیگر از سرداران را با او یار کرد؛ و به مهدی پسر خود نیز نوشت حُرَیْمَةُ بْنُ خَازِمٍ را به اهواز و فارس و مداین و واسط و سواد فرستد.

در کنار ابراهیم صد هزار تن از مردم کوفه در کمین و آماده بودند. چون از هر سو سپاه روان کرد. منصور پنجاه روز همچنان بر مصلاهی خود مقام کرد و جامه و جبهه خود دگرگون ساخت چنانکه همه شوخگن گردیده بود، و در لباس سیاه بر مردم ظاهر می شد، و چون به خانه می آمد آن را از تن می کند. از مدینه دو زن یکی به نام فاطمه دختر محمد بن عیسی بن طلحة بن عبیدالله، و دیگری به نام ام الکرم دختر عبدالله، از فرزندان خالد بن اُسَید برایش هدیه آوردند، و او به هیچ یک نپرداخت و گفت: این روزها، روز نشستن با زنان نیست، تا آنگاه که سر ابراهیم را در نزد خود بینم، یا سر مرا برای او ببرند.

عیسی بن موسی نزد منصور رسید. او را با پانزده هزار تن به جنگ ابراهیم فرستاد. عیسی بن موسی نیز حُمَید بن قَظَبَةَ را با سه هزار جنگجو بر مقدمه بفرستاد. ابراهیم از بصره روان شد. صد هزار در کوفه طرفدار داشت. در شانزده فرسنگی کوفه، در برابر عیسی بن موسی فرود آمد. سلم بن قتیبه او را پیام داد که یا برای خود خندق کند، یا از آن راه که عیسی به سویش می آید به جانب منصور منحرف شود، و گفتند پیروزی در این حال برایش آسان تر است. ابراهیم این پیشنهاد را با اصحاب خود در میان نهاد؛ آنان گفتند: چرا چنین کنیم هر وقت که بخواهیم ابو جعفر در دست ماست. رسول سلم بن قتیبه این سخن بشنید و بازگشت.

پس از بازگشت رسول، برای جنگ صفها راست کردند. یکی از یاران گفت سپاه را

به صورت دسته‌های متعدد (کرادیس) تعبیه کنیم زیرا ثبات، در آن گونه آرایش نبرد، بیش‌تر است، زیرا صف واحد هر بار که قسمتی از آن درهم شکنند، شکست قسمت‌های دیگر را نیز در پی خواهد داشت. ابراهیم، جز صف چیزی نمی‌خواست؛ صف اهل اسلام که «ان‌الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صَفًّا» باقی اصحاب نیز با این رأی موافقت کردند.

چون جنگ در گرفت، حَمَید بن قَحْطَبَه منهزم شد و سپاه نیز با او روی به هزیمت نهاد. عیسی، سردار سپاه، راه بر آنان بگرفت و فریاد زد: شما را به خدا سوگند فرمانبرداری کنید. حَمَید گفت: در هزیمت راه بر فرمانبرداری بسته است. و با عیسی جز اندکی نماند. او با همین اندک پای داشت و دل به هلاک نهاد. در این حال جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی برسیدند چون فراریان دیدند که پشت سر آنان نبرد در گرفته است، بازگشتند [و سبب آن بود که نه‌ری در راه فراریان آشکار شد چنان‌که نه می‌توانستند در آب روند و بگذرند و نه می‌توانستند که از آن بجهند]. این بود که به ناچار بازگشتند. شکست در سپاه ابراهیم افتاد. او خود با ششصد، یا چهار صد تن همچنان پای می‌فشرد، و با حمید بن قحطبه می‌رزمید. ناگاه تیری برگلویش آمد. او را از اسب فرود آوردند، و گردش را گرفتند. حمید بن قحطبه فرمان داد که بر این جماعت حمله برید و آنان را از آنجا برانید. آن‌گاه سر ابراهیم را ببردند و نزد عیسی آوردند. عیسی سجده کرد و آن را برای منصور فرستاد.

این واقعه پنج روز باقیمانده از ماه ذوالقعدة الحرام سال ۱۴۵ بود.

چون سر را در مقابل منصور نهادند بگریست و گفت: به خدا سوگند من این را نمی‌خواستم، ولی تو مرا و خود را به رنج افکندی. آن‌گاه به بارعام نشست و مردم را بار داد. مردم داخل شدند. یکی برای خشنودی منصور، زبان به بدگویی از ابراهیم گشود، و منصور همچنان روی درهم کشیده نشسته بود تا آن‌گاه که جعفر بن حَنْظَلَة البهرانی آمد. ایستاد و سلام کرد. سپس گفت: ای امیرالمؤمنین در مرگ پسر عمت، خداوند تو را اجری بزرگ دهد، و او را بیامرزد که درباره‌ی تو مرتکب اشتباهی بزرگ شده بود. رنگ منصور از هم باز شد، و رو به او کرد. او را به کنیه‌اش ابوخالد خواند، و به خود نزدیکش ساخت.

## بنای شهر بغداد

منصور در سال ۱۴۵، ساختن شهر بغداد را آغاز کرد. سبب آن، قیام راوندیه علیه او در هاشمیه بود. از سوی دیگر آنکه، او اهل کوفه را ناخوش می‌داشت، و خود را از آنان در امان نمی‌دید. پس از آنان دوری گزید، و به مکانی که امروز شهر بغداد در آنجا واقع شده است، بیامد و بطریقانی را که در آن نواحی می‌زیستند بخواند، و در باب سرما و گرما و باران و گل و حشرات، در مواضعی که سکونت می‌داشتند بپرسید و از آنان نظر خواست. آنان به همین مکان اشارت کردند و گفتند: اگر در اینجا باشی با کشتی‌ها خواربار از شام و رقه و مصر و مغرب به صرات می‌آید. و از چین و هند و بصره و واسط و دیار بکر و روم و موصل از راه دجله می‌آید، و از ارمینیه و آن سرزمین‌ها که بدان پیوسته است، از راه تامرا تا زاب. و تو میان چند رودخانه هستی که جز بر پل‌ها از آنها نتوان گذشت و اینها تو را به مثابه خندق‌ها باشند. که چون پل‌ها را ببری، دشمن طمع دست‌یافتن به تو را در سر نخواهد پخت. همچنین، تو میان بصره و کوفه و واسط و موصل قرار گرفته‌ای؛ هم به دریا نزدیک هستی و هم به خشکی و کوه.

منصور ساختن شهر را آغاز کرد به شام و جبل و کوفه و واسط و بصره نوشت تا بنایان و کارگران بیامدند، و از کسانی که صاحب فضل و عدالت و عفت و امانت بودند و از هندسه آگاهی داشتند، جماعتی را برگزید تا بدان مهم دست یازند. از جمله کسانی که احضار کرد یکی حجاج بن ارطاة، و یکی ابوحنیفه بود. فرمان داد تا نقشه شهر را با خاکستر بکشند، و بر آن خاکستر تخم پنبه ریختند و آتش در آن زدند و چون آتش گرفت، او در آن نگرست و بر نقشه آگاهی افت؛ و فرمان داد تا بر آن نقشه پی‌ها را کنند. چهار تن از سرداران خود را فرمان داد که هر یک بر ناحیه‌ای نظارت کنند، و ابوحنیفه را به شمردن آجرها و خشت‌ها مأمور کرد. منصور می‌خواست او را منصب قضا و مظالم دهد، ولی او نپذیرفت. منصور سوگند خورد که دست از او بر نمی‌دارد، تا کاری بر عهده گیرد. او نیز شمردن آجرها و خشت‌ها را بر عهده گرفت. منصور فرمان داد که عرض پایه بارو در پایین پنجاه ذراع باشد، و در بالا بیست ذراع؛ و درون پایه‌ها نی و چوب گذاشت، و با دست خود نخستین خشت را بنهاد و گفت: «بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین». آن‌گاه گفت: بسازید، خداوند مبارک گرداند. چون به مقدار یک قامت بالا آمد، خبر از ظهور محمد المهدی دادند. او کار ساختمان را رها کرد

و به کوفه آمد تا آن‌گاه که از نبرد محمد و برادرش فراغت یافت. پس از مدینه ابن هبیره، به بغداد نقل کرد و بنای خانه‌ها همچنان ادامه داشت. با خالد بن برمک مشورت کرد که ایوان مداین را ویران سازد و مصالح آن را در ساختن شهر به کار برد. او گفت من صلاح نمی‌دانم، زیرا این بنا از نشانه‌های قدرت اسلام و فتوحات عرب است و در آنجا نمازگاه علی بن ابی طالب است. منصور او را به دوست‌داشتن ایرانیان متهم ساخت و فرمان ویران‌ساختن کاخ سفید را داد. دیدند پولی که صرف ویران‌ساختن آن می‌شود از پولی که برای خریدن مصالح جدید صرف می‌شود، بیشتر است. این بود که فرمان داد از خراب‌کردن آن کاخ دست بدارند. خالد گفت کاش به کار خود ادامه می‌دادی تا زین پس نگویند او از ویران‌کردن بنایی که دیگران برآورده بودند عاجز آمد. منصور از او روی گردانید. و بنا را به حال خود گذاشت.

منصور فرمان داد تا دروازه‌های شهر واسط را کنند و بر باروی بغداد نصب کردند. نیز دری از شام و دری از کوفه آوردند. بنای بغداد مدور بود. قصر خود را در وسط قرار داد، تا فاصله همه مردم با او یکسان باشد. مسجد جامع در کنار قصر شهر بود، شهر را دو بارو بود. باروی درونی بلندتر از باروی بیرونی بود. قبله مسجد را حجاج بن اڑطاة نهاد. وزن هر خشتی که در آن به کار می‌بردند صد و هفده رطل بود، و طول آن یک ذراع در یک ذراع. در خانه‌های جماعتی از دبیران و سرداران او، به درون صحن مسجد باز می‌شد. بازارها درون شهر بود، آنها را به ناحیه کرخ منتقل کرد، زیرا غریبه‌ها شب‌ها به آنجا می‌آمدند و در همانجا می‌خوابیدند. پهنای کوچه‌ها را چهل ذراع قرار داد. مقدار هزینه مسجد و قصر و بازارها و فصیل‌ها و خندق‌ها و درها، چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه هزار درهم شد. به استاد بنا در روز یک قیراط مزد می‌دادند، و به روز کاری (کارگر؟) دو حبه. چون پرداخت مزدها و هزینه‌های دیگر به پایان می‌آمد، هر چه نزد سران مانده بود از آنان باز پس می‌گرفت. چنان‌که پانزده درهم نزد خالد بن الصلت باقی ماند، او را به حبس افکند و آن پانزده درهم را از او بگرفت.

#### ولیعهدی مهدی و خلع عیسی بن موسی

سفاح چنان بنا نهاده بود که عیسی بن موسی بن علی، بعد از منصور خلافت یابد، و او را به کوفه فرستاده بود، و او همچنان در کوفه بود. چون مهدی به سن رشد رسید، پدرش

منصور خواست تا او را در ولایت مهدی بر عیسی مقدم دارد. به هنگام نشستن او را اکرام می‌کرد و بر دست راست خود می‌نشانند و عیسی را بر دست چپ. روزی در این باب با عیسی سخن گفت، که او بعد از مهدی خلافت یابد. عیسی گفت: پس آن سوگندی که بر گردن من، و گردن مسلمانان است چه می‌شود؟ و این پیشنهاد را نپذیرفت. منصور خشمگین شد و چندگاهی او را از خود دور داشت، و همواره مهدی را پیش از او اجازه ورود می‌داد، آن‌گاه عمش عیسی بن علی و عبدالصمد را، و پس از آن عیسی داخل می‌شد، و زیر دست مهدی می‌نشست. منصور همچنان ناخشنودی خود را از او آشکار می‌کرد، تا آن‌گاه که در سال سیزدهم خلافتش، او را از کوفه عزل کرد و محمد بن سلیمان بن علی را به جای او فرستاد. عیسی خود نیز از ابرام منصرف شد، و منصور برای مهدی، به ولایت مهدی بیعت گرفت و عیسی را بعد از او قرار داد. گویند او را یازده هزار هزار درهم عطا کرد. اما اینکه منصور افراد سپاهی را در راه گماشت، تا او را بیازارند و اینکه خالد بن برمک و جماعتی از شیعه را برانگیخت که شهادت دهند که او خود را از خلافت خلع کرده است، چیزهایی است که در خور منصور با آن دادگری اش نیست؛ و هیچ یک از آن اخبار درست نیست. ما نیز از آوردن آنها خودداری کردیم.

#### خروج استاذسیس

او مردی بود که دعوی پیامبری داشت. در اطراف خراسان دعوت می‌کرد. قریب به سیصد هزار جنگجو از مردم هراة و بادغیس و سجستان گرد او جمع آمدند. اَجْثَمُ<sup>۱</sup> المروودی عامل مروالروود سپاهی به جنگ او فرستاد. استاذسیس با اجثم و همه اصحابش نبرد آغاز کرد و او را و همه سپاهیان را که به یاری او آمده بودند تارومار ساخت.

منصور در بردان<sup>۲</sup> بود. خازم بن خَزِیمه را با دوازده هزار جنگجو به نزد مهدی فرستاد. مهدی او را امیر جنگ خود ساخت، و او را با بیست هزار سپاهی روانه نبرد با استاذسیس کرد. خزیمه سپاه خود را تعبیه داد و هیثم بن شعبه بن ظهیر را بر میمنه قرار داد و نهار بن حُصَین السعدی را بر میسره، و بکار بن مسلم<sup>۳</sup> العقیلی را بر مقدمه بفرستاد،

۲. بردان

۱. اجثم

۳. مسلم



و علم را به دست زبرقان داد. آنگاه آنان را از جایی به جایی، و از خندقی به خندقی می‌کشانید، تا در نهایت برای خود خندقی حفر کرد، که چهار در داشت. یاران استاذسیس بیل و کلنگ درآوردند، تا خندق را پر کنند. نخست از آن در که بکاربن مسلم ایستاده بود آغاز کردند. بکار نبرد در پیوست و آنان را از آنجا دور ساخت. پس به طرف دری که خازم بن خزیمه ایستاده بود حمله آوردند. در این حمله سردار سپاه استاذسیس مردی از سجستان بود، به نام حریش. خازم، هیثم بن شعبه را گفت که از در بکار بیرون رود و بر سپاه استاذسیس از عقب حمله کند. آنان در این ایام چشم به راه آمدن ابوعون و عمرو بن مسلم بن قتیبه بودند. خازم خود با حریش به نبرد پرداخت. ناگاه پرچم‌های سپاه هیثم، از پشت سرشان آشکار شد و بانگ تکبیر برداشتند و بر آنان حمله ور شدند. در این نبرد بسیاری از یاران استاذسیس کشته شدند. هفتاد هزار تن کشته و چهارده هزار تن اسیر. استاذسیس هم با چند تن به کوه پناه جست. خازم او را محاصره کرد و همه اسیران را بکشت. در این حال ابوعون و عمرو بن مسلم برسیدند. استاذسیس به حکم ابوعون گردن نهاد. او گفت تا استاذسیس و فرزندانش رابندهای آهنین نهند و باقی را آزاد کنند و ماجرا را به مهدی نوشت، و مهدی به منصور نوشت. گویند که استاذسیس پدر مراجل مادر مأمون بود. و دایی مأمون غالب نام داشت، و همان کسی است که فضل بن سهل را به قتل رسانید.

#### حکومت هشام بن عمرو التغلبی<sup>۱</sup> بر سند

در این ایام منصور، عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صُفْرَه، ملقب به هزار مرد، حاکم سند بود. محمد المهدی (نفس زکیه) پسر خود عبدالله، معروف به اشتر را به بصره فرستاد تا برای پدر دعوت کند. عبدالله بن محمد از بصره به سند نزد عمر بن حفص که دعوی تشیع داشت رفت. عبدالله اسبی به او پیشکش کرد تا به دیدارش نایل آید. پس او را به بیعت با محمد المهدی پدر خود دعوت کرد. او نیز پذیرفت و با او بیعت کرد، و او را نزد خود فرود آورد و پنهان ساخت. آنگاه سران لشکر و بزرگان شهر را دعوت کرد، آنان نیز قبول کردند و علم‌های سیاه را بردیدند. او برای خود جامه‌ای سفید دوخت که به هنگام ادای خطبه می‌پوشید. امیر در این حال بود که خبر قتل محمد

۱. التغلبی

المهدی به او رسید. نزد پسرش اشتر آمد، و تعزیت مرگ پدر بدو داد. اشتر گفت: راز من فاش گردیده و خون من برگردن تو است. عمر بن حفص گفت تو را نزد یکی از پادشاهان بزرگ سند که جانب پیامبر (ص) را نیکو رعایت می‌کند، می‌فرستم، که به وفاداری معروف است، و اشتر را نزد او فرستاد، و از آن پادشاه پیمان گرفت که او را نیکو دارد. اشتر نزد او بماند.

کم‌کم چهار صد تن از زیدیه، خود را به او رسانیدند. این خیر به منصور رسید و عمر بن حفص را از فرمانروایی سند عزل نمود، و به اندیشه فرو رفت که چه کسی را به سند فرستد. تا روزی هشام بن عمرو التغلبی را دید که سواره می‌رفت. هشام چند لحظه‌ای دیگر به خانه منصور آمد و به ربیع حاجب گفت خواهری صاحب جمال دارم، می‌خواهم او را تقدیم امیر المؤمنین کنم. منصور در پاسخ گفت: او را بگویی اگر نیازی به زن داشته‌ام، می‌پذیرفتم، خداوند تو را جزای خیر دهد. اینک حکومت سند را به تو دادم؛ آماده رفتن باش. شرط این فرمانروایی که اکنون تو را می‌دهم این است که با پادشاه سند نبرد کنی، و اشتر را از او گرفته به من تسلیم نمایی. هشام بن عمرو به سند شد، ولی در دستگیری عبدالله الاشتر اهمال می‌کرد و منصور همواره او را بدین کار بر می‌انگیخت. قضا را مردی در سند خروج کرده بود، هشام برادر خود سفنج را با سپاهی برای سرکوبی آن مرد فرستاد. این سپاه از قلمرو آن پادشاه که عبدالله بن محمد در پناه او می‌زیست، بگذشت. سفنج اشتر را دید که در سواحل نهر مهران<sup>۱</sup> با دو تن از سوارانش شکار و تفرج می‌کند. سفنج خواست تا او را بگیرد. میانشان جنگ درگرفت، اشتر و همه یارانش به قتل رسیدند. هشام ماجرا به منصور بنوشت. منصور او را سپاس گفت، و فرمان داد سپاهی به جنگ آن پادشاه ببرد. او چنین کرد و بر او ظفر یافت و برکشورش مستولی شد. آن‌گاه زن و فرزند عبدالله الاشتر را که اسیر کرده بود نزد منصور فرستاد. کودکی داشت خردسال به نام عبدالله. منصور او را به مدینه فرستاد و به خاندانش تسلیم کرد. آن‌گاه در افریقیه حادثه‌ای رخ داد. منصور هشام بن عمرو را به افریقیه فرستاد، و ما در اخبار افریقیه از آن یاد خواهیم کرد.

### ذکر بنای رصافه برای مهدی

چون مهدی از خراسان بازگشت، اهل بیت او از شام و کوفه و بصره بیامدند. مهدی همه را جوایزی عطا کرد و خلعت داد و مرکوب بخشید. منصور نیز چنین کرد و شهر رصافه را برای او بنا کرد. سبب آن بود که سپاهیان گاه بر در قصر او مجتمع می شدند و بانگ و خروش می کردند، منصور بیمناک شد، که مبادا آنان با هم متحد شوند و فتنه‌ای علیه او پدید آورند. قثم بن العباس بن عبدالله بن العباس، که شیخ بنی عباس بود، چاره آن کار چنان دید که میان لشکریان جدایی افکند. او غلامی از غلامان خود را تعلیم داد که در دارالخلافت، او را به خدا و پیامبران و عباس و امیرالمؤمنین سوگند دهد که کدام یک از این دو اشرف‌اند: مضر یا یمن؟ او گفت: مضر اشرف است، زیرا رسول خدا (ص) از مضر بود و کتاب خدا در میان مضر نازل شد، و خانه خدا در میان مضر است و خلیفه رسول الله مضر است. قبایل یمن که هیچ فضیلتی برای آنان ذکر نکرده بود خشمگین شدند. یکی از آنان برجست و چنان دست در لگام اسب قثم زد که نزدیک بود فرو افتد. مردی مضرى پیش آمد و دست او را از لگام دور کرد و میان دو گروه یمن و مضر کشمکش درافتاد. قبایل ربیعه، به جانبداری یمنی‌ها آمدند و خراسانیان به جانبداری مضریان؛ و به چهار گروه تقسیم شدند. قثم منصور را گفت: اکنون هر یک از این چهار گروه را با دیگری فروکوب. اینک باید پسر مهدی را با جماعتی از سپاهیان به یک سو کشی، تا آنجا خود شهری گردد و اینجا نیز شهری دیگر. منصور این رأی را پسندید و فرمود تا شهر رصافه را ساختند، و این کار را به عهده صالح، صاحب مصلی قرار داد.

### کشته شدن مَعْن بن زائده

منصور، مَعْن بن زائده الشیبانی را بر سجستان حکومت داده بود. مَعْن کس فرستاد تا خراجی را که بر عهده رُتَبیل بود بستاند. رُتَبیل کالاهایی فرستاد، ولی بهای آنها را بیش از معمول حساب کرده بود. مَعْن خشمگین شد و به رُخج روان شد و بر مقدمه، برادرزاده خود یزید بن مزید بن زائده را گسیل داشت و رُخج را در تصرف آورد. مردمش را کشت و یا اسیر کرد. رتَبیل همچنان بر عزم خود استوار بود. مَعْن به بست آمد، و زمستان را در آنجا ماند. جماعتی از خوارج اعمال او را ناشایست دانستند و بر او هجوم بردند و او را در خانه‌اش زندانی ساختند و با خنجر شکمش را دریدند.

یزیدبن مزید، بر مردم سجستان سخت گرفت و کشتار بسیار کرد. این کشتار بر مردم بلاد گران آمد. یکی از آنان نامه‌ای از زبان او به منصور نوشت و در آن، از نامه‌هایی که مهدی برای او می‌فرستاد، اظهار ملالت کرده و خواسته بود که او را از آن کار معاف دارد. منصور از آن نامه خشمگین شد، و آن را برای مهدی خواند، و یزیدبن مزید را عزل کرد و به زندان افکند. کسانی در مدینه‌السلام بغداد از او شفاعت کردند، ولی او همچنان رانده درگاه بود، تا آن‌گاه که او را به سوی یوسف البرم به خراسان فرستادند و ما بعد از این در آن باب سخن خواهیم گفت.

### عاملان نواحی در ایام سَفَّاح و منصور

چون با سَفَّاح بیعت شد، عم خود داودبن علی را امارت کوفه داد و مقام حاجبی خود را به عبدالله بن بَسَّام و ریاست شرطه خود را به موسی بن کعب و دیوان خراج را به خالدبن برمک سپرد. عم خود عبدالله بن علی را به سوی ابوَعَوْن عبدالملک بن یزید به شهرزور فرستاد [و برادر زاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن] <sup>۱</sup> قَحْطَبَه و یحیی بن جعفر بن تَمَّام بن العباس را به سوی حَمَیدبن قَحْطَبَه در مداین و ابوالیقظان عثمان بن عُروَه بن محمد بن عمار بن یاسر را به اهواز به یاری بسام بن ابراهیم فرستاد و سرزمین خراسان را به ابومسلم سپرد، و ابومسلم ابوداود خالدبن ابراهیم را به امارت خراسان نصب کرد. و عم او عبدالله بن علی، برادر خود صالح را بر مقدمه به جنگ مروان فرستاد، و ابوَعون بن یزید را نیز با او همراه ساخت. چون پیروز شد و بازگشت ابوَعون را در مصر نهاد و خود در شام به حکومت پرداخت.

سَفَّاح برادر خود منصور را به حکومت جزیره و ارمینیه و آذربایجان فرستاد او نیز یزیدبن اسید <sup>۲</sup> را امارت ارمینیه داد، و محمدبن سُول را امارت آذربایجان و خود در جزیره فرود آمد.

چون ابومسلم امارت خراسان یافت، محمدبن الاشعث [الخُزاعی] را حکومت فارس داد، و این بعد از قتل ابوسلمه <sup>۳</sup> خَلَّال بود. از آن سوی نیز سَفَّاح، عیسی را به فارس فرستاد ولی محمدبن الاشعث الخُزاعی او را راه نداد. آن‌گاه عم خود اسماعیل را به

۱. مطلب میان دو قلاب، افزوده از طبری است. ذیل حوادث سال ۱۳۲.

۲. ابوسلمه

۳. اسد

فارس فرستاد. نیز پسر برادر خود موسی را حکومت کوفه داد، و سفیان بن معاویه المهلبی را حکومت بصره و منصور بن جمهور را حکومت سند و عم خود داود را به حجاز و یمن و یمامه فرستاد؛ آنگاه او را بر بصره و ناحیه دجله و بحرین و عمان گماشت. چون داود در سال ۱۳۳ بمرد، محمد بن یزید بن عبدالله بن عبدالمدان را به جای او منصوب کرد و زیاد بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثی را، که ابن عم محمد بن یزید بود، امارت مکه و مدینه داد. هم در این سال محمد بن الاشعث را به افریقیه فرستاد و او آن ناحیه را فتح کرد.

در سال ۱۳۴، رئیس شرطه، موسی بن کعب را به جنگ منصور بن جمهور گسیل داشت و او را امارت سند داد، و به جای او مسیب بن زهیر را ریاست شرطه داد. محمد بن یزید بن عبدالله در این سال بمرد. سقاح، علی بن ربیع بن عبدالله الحارثی را به جای او معین کرد.

چون منصور به خلافت رسید، و عبدالله بن علی، و ابومسلم عسبان آغاز کردند، ابوداود خالد بن ابراهیم را امارت خراسان داد و صالح بن علی را حکومت مصر، و حکومت شام را به عبدالله بن علی. چون در سال ۱۴۰ خالد بن ابراهیم بمرد، عبدالجبار بن عبدالرحمان نیز، یک سال پس از حکومتش سر به عسبان برداشت، منصور پسر خود مهدی را به خراسان فرستاد و در مقدمه خازم بن خزیمه برفت و بر عبدالجبار ظفر یافت.

در سال ۱۴۰، سلیمان بن علی، عامل بصره بمرد، و سفیان بن معاویه به جای او امارت یافت. در سال ۱۴۲ او نیز سر به شورش برداشت و منصور، عمر بن حفص بن ابی صُفره را به جای او فرستاد. در این سال حمید بن قحطبه حکومت مصر یافت و بر جزیره و ثغور و عواصم، برادر خود عباس بن محمد را حکومت داد و پیش از او یزید بن اُسَید در آنجا بود. همچنین، عم خود اسماعیل بن علی را از موصل عزل و مالک بن الهیثم الخُزاعی را جانشین او کرد. در سال ۱۴۳، هیثم بن معاویه را عزل کرد و به جای او امارت مکه و طایف را به سری بن عبدالله الحارث بن العباس داد. او را از یمامه آورد، و قُثم بن العباس بن عبدالله بن العباس را از یمن به جای او فرستاد. نیز حمید بن قحطبه را از مصر عزل کرد، و نوفل بن فرات را جانشین او ساخت. آنگاه او را نیز عزل کرد و یزید بن

حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صُفْرَه را، به جای او امارت داد. در سال ۱۴۵، محمد بن خالد بن عبدالله القسری را حکومت مدینه بخشید، ولی در موضوع محمد بن عبدالله بن الحسن<sup>۱</sup> او را برکنار ساخت و ریاح بن عثمان المزنی را جانشین او کرد. چون او به دست اصحاب محمد المهدی کشته شد، عبدالله بن الربیع الحارثی را به مدینه فرستاد. چون در سال ۱۴۵ ابراهیم برادر محمد المهدی کشته شد، منصور سالم بن قتیبة الباهلی را امارت بصره داد، و پسرش جعفر را به جای مالک بن الهیثم فرستاد و با او حرب بن عبدالله را که از اکابر سردارانش بود، روانه ساخت. پس در سال ۱۴۶، سالم بن قتیبة را از بصره عزل و محمد بن سلیمان را جانشین او کرد، و عبدالله بن الربیع را از مدینه عزل کرد و جعفر بن سلیمان را به جای او فرستاد، و سری بن عبدالله را از مکه معزول ساخت و عم خود عبدالصمد علی را به مکه فرستاد.

در سال ۱۴۷ منصور، محمد بن سلیمان بن علی را به جای عیسی بن موسی به کوفه فرستاد زیرا به سبب موضوع ولایت عهدی، بر عیسی خشم گرفته بود. و محمد بن السفاح را به جای محمد بن سلیمان به بصره فرستاد. اما او از این شغل استعفا خواست و به بغداد مراجعت کرد. و پس از چندی بمرد. او عُقْبَة بن سلم<sup>۲</sup> را به جای خود در بصره نهاده بود، منصور نیز آن را تصویب فرمود، و جعفر بن سلیمان را امارت مدینه داد. در سال ۱۴۸، بدان سبب که کردها در اطراف فساد کرده بودند، خالد بن برمک را بدان نواحی فرستاد.

در سال ۱۴۹، عم خود عبدالصمد را از مکه عزل کرد، و محمد بن ابراهیم را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۰، جعفر بن سلیمان را از مدینه عزل کرد و حسن بن یزید بن الحسن بن علی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۱، عمر بن حفص را از سند عزل نمود و هشام بن عمرو التغلبی را امارت آن دیار داد، و یزید بن حاتم را از مصر به یاری او فرستاد. و محمد بن سعید را امارت مصر داد. هم در این سال – چنانکه گفتیم – معن بن زائده در سجستان کشته شد و برادرزاده اش مزید<sup>۳</sup> بن یزید به جایش نشست، منصور نیز آن را تصویب، و بعد عزلش

۱. محمد بن ابی الحسن

۲. سالم

۳. یزید

کرد. و در این سال عقیبه بن سلم از بصره برفت، و جای خود را به نافع بن عقبه داد. عقبه بن سلم<sup>۱</sup>، در بحرین به جنگ رفت و سلیمان بن حکیم العبیدی<sup>۲</sup> را بکشت. منصور به سبب آنکه او اسیرانشان را آزاد کرده بود، بر او خرده گرفت و عزلش نمود، و جابر بن توبه<sup>۳</sup> الکلابی را به جای او فرستاد، سپس او را نیز عزل کرد، و جای او را به عبدالملک بن ظبیان النمیری<sup>۴</sup> داد. او را نیز عزل کرد و هیثم بن معاویه العکی را به جای او گماشت.

منصور، در این سال، محمد بن ابراهیم الامام را حکومت مکه و طایف داد، سپس او را عزل کرد و ابراهیم، پسر برادرش یحیی بن محمد را به جای او فرستاد. و اسماعیل بن خالد بن عبدالله القسری را امارت موصل بخشید. اسید بن عبدالله، امیر خراسان بمرد و حُمید بن قحطبه را امارت خراسان داد.

در سال ۱۵۳ عیید بن بنت ابی لیلی بمرد، و شریک بن عبدالله النخعی به جای او مقام قضا یافت، و یزید بن منصور امارت یمن گرفت.

در سال ۱۵۴، برادر خود عباس را از جزیره عزل کرد و مالی فراوان از او مطالبه نمود، و به جای او موسی بن کعب الخثعمی را بدانجا فرستاد، و سبب عزل او شکایت یزید بن اسید بود از او؛ و او همواره بر عباس خشمگین بود، تا آنگاه که بر عم خود اسماعیل خشم گرفت. برادران او، که دیگر عموهای منصور بودند، از برادر خود شفاعت کردند، عیسی بن موسی گفت: یا امیرالمؤمنین، اینان به شفاعت برادر خود آمده‌اند و حال آنکه تو از فلان زمان بر برادر خود خشم گرفته‌ای و کسی از آنان در آن باب با تو سخنی نمی‌گوید، منصور بدین سخن از برادر خشنود شد.

در سال ۱۵۵، محمد بن سلیمان را از کوفه عزل کرد و عمرو بن زُهَیر الصَّبَی را به جای او فرستاد. عمرو بن زُهَیر برادر مسیب رئیس شرطه او بود. از علل عزل او یکی آن بود که عبدالکریم بن ابی العوجاء دایی مَعْن بن زائده را به اتهام زندقه زندانی کرد، و منصور به او نامه‌ای نوشت که در کار او نظر کند، ولی پیش از رسیدن نامه او را کشته بود. منصور از شنیدن این خبر خشمگین شد. همچنین عم خود عیسی را نیز از فرمانروایی

۲. العدوی

۴. النهیری

۶. عمر

۱. سالم

۳. مومه

۵. عبدالله

عزل کرد و گفت: او بود که مرا گفت تا او را حکومت دهم. و هم در این سال حسن بن زید را از مدینه عزل کرد، و عم خود عبدالصمد بن علی را حکومت مدینه داد. در این سال حکومت اهواز و فارس به عهدهٔ عمار بن حمزه بود.

در سال ۱۵۷، سعید بن دعلج را که رئیس شرطهٔ بصره بود به بحرین فرستاد و پسرش تمیم را نیز با او روانه فرمود. نیز سوار بن عبدالله قاضی بصره بمرد و عبیدالله بن الحسن بن الحُصَین العنبری<sup>۱</sup> به جای او بر مسند قضا قرار گرفت. نیز محمد بن سعید الکاتب را از مصر عزل نمود و مطر از موالی جعفر المنصور را به جای او گماشت. نیز هشام بن عمر را از سند عزل کرد و معبد بن الخلیل را به جای او امارت داد.

در سال ۱۵۸، موسی بن کعب را از موصل عزل کرد، زیرا از او سعایت کرده بودند. این بود که فرزند خود مهدی را گفت که به رقه رود و چنان نماید که به بیت المقدس به زیارت می رود. آن گاه راه خود را از موصل افکند؛ و چون به موصل رسید موسی را بگیرد و بند برنهد. هم در این سال، منصور، خالد بن برمک را الزام کرده بود که سه هزار هزار درهم پردازد، و او برای احضار آن مبلغ سه روز مهلت خواسته بود، و گرنه کشته شود. خالد فرزند خود یحیی را، نزد عمار بن حمزه و مبارک الترمکی و صالح صاحب المصلی و دیگران فرستاد تا آن مبلغ را برای او بفرستند. یحیی گفت: یکی از آنان مرا با چهره ای عبوس پذیرا شد و آن مال در نهان نزد من فرستاد، و یکی دیگر مرا نزد خود راه نداد و آن مال از پی من فرستاد. عمار بن حمزه مرا اجازت داد که داخل شوم و همچنان روی به سوی دیوار داشت، حتی سر بر نگردانید که مرا بنگرد. من سلام کردم و او پاسخی سرد بگفت. من شرح حال پدر بگفتم. گفت: اگر چیزی میسر شد خواهم فرستاد. و من باز گفتم. من نزد پدر بودم که آن مال بفرستاد. در دو روز، دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم برای ما فرستادند. سیصد هزار درهم دیگر نیاز بود.

در این حال خیر شورش در موصل و جزیره و پراکنده شدن کردان به منصور رسید. منصور بر موسی بن کعب خشم گرفت و او را از موصل عزل کرد. مسیب به خالد بن برمک اشارت کرد. منصور گفت با آن کار که با او کرده ام چسان با من دل یکی کند؟ مسیب گفت: من ضمانت می کنم. منصور از باقی آن مقدار که معین کرده بود بگذشت؛ و فرمان حکومت موصل را به او و حکومت آذربایجان را به پسرش یحیی داد. هر دو به



همراه مهدی برفتند و موسی بن کعب را عزل کردند.

یحیی گوید: هنگامی که پدرم، وام شماره را که صد هزار درهم بود فرستاد، مرا گفت: آیا من دوست پدر تو نیستم؟ برخیز. و آن مال باز پس فرستاد. خالد همچنان در موصل بود، تا منصور وفات کرد. در این سال منصور مسیب بن الزهیر را از ریاست شرطه خود عزل کرد، و او را به زندان افکند و بند بر نهاد؛ زیرا او ابان بن بشیر الکاتب را چندان تازیانه زده بود که مرده بود. ابان با برادرش عمرو بن زُهَیر در ولایت کوفه شریک بود. منصور، نصر بن حرب بن عبدالله را به فارس فرستاد و ریاست شرطه بغداد را به عمر بن عبدالرحمان برادر عبدالجبار داد و مسند قضا را به عبدالله بن محمد بن صفوان. آن‌گاه مهدی مسیب بن الزُهَیر را شفاعت کرد و منصور او را به شغل نخستین خود بازگردانید.

### نبرد با رومیان (صوائف)

از سال ۱۳۰، به سبب فتنه‌هایی که پدید آمده بود گسیل داشتن صوائف به تعویق افتاده بود. چون سال ۱۳۳ فرا رسید قسطنطین پادشاه روم به ملطیه و نواحی آن آمد و در کمخ<sup>۱</sup> فرود آمد. مردم ملطیه از سفاح یاری طلبیدند، هشتصد مرد جنگی به یاری آنان رفتند، ولی از رومیان منهزم شدند. رومیان ملطیه را محاصره کردند. جزیره این روزها دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران<sup>۲</sup> بود. مردم ملطیه امان خواستند و در عوض شهر را تسلیم قسطنطین نمودند، و خود به جزیره کوچیدند. رومیان ملطیه را ویران ساختند، و به جانب قالیقلا روی آوردند، و آنجا را فتح کردند. در این سال، ابوداود<sup>۳</sup> خالد بن ابراهیم از وُخْش به خُتَل رفت و بر آن داخل شد. حنش بن السبیل<sup>۴</sup> استحکاماتی پدید نیاورده بود. ابوداود ختل را در تصرف آورد. حنش از دژ بیرون آمد و به فرغانه رفت. آن‌گاه به بلاد ترک درآمدند، و از آنجا نزد پادشاه چین رفتند و در همین سال صالح بن علی سعید بن عبدالله را به غزو رومیان به آن سوی ابواب فرستاد.

در سال ۱۳۵، عبدالله بن حبیب، عامل افریقیه به جزیره صِقلیه به جنگ رفت، و

۲. خراسان

۴. السبیل

۱. بلخ

۳. ابوداود بن خالد

۵. عبدالرحمان

غنایم و اسیران بسیار آورد و بر سرزمین‌هایی ظفر یافت که پیش از او کس ظفر نیافته بود. والیان افریقه سرگرم فرو نشاندن فتنه بربرها بودند و مردم صقلیه خود را از هجوم مسلمانان در امان یافتند. و رومیان دژها را تعمیر کردند و جنگ‌گاه‌ها را استوار کردند، و دسته‌هایی از سپاهیان را مأمور ساختند که همواره در صقلیه نگهبانی دهند. گاه‌گاهی نیز به بازرگانان مسلمان در دریا برخورد کرده اموال آنان را به غارت می‌بردند.

در سال ۱۳۸ قسطنطین پادشاه روم، بار دیگر ملتیه را مورد حمله قرار داد و باروی آن را ویران نمود ولی بر مردم بیخشود. و هم در این سال عباس بن محمد بن علی همراه با عموهای خود صالح بن علی و عیسی بن علی، به جنگ رومیان رفت و آنچه رومیان از باروی ملتیه ویران نموده بودند، از نو بساخت و مردم به دیار خود بازگشتند و عباس در آنجا لشکرگاه زد. در سال ۱۳۹ صالح و عیسی از دربند حدث<sup>۱</sup> به روم لشکر بردند و جعفر بن حنظله البهرانی<sup>۲</sup> از درب ملتیه. و به سرزمین روم قدم نهادند. و در همین سال موضوع فدادادن و آزاد ساختن اسیران میان مسلمانان و رومیان پیش آمد و اسیران قالیقلا و دیگر اسیران روم آزاد شدند.

در سال ۱۴۰، عبدالوهاب بن ابراهیم الامام، همراه حسن بن قحطبه، به نبرد رومیان رفت. قسطنطین پادشاه روم با صد هزار سپاهی بیامد تا به جیحان رسید. چون از کثرت سپاه مسلمانان خبر یافت، بیمناک شده بازگشت.

پس از این صائفه، تا سال ۱۴۶ هیچ صائفه‌ای نبود. زیرا منصور سرگرم نبرد با بنی‌الحسن بود.

در سال ۱۴۶، ترکان و خزر<sup>۳</sup>ها از باب‌الابواب بیرون آمدند، و بر ارمنیه تاختند و از مردمش جماعتی کشتند و بازگشتند.

در سال ۱۴۷ استرخان الخوارزمی با همه ترکان بر ارمنیه تاخت و غنایم و اسیران بسیار برد، و به تفلیس داخل شد و غارت کرد. حرب بن عبدالله در موصل بود با دو هزار سپاهی زیرا خوارج<sup>۴</sup> در جزیره کزوفری داشتند. منصور او را فرمان داد که همراه جبرئیل بن یحیی، به قتال استرخان رود. مسلمانان در این جنگ منهزم شدند و در حرب بسیاری از مسلمانان کشته شدند.

۲. مهران

۴. خوارزمی

۱. حارث

۳. حدر

و در سال ۱۴۶ مالک بن عبدالله الخثعمی، که او را مالک الصوائف می‌گفتند، و از مردم فلسطین بود، به بلاد رومیان به جنگ رفت، و غنایم بسیار به دست آورد، سپس بازگشت. چون به درب حدث [در پانزده میلی مکانی که آن را زَهْوَه می‌گویند رسید، فرود آمد و غنایم را بفروخت و سهم هر کس را بداد.]<sup>۱</sup>

در سال ۱۴۹ عباس بن محمد بن علی، همراه با حسن بن قحطبه و محمد بن الأشعث الخُزاعی به جنگ رومیان رفتند. به سرزمین روم وارد شدند و غارت و کشتار کردند و بازگشتند. محمد بن الأشعث در راه بمرد.

[در سال ۱۵۲ عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد، به روم لشکر برد. گویند] برادرش محمد بن ابراهیم الامام بود که به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۴ زفرین عاصم الهلالی به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۵ پادشاه روم خواستار صلح و پرداخت جزیه شد. و یزید بن اَسید السُّلمی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۱۵۸ معیوف ابن یحیی از درب حدث به روم تاخت و با دشمن روبه‌رو شد و نبردی سخت کرد سپس بازگشت.

---

۱. متن افتادگی داشت و عبارات میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ذیل حوادث سال ۱۴۶.

۲. معیوب

## خلافت ابو عبدالله المهدی

### وفات منصور و بیعت با مهدی

در سال ۱۵۸ منصور بمرد. به حج می‌رفت<sup>۱</sup>. در بئر میمون، مرگش در رسید. شش روز از ذوالحجه گذشته بود. چون مرگ را رویاروی دید، با پسر خود مهدی وداع کرد و گفت: «هرچه بود برای تو اش مهیا کرده‌ام. اینک تو را به چند خصلت وصیت خواهم کرد، و نپندارم که به هیچ یک عمل کنی.»

منصور را صندوقی بود که دفاتر علمش را در آن می‌نهاد، و آن را قفل می‌کرد، و جز او هیچ کس را اجازت آن نبود که دست بدان برد. آن روز مهدی را گفت: «به این صندوق بنگر و آن را نیکو نگاه دار که علم پدران تو آنچه بوده و آنچه خواهد بود در این است، تا روز قیامت. اگر چیزی موجب اندوه و دل‌مشغولی تو شد در این دفتر بزرگ بنگر، اگر آنچه می‌خواستی در آن نیافتی، به دفتر دوم و سوم بنگر، تا به دفتر هفتم رسی. اگر مشکلی بر دوش تو سنگینی کرد به آن دفتر کوچک نگاه کن که هرچه خواهی در آن توانی یافت. ولی نپندارم که چنین کنی. و بدین شهر بنگر، مبادا که جای دیگر را به جای آن برگزینی، که من در آن اموالی گرد آورده‌ام که اگر ده سال خراج نیاید باری ارزاق سپاه و دیگر نفقات و هزینه خاندان و خویشاوندان و مصالح ثغور، تو را کفایت کند، پس در نگهداشت آن اموال بکوش که تو همواره وقتی پیروزمندی که بیت‌المال تو آبادان باشد. ولی نپندارم که چنین کنی.»

و نیز تو را به اهل بیت تو وصیت می‌کنم، که آنان را گرامی داری و به آنان نیکی کنی و همواره در هر کار بر دیگرانشان مقدم سازی و مردم را به متابعت و اداری و منبرها را به آنان واگذاری. زیرا پیروزی و عزت تو بسته به پیروزی و عزت آنها است و آوازه آنان

---

۱. از حج می‌آمد.

آوازه تو است. ولی نپندارمت که چنین کنی.

تو را به مردم خراسان وصیت می‌کنم که با آنان نیکی کنی زیرا خراسانیان انصار و شیعه تو هستند. اینان اموال و خون‌هایشان را در راه دولت تو بذل کرده‌اند. مگذار محبت تو از دل‌هایشان برود. به آنان نیکی کن و از گناه گنه کارانشان درگذر و کارهای نیکشان را پاداش نیک ده و چنان کن که تو برای کسانی که جان می‌بازند جانشینی نیکو باشی. و نپندارمت که چنین کنی.

و مبادا که جانب شرقی شهر را ساختن آغاز کنی، زیرا آن را به پایان توانی آورد؛ ولی پندارم که چنین خواهی کرد.

و مبادا که از مردی از بنی شلیم در کاری مددگیری، و پندارمت که چنین خواهی کرد. و مبادا که زنان را به مشورت در کارها داخل سازی، و پندارمت که چنین خواهی کرد. و گویند که منصور گفت، که من در ماه ذوالحجه به دنیا آمده‌ام و در ماه ذوالحجه به خلافت نشسته‌ام و چنان احساس می‌کنم که در ماه ذوالحجه این سال هم خواهم مرد، و از این رو است که بار سفر حج بسته‌ام. اینک که امور مسلمین را بعد از خود به دست تو سپرده‌ام، باید در انجام آنها از خدای بترسی، تا برای رهایی تو از اندوه راه‌گشایی قرار دهد و تو را سلامت و حسن عاقبت ارزانی دارد.

ای پسر چنان کن که همواره منزلت محمد (ص) در میان امتش پایدار بماند. تا خداوند نیز حافظ کارهای تو باشد. زنه‌ار از ریختن خون حرام، زیرا نزد خدا گناهی است بزرگ و عار و ننگ دنیا را در پی دارد. حدود خداوند را مراعات کن، زیرا کار آخرت تو را به صلاح آورد و کار دنیایت را رونق بخشد. به حدود خداوند تعدی مکن که سبب نابودی تو گردد. زیرا خداوند اگر می‌دانست که جز آن قوانین و حدود، چیز دیگری برای دینش بهتر است، یا مردم را از نافرمانیش بهتر در امان می‌دارد، هرآینه در کتاب خود بدان فرمان می‌داد.

و بدان که خداوند به خاطر پادشاهان خشمگین می‌شود، و از این رو بر کسانی که در زمین فساد می‌کنند، افزون بر آن عذابی که برایشان در آخرت ذخیره کرده است، در دنیا نیز چنین گفته: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً... الایه...» پس ای پسر من! پادشاه ریسمان استوار خداوند است و عروة الوثقی اوست، و برپای دارنده دین او است، پس دین خداوند را حفظ کن و از آن دفاع نمای، و ملحدان را

نابود گردان؛ مارقین را سرکوب ساز، و با کسانی که از دین خدا پای بیرون نهند با عذاب و شکنجه مقابله نمای، و از آنچه خداوند در قرآن بدان فرمان داده است تجاوز مکن، و به عدالت حکم‌نمای و همه را به یک چشم بنگر؛ زیرا اگر چنین کنی، بهتر توانی آشوب رعیت را مانع شوی و دشمن را سرکوب گردانی، و کارها را چاره سازی. از غنایم چشم ببوش، زیرا خواسته‌ای که من برای تو به میراث نهاده‌ام تو را از آن بی‌نیاز می‌سازد. کارهایت را با صلۀ رحم و نیکی به خویشاوندان آغاز کن، و زنهار از اینکه آنان را بر دیگران برگزینی و اموال رعیت را نابود سازی. مرزها را استوار گردان و اطراف کشورت را در ضبط آور، و راه‌ها را ایمنی بخش، و عامه را آرامش ارزانی دار و با مدارا با آنان رفتار کن و ناخوشایندی را از ایشان دور گردان. پول‌ها را شماره کن، و به خزانه بسپار. از تلف کردن مال پرهیز، که از حوادث در امان نتوان نشست. و این از خصال روزگار است. هرچه توانی مردان جنگی و اسبان را آماده نگه دار. و زنهار از اینکه کار امروز را به فردا افکنی، که کارها با هم درآمیزند و تباه گردند؛ و بکوش که هر کاری را در زمانش انجام دهی. به جد بایست و دامن بر کمر زن و مردانی را در شب بسیج کن تا بنگرند که در روز چه خواهد بود و مردانی در روز بسیج کن تا بنگرند که در شب چه خواهد بود. و کار خود را خود به دست گیر و ملول مشو و سستی مکن. به پروردگارت حسن ظن داشته باش، و به کارگزاران و دبیرانت بدگمان باش. همواره هشیار باش و بجوی که چه کسی بر آستان تو می‌خواهد. مردم را به آسانی اجازت دیدار ده، و چون به نزاع نزد تو آیند در کارشان نیک بنگر و بر آنان چشمانی بیدار و مردمی هشیار بگمار. مخواب، که پدرت از آن وقت که به خلافت نشست خواب به چشمش نرفت و دیده بر هم نهاد، جز آنکه دلش بیدار بود. این بود وصیت من به تو و تو را به خدا می‌سپارم.

پس با پسر وداع کرد و به کوفه روان شد و میان حج و عمره جمع کرد و قربانی با خود آورد با تمام مراسم آن. چند روز از ذوالحجه گذشته بود. چند منزلی که طی کرد، بیماریش شدت یافت - همان دردی که بدان بمرد - چون مرگش نزدیک شد به ربیع حاجب که در کجاوه عدیلش بود می‌گفت: مرا به حرم پروردگارم برسان تا از گناهان خود بدو گریزم. چون به بئر میمون رسید، در سحرگاه ششم ذوالحجه بمرد. و کس جز خادمانش و ربیع حاجب او در کنارش نبود. آنان آن راز پوشیده داشتند. بامداد اهل بیتش بر عادت بیامدند. ربیع، نخست عمش عیسی بن علی را فراخواند، سپس عیسی بن

موسی بن محمد ولی عهد را، سپس اکابر و صاحبان نسب را؛ آن‌گاه همگان را بار داد. و ربیع برای مهدی و پس از مهدی، برای عیسی بیعت گرفت. عباس بن محمد و محمد بن سلیمان به مکه رفتند، و در میان رکن و مقام برای مهدی بیعت گرفتند، آن‌گاه منصور را بردند تا به خاک سپارند. عیسی بن موسی بر او نماز خواند - و به قولی ابراهیم بن یحیی - او را در مقبرة المَعلاة به خاک سپردند. مرگ او در سال بیست و یکم خلافتش بود.

علی بن محمد التوفلی از قول پدرش گوید که او و مردم بصره در این ایام نزد منصور می‌رفتند. گفت بامداد وفات او، از مکه به لشکرگاه می‌آمد. موسی بن مهدی را نزد ستون پرده‌سرای دیدم، و قاسم بن المنصور را در جای دیگر. دانستم که او مرده است.

پس حسن بن زید العلوی و مردم بیامدند تا آن سرآورده‌ها پر از مردم شد، و کم‌کم آوازه‌ها به گریه برداشتند. در این حال ابوالعنبر خادم، پیرهن چاک و خاک بر سر بیرون آمد و مویه کرد. قاسم نیز برخاست و جامه چاک زد. پس ربیع بیرون آمد و کاغذی در دست او بود آن را گشود و خواند:

«بسم الله الرحمن الرحيم: از بنده خدا منصور امیرالمؤمنین به کسانی که پس از او هستند، از بنی هاشم و شیعیان او، از مردم خراسان و همه مسلمین» آن‌گاه به گریستن افتاد و مردم همه بگریستند. سپس گفت: برای گریستن وقت بسیار است خداوند شما را رحمت کند، گوش فرا دهید. و خواندن ادامه داد: «اما بعد، من این نامه را در حال حیات خود نوشته‌ام؛ آخرین روز از روزهای زندگیم. بر همه شما سلام باد، و از خدای می‌خواهم که پس از من شما را به فتنه نیفکند و پراکنده نسازد و به آزار یکدیگر نکشانند». آن‌گاه آنان را در باب مهدی وصیت کرد و آنان را به وفای عهد خویش تحریض نمود. چون نامه به پایان آمد دست حسن بن زید را گرفت و گفت، برخیز و بیعت کن. موسی بن مهدی برای پدر بیعت می‌گرفت. سپس همه مردم یک‌یک و برحسب درجات بیعت کردند.

آن‌گاه بنی هاشم داخل شدند. منصور را کفن پوشانده بودند و سر و صورتش بیرون از کفن بود، به خاطر احرام. پس او را از سه میلی مکه، به مکه حمل کردند و به خاک سپردند. چون مردم بیعت کردند، عیسی بن موسی بیعت نمی‌کرد. علی بن عیسی بن ماهان گفت: به خدا سوگند، یا بیعت کن، یا گردنت را می‌زنیم. آن‌گاه موسی بن مهدی و ربیع را فرستادند تا خیر مرگ منصور به مهدی برند و نیز برده و عصای پیامبر (ص) و

خاتم خلافت را به او تسلیم کنند، و از مکه بیرون آمدند. در نیمه ماه ذوالحجه خبر به مهدی رسید. مردم بغداد گرد آمدند و با او بیعت کردند. نخستین کاری که مهدی کرد این بود که همه زندانیان را جز آنان که خونی کرده بودند، یا مالی بر عهده آنان بود، یا مفسد بودند، آزاد کرد. از جمله آزادشدگان، یعقوب بن داود بود. او با حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن الحسن، به زندان افتاده بود. چون یعقوب بن داود را آزاد کردند حسن بن ابراهیم که در زندان بود بدگمان شد، که مبادا آهنگ قتل او دارند. پس نزد کسی که به او اعتمادی داشت، پیام فرستاد تا نقبی بکنند، چنانکه به زندان او رسد و از زندان بگریزد. یعقوب بن داود از این راز آگاه شد، نزد ابن علائه قاضی آمد و او را نزد ابوعبدالله وزیر فرستاد تا او را نزد مهدی برد. چون نزد مهدی شد، در گفتن راز خویش درنگ کرد تا قاضی و وزیر برخاستند. آنگاه آن راز با او در میان نهاد. مهدی فرمان داد که حسن بن ابراهیم را به زندانی دیگر برند. ولی حسن بن ابراهیم از آن زندان بگریخت، و کس بدو دست نیافت. مهدی با یعقوب بن داود در باب حسن رای زد؛ یعقوب گفت: او را امان ده و من او را نزد تو می آورم، و بیاوردش. آنگاه یعقوب از مهدی خواست که او را اجازت دهد تا آنچه از امور مردم بیرون از دربار او اتفاق می افتد، به او خبر دهد. مهدی او را اجازت داد؛ و او هر وقت که می خواست نزد مهدی می آمد و در امر مرزها و بنای دژها، و تقویت جنگجویان، حتی زناشویی عزیزان و آزادی اسیران و زندانیان، و پرداخت قرض مقروضان و صدقه به فقیران آبرومند و صاحب عفاف، با او گفت و گو می کرد. یعقوب بدین کار نزد مهدی منزلتی یافت، و از مقام ابوعبیدالله فروکاست. مهدی صد هزار (درهم) به او داد و توفیق برادری اش ارزانی داشت.

### ظهور المُنْعَع و کشته شدن او

مقنع از مردم مرو بود. او را حکیم و هاشم می خواندند. قایل به تناسخ بود، و می گفت خداوند آدم را آفرید و در صورت (جسم) او حلول کرد. سپس در جسم نوح حلول کرد، تا به ابومسلم رسید و پس از ابومسلم در هاشم - که خود مقنع بود - حلول کرد. مُنْعَع در خراسان ظهور کرد، و دعوی خدایی آورد، و نقابی از زر داشت که آن را بر روی می نهاد. از این رو او را مقنع (نقابدار) می گفتند. مقنع قتل یحیی بن زید را امری منکر می شمرد، و



معتقد بود او به خونخواهی یحیی برخاسته است. خلق کثیری از او پیروی کردند، که همه در برابر او سجده می نمودند. مقنع به قلعه سنم<sup>۱</sup>، از روستاهای کَش، تحصن جست. در بخارا و سغد جماعتی از مبیضه (سفیدجامگان) بوده‌اند. با آنکه همه با او یک‌رأی نبودند، ولی به یاری‌اش برخاستند. ترکان کافر نیز جهت غارت اموال مسلمانان از سرزمین خود بیامدند. ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر بن سیار هر یک به نوبه خود با او به رزم برخاستند. یاران مقنع برادر نصر و محمد بن نصر و حسان بن تمیم بن نصر را کشتند. مهدی، جبرئیل بن یحیی، و برادرش یزید را به جنگ او فرستاد. در یکی از دژهای بخارا، چهارماه با هم نبرد کردند، تا آن‌گاه که آن دژ را گرفتند و هفتصد تن از سفیدجامگان را کشتند. باقی مانده‌هایشان به مقنع رسیدند و جبرئیل بن یحیی البجلی همچنان در پی آنان بود. پس مهدی، ابوعون را به جنگ او گسیل داشت؛ اما او کاری از پیش نبرد. آن‌گاه مُعاذ بن مسلم را به جنگ او فرستاد، با گروهی از سرداران و سپاهیان. و بر مقدمه سعید الحَرشی را روان ساخت. عقبه بن مسلم نیز از زم به او پیوست. سپاه طواویس نیز بیامد. اینان بر سپاه مقنع حمله آوردند، و همه را منهزم ساختند. جماعتی از سپاه او خود را به سنم رسانیدند، و در آنجا موضع گرفتند. معاذ بن مسلم در رسید و جنگ در پیوست؛ ولی میان او و سعید الحَرشی نقاری پدید آمد. حَرشی در نامه‌ای نزد مهدی از معاذ سعایت کرد و قول داد که اگر کار نبرد را تنها به دست او سپارد، از عهده کار برآید. مهدی اجابت کرد. او نیز منفرداً جنگ را ادامه داد. معاذ نیز به پایمردی فرزندش، برای او ساز و برگ نبرد می فرستاد، تا یاران مقنع در نهان امان خواستند. حَرشی امان داد، سی هزار تن خود را تسلیم او کردند، و باقی که در حدود دو هزار تن بودند، با مقنع بماندند. مسلمانان او را به تنگنا افکندند. چون به هلاک خویش یقین کرد زنان و اهل بیت خویش را گرد آورد. بعضی گویند همگان را زهر خوراند. بعضی گویند همگان را بسوخت، خود را نیز بسوخت. پس به دژ درآمدند، حَرشی سر مقنع را برای مهدی فرستاد. در سال ۱۶۳، سر مقنع را در حلب نزد مهدی بردند.

۱. بسام؛ ابن اثیر: بسنام؛ در پاورقی سنم.

## حکام ولایات در ایام مهدی

مهدی در سال ۱۵۹، اسماعیل<sup>۱</sup> ابن ابی اسماعیل را از حکومت کوفه عزل کرد، و به جای او اسحاق بن الصباح<sup>۲</sup> الکنندی و پس از او اشعثی را امارت کوفه داد. بعضی گویند عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب<sup>۳</sup> الجمّحی را امارت داد.

و هم در این سال سعید بن دَعْلَج را از احداث بصره، و عبیدالله بن الحسن را از نماز آن، عزل کرد و به جای آن دو، عبدالملک بن ایوب بن ظبیان<sup>۴</sup> الثمیری<sup>۵</sup> را گماشت. سپس احداث را به عماره بن حمزه، و عماره آن را به مسور بن عبدالله الباهلی سپرد. نیز در این سال قثم بن العباس را از یمامه عزل کرد و به جای او فضل بن صالح را فرستاد. و مطر غلام منصور را از مصر برداشت و ابوحمزه محمد بن سلیمان را امارت مصر داد. و عبدالصمد بن علی را از مدینه عزل کرد و محمد بن عبدالله الکیژی را بدان شهر فرستاد. سپس او را نیز عزل کرد و محمد بن عبیدالله<sup>۶</sup> بن محمد بن عبدالرحمان بن صفوان را امارت داد. در سال ۱۶۰ او را نیز عزل کرد و جای او را به زُفر بن عاصم الیهالی داد.

هم در این سال مَعْبَد بن الخلیل، عامل سند، بمرد و روح بن حاتم به اشارت وزیر ابوعبیدالله، امارت سند یافت. و حُمَید بن قَحْطَبَه که والی خراسان بود نیز رخت به دیار دیگر کشید. مهدی بعد از ابوَعون عبدالملک بن یزید را به خراسان فرستاد. سپس در سال ۱۶۱ بر او خشم گرفت و عزلش نمود، و مُعاذ بن مسلم را حکومت خراسان داد. نیز حمزه بن یحیی را بر سجستان، و جبرئیل بن یحیی را بر سمرقند امارت داد. جبرئیل باروی سمرقند را بساخت و شهر را استحکام بخشید. عامل یمن رجاء بن روح بود؛ و قضای کوفه را شریک بن عبدالله [و قضای بصره را عبیدالله بن الحسن و امارت کوره‌های دجله و کوره‌های اهواز و کوره‌های فارس را، عماره بن حمزه<sup>۷</sup>]، سپس او را عزل کرد، و محمد بن سلیمان را به جای او فرستاد. امارت سند را به بسطام بن عمر داد، و امارت یمامه را به بشیر بن المنذر.

مهدی در سال ۱۶۱<sup>۹</sup> محمد بن الاشعث (الخزاعی) را امارت سند عطا کرد، و عافیة

۱. عمه اسماعیل

۲. الصباح

۳. صاحب

۴. سببان

۵. الفهیری

۶. عبدالله به جای محمد بن عبیدالله

۷. محمد

۸. عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد.

۹. ۱۹۱

قاضی را با ابن عُلَّانَه، قضای رصافه داد. و فضل بن صالح را از جزیره عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به جای او فرستاد. عیسی بن لقمان را امارت مصر داد، و یزید بن منصور را امارت سواد کوفه، و حَسَّانُ الشَّرَوِی<sup>۱</sup> را امارت موصل و بسطام بن عمر الثَّغَلَبِی<sup>۲</sup> را امارت آذربایجان. او را از سند عزل کرده بود. در همین سال نصر بن مالک، صاحب شرطه بمرد. مهدی به جای او حمزه بن مالک را این مقام داد. و ابان بن صدقه را که کاتب هارون بود، به کتابت هادی گماشت، و امور هارون را به یحیی بن خالد سپرد. نیز ابو ضمیره محمد بن سلیمان<sup>۳</sup> را در ماه ذی الحجه از مصر عزل کرد و سَلْمَةَ<sup>۴</sup> بن رَجَاء را به جای او فرستاد. همچنین عامل سواد کوفه، یزید بن منصور بود و بر احداث آن اسحاق بن منصور.

مهدی در سال ۱۶۲،<sup>۵</sup> علی بن سلیمان را از یمن عزل کرد، و عبدالله بن سلیمان را امارت مکه داد، و سَلْمَةَ<sup>۶</sup> بن رَجَاء را از مصر عزل کرد و غلام خود واضح را به مصر فرستاد؛ سپس او را نیز عزل کرد و یحیی الحَرَّشِی را امارت مصر داد. در این سال عامل طبرستان، عمرو بن العلاء بود، و سعید بن دَعْلَج و عامل جرجان مُهَلَّهَلْ بِنِ صَفْوَانَ. مهدی در سال ۱۶۲ دواوین الازمه<sup>۷</sup> را تأسیس کرد، و عمر بن مُرَبِّع، غلام خود را عهده دار آن کرد.

### ولایت عهدی هادی و خلع عیسی

جماعتی از بنی هاشم و شیعه مهدی، برای خلع عیسی بن موسی از ولایت عهدی، و بیعت با موسی، پسر مهدی، ملقب به الهادی کوشش آغاز کردند. این امر را به مهدی عرضه داشتند او شادمان شد. روزی عیسی بن موسی را از خانه اش که در رَحْبَه، از اعمال کوفه بود، فراخواند؛ ولی عیسی از رفتن به نزد او سر باز زد. مهدی رُوح بن حاتم را امارت کوفه داد و او را به آزار عیسی سفارش نمود؛ ولی او نیز راهی برای این کار نمی یافت، زیرا عیسی جز روزهای جمعه، یا روزهای عید به کوفه نمی رفت. مهدی نزد عیسی کس فرستاد و او را تهدید کرد؛ باز هم اجابت ننمود. حتی عم خود،

۱. السروری

۲. الثعلبی

۳. سلیمان

۴. مسلمة

۵. ۱۶۶

۶. مهیل

۷. یعنی هر دیوانی را زمامی باشد و مردی باشد که آن را در ضبط آورد. حواشی طبری.

عباس بن محمد را از پی او فرستاد. عیسی همچنان بر امتناع خود می‌افزود. آن‌گاه دو تن از سرداران را، که از شیعیان سرسخت او بودند، از پی عیسی فرستاد. آنان عیسی را به لشکرگاه مهدی حاضر آوردند. عیسی چند روزی در آنجا بماند و هر روز نزد مهدی می‌رفت، ولی در هیچ باب با او سخن نمی‌گفت. روزی به خانه می‌رفت، دید که جمعی از رؤسای شیعه مهدی، برای خلع او گردآمده‌اند. اینان خواستند بر او حمله برند ولی او به خانه رفت و در راه روی خود بست، آنان در خانه‌اش را شکستند. مهدی این عمل را ناپسند شمرد، ولی مهاجمان از آنجا نرفتند، تا آن‌گاه که اکابر اهل بیت او را ترک گفتند. از کسانی که علیه او سخت پای می‌فشرد، محمد بن سلیمان بود. عیسی عذر آورد که از آن سبب خود را از خلافت عزل نمی‌کند که مردم با او بیعت کرده و او سوگند خورده که آن بیعت را نگاه دارد. مهدی قضاة و فقها را گرد آورد. در آن میان بودند: محمد بن عبدالله بن عثام و مسلم بن خالد الزنجی. اینان راه نمودند که چگونه می‌توان از سوگند بیرون رفت. پس عیسی خود را عزل نمود. مهدی او را ده هزار درهم و آب و ملکی را زاب و کسگر بخشید. او نیز با پسر مهدی موسی بن مهدی به ولایت عهدی بیعت کرد. روز دیگر مهدی بنشست، و اهل بیت خود را فراخواند، و از همه بیعت گرفت. آن‌گاه به سوی مسجد جامع روان گردید و عیسی نیز همراه او بود. پس خطبه خواند و مردم را از بیعت با هادی آگاه ساخت، و به بیعت با او فراخواند. مردم بیعت کردند. عیسی نیز برخاست و به خلع خود گواهی داد.

#### فتح بازبند از بلاد سند

در سال ۱۵۹، مهدی، عبدالملک بن شهاب المسمعی را با جمع کثیری از سپاهیان و متطوعه، به بلاد هند گسیل داشت. اینان از فارس به کشتی نشستند و در سرزمین هند فرود آمدند و شهر بازبند را بگرفتند. مردم بازبند به بتکده پناه بردند. مسلمانان بتکده را با آنان به آتش کشیدند. جمعی سوختند و جمعی کشته شدند. از مسلمانان بیست و چند تن به شهادت رسیدند. مسلمانان چند روز در آنجا درنگ کردند، تا باد موافق وزید، ولی در میانشان مرضی افتاد که بیش از هزار نفر از آنان بدان مرض مردند. از آن جمله بود، ابراهیم بن صبیح. پس به کشتی نشستند و به سواحل فارس، در جایی به نام بحر حُمران رسیدند. در آنجا دچار طوفان شدند و همه کشتی‌هایشان بشکست و بسیاری از آنان غرق شدند.

### حج مهدی

در سال ۱۶۰، مهدی عازم حج شد. پسرش هادی و دایی اش یزیدبن منصور را به جای خود در بغداد نهاد، و با پسر دیگرش هارون و جماعتی از اهل بیت خود، به حج رفت. وزیر یعقوب بن داود نیز همراه او بود. در مکه حسن بن ابراهیم را که امان داده بود نزد او آوردند. مهدی حق خویشاوندی به جای آورد، و او را اقطاع داد.

چون به مکه رسید، به جامه کعبه توجهی خاص نمود و پس از آنکه جامه پیشین از آن برکنند، جامه‌ای بس فاخر بر آن پوشید. در زمره جامه‌ها، یکی هم جامه‌ای بود از استبرق که هشام بن عبدالملک بر آن پوشیده بود. مهدی در این سال در مکه، مالی گزاف انفاق کرد، همه در مصارف خیر. او را از عراق سی هزار هزار<sup>۱</sup> درهم آمد؛ و از مصر سیصد هزار دینار، و از یمن دویست هزار دینار. همه را پراکنده گردانید. همچنین صد و پنجاه هزار جامه تقسیم کرد. مسجد رسول خدا (ص) را وسعت بخشید، و پانصد تن از انصار را به عراق آورد، و آنان را مقام نگهبانی خود داد، و برایشان ارزاق و مواجب معین کرد و اقطاع داد. چون بازگشت، فرمود تا در راه مکه کوشک‌هایی بسازند، بسی گشاده‌تر از آنچه منصور از قادسیه تا زباله ساخته بود. فرمود در هر منزلی و آبشخوری، آب انباری بسازند. و فرمود تا میل‌ها و برکه‌هایی را که ویران شده بودند، از نو بساختند و چاه‌ها کردند، و همه این کارها به یَقْطِین<sup>۲</sup> بن موسی سپرد. نیز فرمان داد تا مسجد بصره را وسعت بخشند، و همه منبرها را تا حد منبر پیامبر (ص) کوتاه گردانند.

در سال ۱۶۷، یقطین را فرمان داد تا در مساحت حرمین بیفزاید، و خانه‌های بسیاری را داخل در آن نمایند. در آن دو حرم، کار ساختن همچنان ادامه داشت تا مهدی بمرد.

### به خواری افتادن وزیر ابو عبیدالله<sup>۳</sup>

ابو عبیدالله الاشعری، در ایام خلافت منصور، به مهدی پیوست، و در نزد او منزلتی عظیم یافت. مهدی او را به وزارت خود برگزید، و با او به خراسان رفت. چون رشته مودت میان او و مهدی استوار گردید، بسیاری زبان به سعایت گشودند. ربیع حاجب همواره از او دفاع می‌کرد، و نامه‌هایش را به منصور نشان می‌داد، و درباره او سخن به

۲. بقطیر

۱. سی هزار  
۳. ابو عبدالله

نیکی می‌گفت. منصور نیز نامه‌هایی به مهدی می‌نوشت، و او را توصیه می‌کرد که سخن ساعیان نشنود. چون منصور بمرد، ربیع برای مهدی بیعت گرفت و به بغداد آمدند. ربیع به خانه ابوعبیدالله آمد، پیش از آنکه نزد مهدی یا نزد اهل بیت خود برود. پسرش او را ملامت کرد که چرا نخست نزد امیرالمؤمنین نمی‌رود. ربیع گفت: «ای پسر، این مرد دوست من بوده و شایسته نیست آن سان که با دیگران رفتار می‌کنیم با او رفتار کنیم. مبادا آنچه ما در حق او می‌کنیم به کسی بگویی». چون ربیع بر در خانه ابوعبیدالله رسید، مدتی او را همچنان نگه داشت و اجازت نداد که داخل شود از مغرب تا هنگام نماز عشاء. سپس اجازت فرمود و ربیع داخل شد. ابوعبیدالله که تکیه داده بود، نشست، و از او استقبال نمود. ربیع شروع به سخن کرد و از بیعت با مهدی سخن گفت؛ ولی ابوعبیدالله او را از کلام بازداشت و گفت همه را به من خبر داده‌اند. چون بیرون آمد و از آنچه رفته بود پسر خود فضل را آگاه ساخت، پسر زیان به ملامتش گشود، که آنچه کردی درست نبود. گفت: نه، درست همان بود که من کردم. ولی به خدا سوگند مال و جاه خود را فدا می‌کنم، تا طعم خواری به او بچشانم. ربیع به جد در ایستاد تا علیه او دست به کاری زند، ولی بدان سبب که ابوعبیدالله مردی محتاط و دیندار بود، ربیع راه به جایی نمی‌برد. پس از راه متهم ساختن پسرش محمد خواست ضربت را بر او وارد آرد. مهدی را گفت پسر ابوعبیدالله زندیق است. چون تهمت در دل مهدی پا گرفت، او را گفت که از محمد بخواه تا قرآن بخواند. مهدی، محمد را در غیاب پدر بخواند و از او خواست قرآن بخواند. محمد خواندن نیکو توانست. مهدی پرسید: تو نمی‌گفتی که پسرت قرآن می‌خواند؟ گفت: آری می‌خواند، ولی مدتی است که از من دور بوده، و قرآن را فراموش کرده است. مهدی فرمان داد تا گردن آن پسر را بزنند. چون پسر را کشت، از پدر به وحشت افتاد که مبادا توطئه‌ای برانگیزد و در خون او شود. آنگاه او را از دیوان رسایل برداشت، آن را به ربیع داد، و مقام یعقوب بن داود را برافراشت. یعقوب بن داود، امرش در همه آفاق نفاذ یافت، تا آنجا که فرمان‌های مهدی اجرا نمی‌شد تا یعقوب بن داود در گوشه‌ای بنویسد: اجرا گردد.

#### ظهور دعوت عباسیان در اندلس و سرانجام آن

در سال ۱۶۱، عبدالرحمان بن حسیب الفهری، از افریقیه به اندلس رفت تا دعوت

بنی عباس را به گوش مردم برساند. او در ساحل مُرسیه فرود آمد و برای سلیمان بن یَقْظان<sup>۱</sup> عامل سرقسطه نامه نوشت، و او را به طاعت مهدی فراخواند، و او پاسخش نداد. پس از سپاهیان خود و جماعتی از بربرها لشکری ترتیب داد و قصد بلاد او کرد. سلیمان او را شکست داد، و عبدالرحمان به تدمیر<sup>۲</sup> بازگشت. عبدالرحمان الاموی، امیر اندلس با سپاهی گران به سوی او روان شد، تا راه گریز بر او ببندد. کشتی هایش را در دریا به آتش کشید. عبدالرحمان بن حبیب به کوهی منیع در نواحی بَلَنْسِیَه پناه برد. عبدالرحمان اموی، برای دستگیری او مالی فراوان بذل کرد، تا اینکه یکی از بربرها او را به ناگاه بکشت و چون سرش را به نزدش آورد، هزار دینار به او داد. این واقعه در سال ۱۶۲ اتفاق افتاد. در سال ۱۶۳ عبدالرحمان الاموی، امیر اندلس خواست برای تلافی به مرز شمالی شام لشکر آورد، تا انتقام آن تجاوز بستاند. ولی سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان الانصاری، در سَرَقِسطَه شورش کردند، و او به کار آنان پرداخت، و از آمدن به شام منصرف گردید.

### لشکرکشی مهدی به روم

مهدی در سال ۱۶۳ بسیج نبرد با رومیان کرد. سپاه را از خراسان و دیگر جای‌ها گرد آورد. عمویش عیسی بن علی، در آخر ماه جمادی‌الآخر در لشکرگاهش بمرد. مهدی روز بعد از مرگ او حرکت کرد. پسرش موسی الهادی را در بغداد نهاد و هارون را با خود بیرد. در راه که می‌رفت، چون به موصل رسید عبدالصمد بن علی را عزل کرد و به زندان افکند. او را در سال ۱۶۶ آزاد ساخت. چون به میان فرزندان مَسْلَمَة بن عبدالملک رسید، عمش عباس یاد آور شد که مسلمة بن عبدالملک در حق جدشان محمد بن علی، چه نیکی‌هایی کرده است. حتی یک‌بار که به دیدار او آمده بود چهار هزار دینار به او داده است. چون مهدی این خبر بشنید، فرزندان و موالی مسلمة بن عبدالملک را بخواند و بیست هزار دینار به آنان عطا کرد و برایشان وظیفه و اجری معین فرمود. آن‌گاه از فرات بگذشت، و به حلب روان شد. چندی در آنجا درنگ کرد، و پسرش هارون را به جنگ روان نمود و او را تا گذشتن از دربها و رسیدن به جیحان بدرقه کرد، و عیسی بن موسی و عبدالملک بن صالح و حسن بن قَحْطَبَه، و ربیع بن یونس و یحیی بن خالد بن برمک را با او همراه ساخت.

۱. یقظان

۲. تدبیر

کار سپاه و نفقات با خالد بود. مسلمانان دژ سَمالوا را چهل روز محاصره کردند. آن‌گاه مردم امان خواستند، و دژ را تسلیم کردند. از پس آن دژهای دیگری را هم گشودند. هارون نزد مهدی بازگشت، در حالی که از زنادقه کشتار بسیار کرده بود، و هرکس را که در آن ناحیه از ایشان بود همه را کشته بود. سپس آهنگ بغداد نمود. نخست به بیت‌المقدس رفت و در مسجد آن نماز خواند و به بغداد آمد.

در سال ۱۶۶، برای پسرش هارون، بعد از برادرش هادی بیعت گرفت و او را به الرشید ملقب ساخت.

#### به خواری افتادن یعقوب بن داود

داود ابن طَهْمَان، کاتب نصر بن سَیَّار بود. او و برادرانش همه از دبیران او بودند. داود بر مذهب شیعه و از پیروان زیدیه بود. چون یحیی بن زید در خراسان خروج کرد، اخبار نصر بن سَیَّار را به او می‌نوشت. پس نصر او را از خود دور ساخت. چون ابومسلم، به خونخواهی یحیی بن زید برخاست، داود نزد او آمد، ابومسلم جانش را امان داد، ولی هرچه مال در ایام نصر اندوخته بود همه را از او بگرفت و داود همچنان عاطل ماند. فرزندانش همه اهل علم و ادب شدند، و از مصاحبان فرزندان حسن بن ابراهیم بن عبدالله گردیدند. داود خود از یاران ابراهیم بن عبدالله بود، و این فرزندان از او ارث برده بودند. چون ابراهیم کشته شد، منصور به طلب آنان فرستاد و یعقوب بن داود و علی را با حسن بن ابراهیم به زندان افکند. آن‌گاه که منصور بمرد، مهدی آن دو را با دیگر زندانیان آزاد نمود، و حسن در زندان بماند. پیش از این گفتیم که چگونه علیه حسن به سعایت پرداخت، و بالاخره حسن از زندان بگریخت. این سعایت سبب شد که مهدی او را به خود نزدیک سازد و مقام وزارت دهد. او نیز زیدیان را گرد خود جمع کرد و در شرق و غرب آنان را حکومت داد. این امر سبب شد که حاسدان زبان به طعن و سعایت او بگشایند. این سعایت‌ها در مهدی بگرفت، تا آنجا که مهدی خود به وحشت افتاد.

مهدی مردی زبانه بود. او نیز در این باب با او همدلی می‌کرد و سخنان و حکایات مناسب می‌گفت و [بسا شب‌ها که با مهدی خلوت می‌کردند و به بدگویی و سعایت یعقوب می‌پرداختند و مهدی تصمیم می‌گرفت که چون صبح شود کارش را یکسره سازد



و چون بامداد نزد او می آمد مهدی تبسم می کرد و می پرسید<sup>۱</sup> که دوش با زنان چه کرده است؟ او نیز داستانی می ساخت. مهدی نیز داستانی از کارهای شبانه خود برمی ساخت، و با خشنودی از یکدیگر جدا می شدند. یک شب که یعقوب بن داود دیروقت به خانه خود می رفت، غلام او خواب آلوده بود. چون یعقوب خواست بر مرکب سوار شود، از خش خش ردای او اسب رم کرد و لگدی بر ساق پایش زد. پایش بشکست و دیگر نتوانست نزد مهدی رود. دشمنانش فرصت سعایت یافتند. مهدی فرمان داد تا او و همه عمال و یارانش را به زندان کنند.

و نیز گویند مهدی، مردی علوی را به دست او داد تا بکشد، و او آزادش کرد. این خبر را به مهدی دادند. مهدی کس فرستاد تا آن علوی را آوردند، و به یعقوب گفت: آن علوی چه شد؟ گفت: او را کشتم. آن گاه او را در برابرش قرار داد، تا در او نظر کند. سپس دستور داد تا او را در زندان مطبّق حبس کردند، او را در چاهی فرو کردند. یعقوب همه ایام مهدی و هادی در آن چاه بیود. در ایام رشید، او را بیرون آوردند چشمانش نابینا شده بود. رشید پرسید در کجا می خواهد زندگی کند؟ گفت در مکه. او را اجازت داد که به مکه رود. نیز گویند سبب مغضوب شدنش آن بود که مهدی را از شرب نبیذ نهی می کرد و در این نهی افراط می نمود. و می گفت: آیا بعد از نمازهای پنجگانه در مسجد جامع، در مجلس شراب می نشینی؟ نه به خدا سوگند، تو با این شرط مرا وزارت ندادی، و من با این شرط با تو مصاحب نشده ام.

### به حرکت درآمدن هادی به سوی جرجان

در سال ۱۶۷ و نداد هرمز<sup>۲</sup> و شروین<sup>۳</sup> پادشاهان سرزمین طبرستان از دیلم سرکشی آغاز کردند. مهدی، ولی عهد خود موسی الهادی را با سپاهی بدان سوی روان داشت. سرداری سپاهش را به محمد بن جمیل و مقام حاجبی اش را به نُفیع غلام منصور، و ریاست نگهبانانش را به علی بن عیسی بن ماهان، و دیوان رسائل را به ابان بن صدقه سپرد. چون ابان بن صدقه بمرد، مهدی، ابو خالد الأجرّد را به جای او فرستاد. هادی با این سپاه روان شد، و بر مقدمه، سپاهی به سرداری یزید بن مزید بفرستاد و

۱. عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد. ۲. و نداد هرمز؛ در ابن اثیر: و نداد هرمز.

۳. شروین

آن دو را در محاصره گرفت.

هم در این سال مهدی، یحیی الحَرَشی را از طبرستان و همه متعلقات آن عزل کرد، و به جای او عمر بن العلاء را امارت طبرستان داد. نیز فراشه غلام خود را امارت جرجان بخشید. آن‌گاه در سال ۱۶۸ یحیی الحَرَشی را با چهل هزار جنگجو به طبرستان فرستاد.

### عمال نواحی

مهدی در سال ۱۶۳، پسر خود هارون را بر همه مغرب و آذربایجان و آرمینیه فرمانروایی داد. کاتب او در امور خراج، ثابت بن موسی و رئیس دیوان رسائلش، یحیی بن خالد بن برمک بود. و هم در این سال زُقَرن عاصم را از جزیره عزل کرد، و به جای او عبدالله بن صالح را گماشت. نیز مُعَاذِبن مسلم را از خراسان عزل کرد، و به جای او مسیب بن زُهَیر الضَّبَّی را امارت داد، و یحیی الحَرَشی را از اصفهان عزل کرد و امارت آنجا را به حکم بن سعید داد، و سعید بن دَعَلَج را از امارت طبرستان و رویان عزل کرد، و امارت آنجا را به عمر بن العلاء سپرد. و مُهَلَّهَل بن صَفْوَان را از جرجان عزل کرد و هشام بن سعید را به جرجان فرستاد. حکومت مکه و مدینه و طائف و یمامه با جعفر بن سلیمان بود، و حکومت کوفه با اسحاق بن الصَّبَّاح و حکومت بحرین و بصره و فارس و اهواز با محمد بن سلیمان؛ ولی در سال ۱۶۴، محمد بن سلیمان را عزل کرد، صالح بن داود را به آن ناحیه فرستاد.

همچنین در این سال حکومت سند بر عهده محمد بن الأشعث الخُزاعی بود.

در سال ۱۶۵ خَلَف بن عبدالله را از ری عزل نمود، و عیسی غلام جعفر را به جای او فرستاد. در این سال حکومت بصره را رُوح بن حاتم داشت، و حکومت بحرین و عمان و اهواز و فارس و کرمان را نعمان، غلام مهدی. نیز محمد بن الفضل را از موصل عزل کرد و احمد بن اسماعیل را به جای او فرستاد.

در سال ۱۶۶، عبیدالله بن الحسن العَنَبَری را از قضای بصره عزل نمود، و آن مسند قضا را به خالد بن طَلِیق بن عمران بن حُصَین داد. ولی مردم بصره خواستار استعفای او شدند.

هم در این سال که مهدی به جرجان می‌رفت، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم را منصب قضا داد.

در این سال، امور خراسان بر مسیب بن الزهیر برآشفت. مهدی فضل بن سلیمان الطوسی را امارت خراسان داد، و سجستان را نیز بر قلمرو او افزود. او نیز سعید بن دَعْلَج را به سجستان فرستاد. همچنین ابراهیم پسر عم خود را امارت مدینه داد و منصور بن یزید را از یمن عزل کرد، و به جای او عبدالله بن سلیمان الرُّبَعی را فرستاد. در سال ۱۶۷ ابراهیم بن صالح، امارت مصر داشت و هم در این سال عیسی بن موسی در کوفه بمرد. نیز مهدی یحیی الحرشی را از طبرستان و رویان و متعلقات آن عزل نمود. عمر بن العلاء را حکومت آن دیار داد، و فراشه غلام خود را، امارت جرجان.

و در این سال ابراهیم بن یحیی، که پسر عم او بود با مردم حج کرد، او حاکم مدینه بود. پس از گزاردن حج بمرد. مهدی، اسحاق بن عیسی<sup>۱</sup> ابن علی را به جای او امارت داد و سلیمان بن یزید الحارثی را امارت یمن داد و عبدالله بن مُصْعَب الزبیری را امارت یمامه و محمد بن سلیمان را امارت بصره. همچنین عمر بن عثمان التیمی<sup>۲</sup> را بر قضای بصره گماشت. هم در این سال احمد بن اسماعیل الهاشمی را فرمانروایی موصل بخشید، و به قولی حکومت موصل را به موسی بن کعب داد. در این سال در بادیة بصره، فساد افتاد؛ بدین معنی که اعراب میان یمامه و بحرین راه‌ها را می‌بریدند و به محارم تجاوز می‌کردند و نماز را ترک کردند.

### صوائف

مهدی در سال ۱۵۹، عم خود عباس بن محمد را به جنگ رومیان فرستاد. او نیز بر مقدمه حسن الرّصیف را روان نمود، تا به انقره<sup>۳</sup> رسیدند، و آن شهر رومی را فتح کردند، و همه تندرست بازگشتند و هیچ یک از مسلمانان آسیب ندید.

در سال ۱۶۱ ثَمَامَة<sup>۴</sup> بن الولید، به نبرد رومیان رفت و در دابق فرود آمد. رومیان هشتاد هزار سپاهی به سرداری میخائیل به جنگ او فرستادند. او تا عمق اعمال مَرَعش برانند، و جمعی را بکشت و غنایم به دست آورد، و مَرَعش را در محاصره گرفت. از مسلمانان شماری کشته شدند. رومیان به جیحان بازگشتند. عیسی بن علی در دژ مَرَعش مرابط بود. چون خبر به مهدی رسید، بر او گران آمد و خود آماده نبرد با رومیان شد.

۱. موسی

۲. التیمی

۳. اوهره

۴. یمامه

رومیان در سال ۱۶۲، بر حدث<sup>۱</sup> تاخت آوردند، و باروی آن را خراب نمودند. در این سال حسن بن قحطبه، با هشتاد هزار سپاهی از مرتزقه روانه جنگ با رومیان شد، و به اذرولیه<sup>۲</sup> رسید. همه جا را آتش زد و ویران نمود ولی هیچ دژی را نگشود، و با هیچ سپاهی روبه‌رو نگردید. هم در این سال یزید بن أسید السَلَمی به ناحیه قالقلا لشکر کشید، و غنایم و اسیران بسیار آورد و سه دژ را فتح کرد. در سال ۱۶۳، مهدی خود به نبرد رومیان رفت.

در سال ۱۶۴، عبدالکبیر بن عبدالرحمان بن زید بن الخطّاب، از دربند حدث پای بیرون نهاد. میخائیل که از سرداران بود، همراه با سردار دیگری به نام طازاذ ارمنی، با نود هزار سپاهی به مقابله او آمد. عبدالکبیر از جنگ ترسید و سپاه خود بازگردانید. مهدی بر او خشمگین شد و آهنگ قتل او نمود. جمعی روی شفاعت بر زمین نهادند. مهدی او را به زندان کرد.

در سال ۱۶۵، مهدی پسر خود هارون را به جنگ رومیان فرستاد. ربیع را نیز با او همراه نمود. هارون به سرزمین روم داخل شد و پیش راند. ساه نکیتا، سردار سرداران راه بر او بگرفت. یزید بن مزید به مبارزه نکیتا بیرون رفت. رومیان منهزم شدند و یزید بن مزید بر لشکرگاهشان مستولی شد و تا نزد دمستق پیش رفت. او دوست و بیست و دو هزار درهم برای آنان بفرستاد. رشید با سپاهی که شمارش به صد هزار می‌رسید برآمد، تا به خلیج قسطنطنیه رسید. فرمانروای روم در این ایام غیطشه<sup>۳</sup> (ویتزا) زن لئون<sup>۴</sup> بود، که به جای فرزند خردسال خود حکومت می‌کرد. میان او و رشید، با پرداخت فدیهای صلح برقرار شد؛ و چنان قرار نهادند که راهنمایانی در اختیار سپاه او بگذارند، و در راه بازارهایی احداث کنند. زیرا راهی که از آن آمده بودند، راهی باریک و مخوف بود. آن زن این شروط را بپذیرفت. مقدار فدی، هفتاد هزار دینار در هر سال بود؛ و مدت صلح، سه سال. مسلمانان از بابت صلحی که کرده بودند، پنج هزار و ششصد برده آوردند. از رومیان در این وقایع، پنجاه و چهار هزار کشته شدند، و از اسیران نیز، دو هزار تن را به قتل رسانیدند. اما روم این معاهده صلح را در سال ۱۶۸ بر هم زد، حال آنکه هنوز چهار ماه به پایان آن مانده بود. در این روزها حکومت جزیره و قنسرین، با علی بن سلیمان بود. او یزید بن بدر البَطّال را با سپاهی به جنگ رومیان فرستاد، و با اسیران و غنایم، پیروزمندانه بازگشتند.

۲. ادررکبه

۴. الیوک

۱. حرث

۳. غسطه

## خلافت موسی الهادی

### وفات مهدی و بیعت با الهادی

در سال ۱۶۹، مهدی قصد آن کرد که پسرش موسی الهادی را از ولایت عهدی خلع کند. او مردم را به بیعت با الرشید فراخواند تا پس از او با هادی بیعت کنند. هادی در جرجان بود. مهدی برای این امر او را فراخواند. هادی رسول پدر را زد، و از بازگشت سربرتافت. مهدی خود به سوی او روان شد. چون به ماسبذان رسید در همانجا بمرد. گویند یکی از کنیزانش او را زهر داد. و نیز گویند یکی از کنیزانش یک گلابی را برای کشتن کنیزی دیگر زهرآگین ساخته بود و مهدی به اشتباه آن را خورد و بمرد؛ و نیز گویند که از پی شکار می‌تاخت، شکار او به خرابه‌ای گریخت، مهدی از پی او به خرابه داخل شد در خرابه پشتش را بشکست و بمرد. مرگ او در ماه محرم بود. رشید بر او نماز خواند. موسی، ملقب به الهادی به هنگام مرگ پدر در جرجان بود، و با مردم طبرستان در حال نبرد. در آنجا با او بیعت کردند.

رشید به هنگام مرگ پدر همراه سپاه در ماسبذان بود. تا سپاهیان را آرامش بخشید، فرمان عطا داد و هرکس را دوست درهم می‌داد. چون عطایا پخش شد سپاه را فرمان بازگشت به بغداد داد. چون سپاهیان به بغداد آمدند و به مردن مهدی یقین کردند، به خانه ربیع آمدند و آن را به آتش کشیدند و خواستار ارزاق شدند. نیز زندان‌ها را سوراخ کردند، تا زندانیان آزاد شوند. رشید از پی آنان به بغداد آمد. پس خیزران، ربیع و یحیی بن خالد برمکی را نزد خود خواند. ربیع اجابت کرد، ولی یحیی از بیم هادی نزد او نرفت، بلکه به جمع‌آوری و ضبط اموال پرداخت. هادی نامه‌ای تهدیدآمیز به ربیع نوشت. ربیع بترسید و در آن امر با یحیی مشورت کرد، زیرا به دوستی او اعتماد داشت. یحیی اشارت کرد که فرزند خود فضل را با هدایا و تحف نزد او فرستد، و از آنچه رفته است پوزش خواهد. ربیع چنین کرد و هادی از او خشنود گردید. در بغداد برای هادی بیعت گرفتند.

رشید، وفات مهدی را به همه آفاق خبر داد و نصیرالوصیف را نزد هادی به جرجان فرستاد. هادی به مدت بیست روز خود را به بغداد رسانید، و ربیع را به وزارت خود برگزید. ولی ربیع اندکی که از وزارتش گذشته بود، بمرد. مهدی بر زنادقه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. از آن جمله بود علی بن یَقْطِین. و نیز یعقوب بن الفضل از فرزندان ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب را به قتل آورد. او در نزد مهدی به زندیق بودن خود اعتراف کرده بود ولی مهدی سوگند خورده بود که هیچ هاشمی را نکشد. پس او را به حبس افکند و هادی را به قتل او و قتل پسران عمشان داود بن علی، وصیت کرده بود. هادی هم آنان را بکشت.

اما اعمال او: در مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بود، و در مکه و طائف عبدالله بن قثم و در یمن ابراهیم بن سلم<sup>۱</sup> بن قُتیبه و در یمامه و بحرین سُوید بن ابی سُوید سردار خراسانی، و در عمان حسن بن نسیم<sup>۲</sup> الحواری و در کوفه موسی بن عیسی بن موسی، و در بصره محمد بن سلیمان و در جرجان حجاج غلام هادی و در قومس زیاد بن حسان، و در طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیره الاسدی [و بر اصفهان طیفور غلام هادی] و در موصل هاشم بن سعید بن خالد. هادی او را به سبب بدی سیرتش عزل کرد، و عبدالملک بن صالح<sup>۳</sup> الهاشمی را به جای او فرستاد. در سال ۱۶۹، معیوف<sup>۴</sup> بن یحیی به روم لشکر برد. رومیان با یکی از سرداران خود به مقابله بیرون آمدند، و تا حدت پیش تاختند. ولی رومیان منهزم شدند و به روم داخل گردیدند. معیوف از پی آنان برآند و از دربند راهب بگذشت و به شهر اشنه<sup>۵</sup> رسید، و با غنایم و اسیران بازگشت.

### ظهور حسین بن علی بن الحسن مقتول به فُخ

او حسین بن علی بن حسن المثلث (حسن سوم) فرزند حسن المثنی (حسن دوم) فرزند حسن بن علی سبط پیامبر (ص) است. هادی - چنانکه گفتیم - عمر بن عبدالعزیز [العمری] را امارت مدینه داد. او روزی حسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن<sup>۶</sup> را که

۲. سلیم  
۴. معیوف  
۶. الحسین

۱. مسلم  
۳. و صالح  
۵. استه

ابوالزفت لقب داشت و مسلم بن جندب الهذلی شاعر و عمر بن سلام از موالی آل عمر را به هنگام نبرد خواری دستگیر کرد و آنان را تازیانه زد، و در مدینه گردش داد، در حالی که گردن‌هایشان در طناب بسته بود. حسین نزد او آمد، و از آنان شفاعت کرد و گفت: آنان را زدی در حالی که تو را حق زدن آنان نبود؛ زیرا عراقیان (فقهای عراق) در آن بآسی نمی‌بینند. اکنون که حد زده‌ای، گرداندن در شهر را چه معنی است. عمر بن عبدالعزیز العمری فرمان داد تا آنان را بازگردانیدند و به حبس فرستادشان.

حسین بار دیگر با یکی از بنی‌اعمامش نزد او آمدند و ضمانت کردند و حسن بن محمد را از زندان آزاد نمودند. آل ابی‌طالب همواره یکدیگر را ضمانت می‌کردند، و در موعد معین خود را معرفی می‌نمودند. حسن بن محمد دو روز خود را نشان نداد. حاکم مدینه، حسین بن علی و یحیی بن عبدالله را که کفیل او شده بودند، بخواند و از آنان حسن را طلبید و سخنان درشت گفت، یحیی سوگند خورد که او را در همان شب خواهد آورد و نخواهد خوابید تا در خانه او را بکوبد و حسن بن محمد را بدو سپارد. آل ابی‌طالب چندی بود که منتظر قیامی بودند. این امر سبب شد که در آن قیام شتاب کنند، و در همان شب بیرون آمدند. یحیی در خانه عمری را با شمشیر فروکوفت، چون او را نیافت به مسجد آمدند و مسجد را در تصرف آوردند، پس نماز صبح خواندند، مردم با حسین، زیر شعار «المرتضی من آل محمد» بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت نمودند. خالد البربری، با دوستان از سپاهیان خود بیامد. عمری و ابن اسحاق الازرق و محمد بن واقد نیز با جماعتی از مردم بیامدند و با آنان درآویختند، و از مسجد پراکنده‌شان ساختند. ولی یحیی و ادریس فرزندان عبدالله بن الحسن، به خالد حمله بردند و او را کشتند و آنان پا به گریز نهادند و مردم پراکنده شدند.

مردم مدینه، درهای خانه‌های خود را بستند. آن قوم بیت‌المال را تاراج کردند، و چند ده هزار دینار، و به قولی هفتاد هزار دینار بودند. شیعه بنی‌عباس روز دیگر برای مقابله گرد آمدند، و تا نیمروز جنگ در پیوستند، و بسیاری زخم خوردند و پراکنده شدند. روز دیگر مبارک‌الترکی، که به حج می‌رفت بیامد، و همراه عباسیان تا نیمروز جنگید، و وعده داد که نزدیکی‌های غروب باز به جنگ خواهد پرداخت. ولی باروبنه خود را برداشت و بازگشت، و آن دو گروه تا مغرب جنگ را ادامه دادند، سپس پراکنده شدند. می‌گویند که مبارک نمی‌خواست به اهل بیت آزاری برساند؛ این بود که در نهان با حسین چنین نهاد،

که بر او شبیخون زند تا او بگریزد و خود را از معرکه بیرون کشد. حسین نیز چنین کرد و مبارک بگریخت.

حسین و اصحاب خود بیست و یک روز در مدینه درنگ کردند، تا آخر ماه ذوالقعدة. آن‌گاه ندا داد که هر برده‌ای که به او پیوندد، آزاد است.

در این سال چند تن از رجال بنی عباس حج کردند. از آن جمله بود سلیمان بن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل پسران عیسی بن موسی.

چون خبر قیام حسین به هادی رسید، به محمد بن سلیمان نوشت، و او را عهده‌دار جنگ با او ساخت. با او سلاح و مردان جنگجو بود، زیرا از راه بصره آمده بود و آن راهی پر خطر بود. اینان در ذی طوی گرد آمدند و از احرام عمره، که برای آن محرم شده بودند، بیرون آمدند و همه طرفداران و موالی و سرداران و یارانشان که به حج آمده بودند به آنان پیوستند و در روز ترویه، جنگ با حسین و اصحابش را آغاز کردند. حسین و یارانش منهزم شدند و بسیاری از آنان کشته گشتند. محمد بن سلیمان و اصحابش به مکه بازگشتند. در ذی طوی مردی خراسانی بیامد، که سر حسین را به همراه داشت و ندا می‌داد که، بشارت، بشارت، این سر حسین است و آن را در برابر محمد بن سلیمان بر زمین انداخت. ضربتی به جلو سر و ضربتی به پشت آن آمده بود. سران کشتگان را جمع کردند. از صد بیشتر بودند، و در آن میان بود سر سلیمان برادر محمد المهدی بن عبدالله. فراریان برای اینکه از کشتن در امان مانند با حجاج درآمیختند.

حسن بن محمد المهدی بن عبدالله، معروف به ابوالزفت بیامد و پشت سر محمد بن سلیمان و عباس بن محمد بایستاد. موسی بن عیسی او را گرفت و به قتل آورد. محمد بن سلیمان از این کار در خشم شد، هادی نیز بر او غضب کرد و اموالش را بست. نیز بر مبارک الترمکی خشم گرفت و او را مهتر چارپایان نمود. او به همان حال بود تا هادی بمرد. از فراریان، یکی ادریس بن عبدالله برادر محمد المهدی بن عبدالله بود. او به مصر رفت. متصدی برید مصر، واضح<sup>۱</sup>، غلام صالح بن منصور که از شیعیان علی بود، ادریس را همراه برید به مغرب فرستاد. ادریس در شهر وليله از اعمال طنجه سکونت جست. در آنجا جماعتی به دعوت او روی آوردند. هادی گردن واضح و یارانش را زد و بدن واضح



را بردار کرد. ادریس و فرزندش، ادریس بن ادریس و دیگر اعقابشان را جنگ‌هایی است که از آنها خواهیم گفت.

### هادی و خلع رشید

هادی، از رشید کینه به دل داشت. زیرا پدرشان مهدی، همواره رشید را بر او برتری می‌داد. مهدی در خواب دیده بود که چوبی به دست رشید داده بود و چوبی به دست هادی. چوب رشید همه‌اش برگ آورده بود، ولی چوب هادی را اندک برگ بر سر پدید آمده بود. این خواب را به کوتاه بودن مدت خلافت هادی، و طولانی و نیکو بودن ایام خلافت رشید تعبیر کرده بود. چون هادی به خلافت نشست آهنگ آن کرد که رشید را از ولایت عهدی خلع کند، و برای پسر خود جعفر بیعت بگیرد. در این باب با سردارانش مشورت کرد. یزید بن مزید و علی بن عیسی و عبدالله بن مالک اجابت کردند، و شیعه آل‌عباس را علیه رشید تحریک نمودند تا او را خرد شمارند، و بگویند ما به خلافت او راضی نیستیم. هادی فرمان داد دیگر به هنگام حرکت در برابر او حربه نگیرند و مردم نیز از او دوری گزیدند، چنان‌که حتی به او سلام هم نمی‌کردند. یحیی بن خالد عهده‌دار امور رشید بود. هادی او را به توطئه علیه خود متهم ساخت، و نزد او کس فرستاد و او را به تهدید حاضر آورد. یحیی که به مرگ یقین کرده بود گفت: یا امیرالمؤمنین، تو خود بعد از وفات مهدی مرا به خدمت او فرمان دادی. چون خشمش فروکش کرد، در امر خلع رشید و بیعت‌گرفتن برای جعفر با او سخن گفت. یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مردم را به شکستن سوگند و پیمان‌شان و اداری بدان کار خو خواهند گرفت، و بسا سوگند خود را در باره کسی که به جای رشید برمی‌گزینی نیز بشکنند. ولی اگر برای جعفر بعد از رشید بیعت‌گیری آن بیعت، بر اساسی استوارتر باشد. هادی سخنش را تصدیق کرد، و ترک آن اندیشه گفت.

اما آن گروه از سرداران و شیعه که بیعت کرده بودند، بار دیگر دست به کار شدند، تا هادی را به حبس یحیی واداشتند. زیرا یحیی بود که رشید را از خلع کردن خود باز می‌داشت. چون هادی، یحیی را به زندان افکند، یحیی از او درخواست کرد که برای پاره‌ای نصایح او را به حضور بپذیرد. چون بیامد گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا می‌پنداری با وجودی که جعفر هنوز خردسال است اینان خلافت را برای او خواهند گذاشت؟ آیا

برای نماز و حج و جهادشان بدو راضی خواهند بود؟ آیا نپنداری که در این موارد اکابر اهل بیت تو، زمام را به دست گیرند، و خلافت از میان برادران تو بیرون رود! به خدا سوگند اگر مهدی او را به ولایت عهدی برنگزیده بود، تو خود به خاطر اجتناب از این امور او را به ولایت عهدی خویش برمی‌گزیدی. من صلاح در آن می‌دانم که آن مقام را برای برادرت باقی گذاری. چون جعفر نیز از این حال آگاه شود، خود را خلع خواهد کرد و نخستین کسی است که با رشید بیعت کند. هادی این سخن بیسندید و آزادش کرد. اما سرداران بدین قانع نشدند، زیرا سخت از رشید بیمناک بودند. هادی نیز او را در تنگنا می‌نهاد. روزی رشید از او اجازت شکار گرفت و به قصر بنی مُقاتل رفت و زمان درنگش در آنجا به دراز کشید. هادی از این کار ناخشنودی نمود و زبان سرداران در حق او دراز گردید.

## خلافت هارون الرشید

### مرگ هادی و بیعت با رشید

هادی به حدیثه<sup>۱</sup> موصل رفت و بیمار شد، بیماری اش شدت گرفت. عاملانی را که به مشرق و مغرب فرستاده بود، فراخواند. سردارانی که با جعفر بیعت کرده بودند چون مرگش را نزدیک دیدند، توطئه کردند که یحیی بن خالد برمکی را بکشند، ولی باز از بیم هادی از آن کار دست برداشتند. هادی در ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ بمرد. گویند پس از آنکه از حدیثه موصل آمد، بمرد. و گویند مادرش خیزران، یکی از کنیزان را به قتل او واداشت. آن کنیز نیز او را بکشت. سبب آن بود که چون هادی به خلافت رسید، مادرش خیزران، زمام همه کارها را به دست گرفته بود و به خودکامگی حکم می راند. مردم نیز بر درگاه او می رفتند، و مواکب خلافت هر صبح و شب به درگاه او می رفت و می آمد. هادی از این امر دلتنگ شد. روزی در باب نیازی که داشت با او سخن گفت، و او اجابت نکرد؛ و گفت: من آن را برای عبدالله بن مالک ضمانت کرده ام. هادی از این سخن به خشم آمد و دشنامش داد. خیزران خشمگین برخاست. هادی گفت: سر جای بنشین، به خدا سوگند، از خود نفی خویشاوندی رسول الله (ص) خواهم کرد اگر مرا خبر دهند که یکی از سرداران و خواص من به درگاه تو آمده و گردنش را نزنم و مالش را نگیرم. تو را با موکب، که هر صبح و شام بر در خانه ات بیاید و برود چه کار؟ تو باید با دوک پشم ریزی خود را مشغول کنی، یا در گوشه ای بنشینی و قرآن بخوانی، یا در کنج خانه بمانی تا آبرویت را حفظ نمایی. مبادا در خانه خود را به روی مسلمانی یا ذمی باز کنی. خیزران، چنان که گویی عقل از سرش پریده بود، برفت.

آنگاه هادی، اصحاب خود را گفت: کدام یک از شما دوست دارد که مردان درباره

---

۱. حدیثه موصل

مادر او به یکدیگر خبر دهند، و بگویند مادر فلان چنین و چنان کرد؟ گفتند هیچ یک از ما.

گفت: پس سبب چیست که هر بار نزد مادر من می‌روید و با او سخن می‌گویید؟  
نیز گویند که چون هادی در خلع رشید و بیعت برای پسرش به جد ایستاد، خیزران بر جان رشید بترسید؛ این بود که چون بیماری هادی شدت یافت یکی از کنیزان را گفت که روی صورتش بنشیند و خفه‌اش کند. در ربیع‌الاول سال ۱۷۰.

چون هادی بمرد، رشید بر او نماز کرد. هَرْتَمَة بن اَعْتِن نزد رشید آمد، و او را بیرون برد و بر تخت خلافت نشاند. رشید یحیی بن خالد را فراخواند و وزارت داد و او به اطراف نوشت تا با رشید بیعت کنند. و گویند آن‌که آمد و رشید را بر تخت خلافت نشاند یحیی بود. او بود که خاتم هادی را به رشید داد. یحیی به رأی خیزران، مادر رشید، کار نمی‌کرد. یحیی در همان آغاز کار، عبدالعزیز العُمَری را از مدینه عزل کرد و اسحاق بن سلیمان را به حکومت مدینه فرستاد. یزید بن حاتم عامل افریقیه بمرد، و به جای او رَوح بن حاتم امارت یافت. او نیز بمرد، یحیی پسر او فضل را به جای پدر گماشت. چون او نیز کشته شد، هَرْتَمَة بن اَعْتِن را به افریقیه فرستاد. و ما در اخبار افریقیه از آن سخن خواهیم گفت.

رشید همه ثغور را، از جزیره و قنسرین منفرد ساخت و آن ناحیه را عواصم نامید. و فرمان به عمارت طرسوس داد و مردم در آن سکنی گزیدند. در سال اول خلافتش حج به جای آورد، و به مردم حرمین مالی کثیر بذل کرد.

رشید، سلیمان بن عبدالله البکائی را به غزای روم فرستاد. امارت بر مکه و طائف عبدالله بن قُثم را بود، و بر کوفه موسی بن عیسی<sup>۱</sup> و بر بحرین و بصره و یمامه و عمان و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی، و بر خراسان ابوالعباس فضل<sup>۲</sup> بن سلیمان الطوسی. سپس او را عزل کرد و جعفر بن محمد الاشعث را به جای او فرستاد. او به خراسان رفت، و پسرش عباس را به کابل فرستاد. او کابل را فتح کرد و ساپهار (چاه‌بهار) را نیز بگرفت، و هرچه در آن بود به غنیمت برد. سپس رشید او را فراخواند و عزل کرد، و پسرش عباس را به جای او گماشت. عبدالملک بن صالح حکومت موصل داشت، او را نیز عزل نمود و اسحاق بن محمد بن فروخ را امارت موصل داد. آن‌گاه ابوحنیفه حَرَب بن

۱. عیسی بن موسی

۲. ابوالفضل عباس...

قیس را بفرستاد، و او را به بغداد احضار نمود و بکشت.

حکومت ارمینیه، با یزید بن مزید بن زائده، برادرزاده مَعْن بن زائده بود. رشید او را عزل کرد و برادر خود عبداللّه بن مهدی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۱، امور صدقات بنی تغلب را به رُوح بن صالح الهمدانی سپرد، ولی میان رُوح و تغلب خلاف افتاد. بنی تغلب جماعتی گرد آوردند و بر سر او تاختند و او را جماعتی از اصحابش کشتند.

در سال ۱۷۳، محمد بن سلیمان والی بصره بمرد. برادرش جعفر نزد رشید فراوان او را سعایت می‌کرد، و می‌گفت قصد دارد به خلافت دست یابد، و همه اموالش فیشی و از آن مسلمانان است. رشید همه اموال او را بگرفت. مال و متاع چارپایان او فراوان بودند، و از نقدینه شصت هزار دینار در ضبط آورد. او را برادری جز همان جعفر نبود.

در سال ۱۷۴، اسحاق بن سلیمان، که از سوی رشید والی سند و مکران بود، بمرد. هم در این سال رشید، یوسف پسر قاضی ابویوسف را مقام قضا داد، و پدرش هنوز زنده بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر خود، محمد بن زبیده را به ولایت عهدی برگزید، و او را به الامین ملقب کرد و برایش بیعت گرفت. محمد امین در این هنگام پنج ساله بود. در این سال رشید، عباس بن جعفر را از خراسان عزل کرد، و دایی خود غطریف بن عطاء الکندی را به جای او امارت داد.

### ظهور یحیی بن عبداللّه در دیلم

در سال ۱۷۵، یحیی بن عبداللّه الحسن، برادر محمدالمهدی در دیلم خروج کرد و شوکتی عظیم حاصل نمود و جماعتی بر او گرد آمدند و مردم از شهرها به دیدار او شتافتند. رشید فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سپاهی به سوی او فرستاد و او را امارت جرجان و طبرستان و ری و متعلقات آنها را داد، و با او اموال بسیار روان فرمود. فضل در طالقان فرود آمد و از آنجا نامه‌هایی به یحیی و فرمانروای دیلم می‌نوشت و یحیی را از آنچه در سر داشت بر حذر می‌داشت، و فرمانروای دیلم را برمی‌انگیخت که یحیی را به صلح وادارد. فضل وعده داد که هزارهزار درهم به یحیی دهد و برایش از رشید هم خط امان بگیرد. یحیی پذیرفت و رشید امان‌نامه بنوشت و فقها و قضاة و بزرگان

بنی هاشم و مشایخشان، چون عبدالصمد بن علی و دیگران بر آن شهادت نوشتند. رشید این امان‌نامه با هدایا و تحف بفرستاد. یحیی با فضل بیامد، رشید نیز به نحوی پسندیده با او دیدار کرد، و بر او باران عطا بارید. یحیی نزد رشید منزلتی عظیم یافت. اما پس از چندی او را به زندان افکند، و او در حبس بمرد.

### حکومت مصر

رشید، موسی بن عیسی را حکومت مصر داده بود. پس به او خبر رسید که موسی آهنگ خلع او را دارد. رشید امور مصر را به جعفر بن یحیی واگذار کرد و او را فرمود تا عمر بن مهران را به حکومت مصر فرستد. عمر مردی احوال و زشت‌روی و ژنده‌پوش بود، و همواره غلامش را با خود بر مرکب می‌نشاند. چون گفتند که به حکومت مصر برگزیده شده، گفت، بدان شرط که اختیار کارهایم را خود به دست داشته باشم؛ و چون بلاد مصر را به صلاح آوردم، بازگردم. رشید این شرط‌ها را پذیرفت. عمر بن مهران فرمان بگرفت و به مصر شد و به مجلس موسی درآمد و فروتر از همه مردم بنشست. چون مردم پراکنده شدند، پیش رفت و نامه به حاکم داد. حاکم نامه را بخواند و پرسید: ابوحفص کی می‌آید؟ گفت: ابوحفص منم. موسی بن عیسی گفت: خدا لعنت کند فرعون را که گفت: «آیا کشور مصر از آن من نیست؟». آن‌گاه زمام کارها را بدو تسلیم کرد. عمر کاتب خود را پیش خواند، و گفت هیچ هدیه‌ای را از کس نپذیرد، مگر چیزهایی باشد که در کیسه جای می‌گیرند. مردم هدایای خود را فرستادند، ولی در ادای خراج ملاحظه می‌کردند. مردم قسط اول و دوم خراج را دادند، ولی در ادای قسط سوم شکایت از تنگدستی آغاز کردند. عمر بن مهران آن هدایا که در کیسه‌ها نهاده بودند، بیاورد و بفروخت، و بهای آن را به حساب صاحبش از بابت قسط سوم خراج برداشت. پس همه خراج مصر را به کمال بگرفت و به بغداد بازگشت.

### فتنه دمشق

در سال ۱۷۶، در دمشق میان مَضْرِبَان و یمنیان فتنه‌ای برخاست. سرکرده مَضْرِبَان، ابوالهیذام<sup>۱</sup> عامر بن عماره، از فرزندان خارجه بن سنان بن ابی حارثه المُرّی بود. فتنه از

۱. ابوالهیذام

اختلاف میان بنی‌القین<sup>۱</sup> و قبایل یمنی پدید آمد. بدین گونه که یمنیان مردی از بنی‌القین را کشتند. اینان برای گرفتن خون‌بها گرد آمدند. حاکم دمشق عبدالصمد بن علی بود. او سران عشایر را دعوت کرد، تا میانشان صلح افکند. یمنیان مهلت خواستند؛ ولی به ناگاه بر سر مضریان تاختند و سیصد تن و به قولی ششصد تن از آنان را کشتند. مضریان از قبایل قُضاعه و سُلَیم یاری خواستند، ولی پاسخی به آنان ندادند؛ تنها افراد قبیله قیس به ندای آنان پاسخ دادند، و همراه با آنان تا بلقاء رفتند و از یمنیان هشتصد تن را طعمه تیغ هلاک ساختند. جنگ میانشان به درازا کشید. عبدالصمد از دمشق عزل شد و ابراهیم بن صالح بن علی، به امارت دمشق منصوب شد. پس از دو سال میانشان صلح افتاد. ابراهیم نزد رشید بازگشت. او هواخواه یمنیان بود. از این رو در نزد رشید از قیس نکوهش می‌کرد. عبدالواحد بن بشر از جانب آنان عذر می‌آورد. ابراهیم پسر خود اسحاق را به جای خود به دمشق نهاد. او جماعتی از قیسیان را به حبس افکند و تازیانه زد.

آن‌گاه جماعتی از غسان، با مردی از فرزندان قیس بن العبسی درآویختند و او را کشتند. برادران مقتول از زواقیل<sup>۲</sup> (دزدان و اوباش) که در حوران بودند، یاری طلبیدند. اینان به یاری برخاستند و از یمنیان گروهی را کشتند. آن‌گاه یمنیان بر کُلیب بن عمرو بن الجُئیذ بن عبدالرحمان شوریدند و در آن هنگام مهمانی که در نزد او بود، او را کشتند. مادر جامه فرزندش را نزد ابوالهیزام آورد. او گفت مرا مهلت ده تا امیر بیاید و ما شکایت این خونریزی را نزد او بریم، وگرنه به امیرالمؤمنین شکایت خواهیم برد. این خبر به اسحاق رسید. ابوالهیزام را فراخواند، ولی وی را اجازت نداد که بر او داخل شود. پس یکی از همان زواقیل (دزدان و اوباش) مردی از یمنیان را کشت و خویشاوندان آن یمنی مردی از سُلَیم را، و آنانی را که در جوار بنی‌محارب بودند، غارت کردند. بنی‌محارب نزد ابوالهیزام آمدند. ابوالهیزام سوار شد و با آنان نزد اسحاق رفت. اسحاق وعده داد که در کارشان نظر کند. آن‌گاه اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد و آنان را علیه ابوالهیزام برانگیخت. آنان گرد آمدند و بر دروازه جابیه اجتماع کردند. ابوالهیزام به نبرد بیرون آمد، و آنان را بشکست و بر دمشق مستولی شد و زندان را بگشود.

آن‌گاه یمنیان اجتماع کردند، و از کلب و دیگر قبایل یاری خواستند. اینان به یاری شتافتند. ابوالهیزام نیز از مضریان یاری طلبید. آنان نیز بیامدند و جنگ آغاز کردند. این

جنگ در کنار دروازهٔ توما بود. یمنیان چهار بار منهزم شدند. سپس اسحاق ابوالهیزام را فرمان داد که از جنگ دست بدارد و او نیز دست از جنگ برداشت. اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد که دست او را از شما بازداشتم و آن مرد نیز فریب سخن من خورد؛ اکنون هرچه خواهید بکنید. یمنیان حمله آغاز کردند. خبر به ابوالهیزام دادند، او برنشست و یمنیان را چند بار هزیمت داد. پس یمنیان مردم اردن و جولان از کلب و قبایل دیگر را گرد آوردند. ابوالهیزام کس فرستاد که او را خبر آورد ولی او درنگ بسیار کرد. تا آن‌گاه که یمنیان به شهر درآمدند، اسحاق کسی را بفرستاد تا آنان را به مکان ابوالهیزام راهبری کند. ولی ابوالهیزام پایداری کرد و کسانی از یارانش را بفرستاد تا از پشت سر بر آنان حمله‌ور شوند. چون چنین کردند، یمنیان منهزم شدند. در آغاز ماه صفر اسحاق سپاهی گرد آورد و نزدیک فصر حجاج لشکرگاه ساخت. ابوالهیزام یاران خود را آگاه نمود و میان دو گروه نبرد درگرفت؛ باز یمنیان منهزم شدند. ابوالهیزام قریه‌های یمنیان را که در اطراف دمشق بود، غارت کرد. تا آن‌گاه که یمنیان امان خواستند و مردم آرام گرفتند.

ابوالهیزام اصحاب خود را متفرق نمود، و با اندکی از مردم دمشق بماند. اسحاق در او طمع کرد و عُدافرالسکسکی را، با سپاه بر سر او فرستاد. عُدافر منهزم شد، ولی جنگ میان ابوالهیزام و سپاه سه روز مدت گرفت. روز سوم اسحاق با دوازده هزار سپاهی بیامد. یمنیان نیز با او همدست شدند. ابوالهیزام از شهر خارج شد، و در کنار دروازهٔ جایبه با آنان به جنگ پرداخت، تا آنان را براند. در این احوال گروهی از مردم حمص بر دهی از آن ابوالهیزام حمله کردند. اصحاب ابوالهیزام بر آنان تاختند و خلقی را کشتند و چند ده از یمنیان را در غوطه به آتش کشیدند. سپس قرار نهادند که هفتاد روز، یا همان حدود میانشان صلح افتد. سندی با سپاهی از سوی رشید بیامد. یمنیان نزد او آمدند و او را علیه ابوالهیزام برانگیختند؛ ولی ابوالهیزام اظهار فرمانبرداری نمود. سندی به دمشق آمد. اسحاق در خانه حجاج بود. روز دیگر سندی سه هزار سپاهی به سوی ابوالهیزام فرستاد. او نیز با هزار جنگجو به مقابله آمد. سردار سپاه سندی نزد او بازگشت، و ماجرا بگفت. سندی صلاح در آن دانست که ابوالهیزام را امان دهد و چنین کرد. مردم دمشق نیز آسوده شدند.

ابوالهیزام، به حوران رفت و سندی سه روز در دمشق ماند. چون موسی بن عیسی امارت دمشق یافت، او سپاهی فرستاد تا ابوالهیزام را بیاورند. این سپاه خانهٔ او را ویران



ساخت. ابوالهیزام همراه پسر و غلامش به دفاع پرداخت تا راه گریز در پیش گرفت. کم‌کم اصحاب او از اطراف بیامدند و او آهنگ بصره کرد. آنگاه موسی او را نزد خود فراخواند. ابوالهیزام در رمضان سال ۱۷۷ نزد او رفت.

نیز گویند سبب فتنه در دمشق آن بود که عامل رشید در سجستان، برادر ابوالهیزام را بکشت؛ و او جماعتی گرد کرد و در شام خروج نمود. پس رشید برادر دیگر او را از بی‌اش فرستاد تا او را بیاورد. او نیز حيله‌ها برانگیخت، تا ابوالهیزام را بگرفت و بند بر نهاد، و نزد رشید آورد. رشید بر او منت نهاد و آزادش نمود. آنگاه در سال ۱۸۰ جعفر بن یحیی را به خاطر این فتنه‌ها و عصیت‌ها به شام فرستاد. او آتش اغتشاش را فرو خوابانید و آن بلاد را امنیت بخشید و بازگشت.

### فتنه موصل و مصر و حوادث دیگر

در سال ۱۷۷،<sup>۱</sup> عطف بن سفیان الازدی، که از فرسان<sup>۲</sup> بود، از فرمان رشید بیرون آمد و بر موصل مستولی گردید. عامل موصل از سوی رشید، محمد بن العباس الهاشمی، و به قولی عبدالملک بن صالح بود. چهار هزار مرد گرد عطف را گرفتند، و او نیز به جمع‌آوری خراج پرداخت. عامل رشید نیز همچنان در آنجا بماند، تا رشید به موصل آمد و باروی آن را ویران ساخت. عطف به ارمینیه و از آنجا به رقه<sup>۳</sup> رفت و رقه را وطن خود اختیار کرد.

در سال ۱۷۸، خوفیان، از قیس و قضاغه، در مصر شورش کردند و با عامل خود اسحاق بن سلیمان، به مقابله برخاستند رشید هرثمه بن أعین را که در فلسطین بود به مصر فرستاد. هرثمه به مصر آمد و آنان را به فرمانبرداری واداشت. رشید هرثمه را امارت مصر داد، ولی پس از یک ماه او را عزل کرد و عبدالملک بن صالح را بر مصر ولایت داد.

ابوالعباس جعفر بن سلیمان الطوسی، در ایام مهدی و هادی در خراسان امارت داشت. رشید او را عزل کرد، و جعفر بن محمد بن الأشعث الخزاعی را بر خراسان امارت داد. او پسر خود عباس را با سپاهی به کابل فرستاد. عباس سابهار (چابهار؟) را هم فتح

۲. خراسان

۱. ۱۸۷

۳. رقم

کرد و به مرو بازگشت. او در رمضان سال ۱۷۳ به عراق بازگشت. پیش از آنکه فضل بن یحیی، تربیت امین را به عهده گیرد، او مربی امین بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر او، عباس بن جعفر را امارت خراسان داد؛ سپس او را عزل کرد، و جای او را به خالد الغطریف بن عطاء الکندی داد. نیز سجستان و جرجان را به قلمرو در افزود.

در ایام او، حُصین خارجی، خروج نمود. او از موالی قیس بن ثعلبه بود و از مردم اُوق. عامل سجستان عثمان بن عماره، سپاهی بر سر او فرستاد. حُصین<sup>۱</sup> آن سپاه را درهم شکست، و جماعتی را بکشت، و به بادغیس و پوشنج و هرات رفت. غطریف، دوازده هزار سپاهی به مقابله اش فرستاد. این بار نیز، حصین بر او پیروز گشت، و خلقی از آنان را بکشت. این خارجی همواره در اطراف خراسان بود، تا در سال ۱۷۷ کشته شد.

فضل بن یحیی، در سال ۱۷۸ امارت خراسان یافت. در سال هشتم به نبرد ماوراءالنهر رفت. آن‌گاه رشید علی بن عیسی بن ماهان را به حکومت خراسان فرستاد. علی بن عیسی، بیست سال در خراسان بماند. در ایام حکومت او بود که حمزه بن اترک (آذرک) خروج کرد و آهنگ پوشنج نمود. امارت هرات را، عمرو بن یزید الازدی داشت. او با شش هزار مرد جنگی به مقابله حمزه برخاست. حمزه سپاه او را درهم شکست، و جماعتی از ایشان را کشت. عمرو به هم در این ازدحام بمرد. علی بن عیسی، پسر خود حسین<sup>۲</sup> را با ده هزار سپاهی بفرستاد؛ ولی او با حمزه جنگ نکرد. این بود که پدر او را از فرماندهی سپاه عزل کرد و پسر دیگر خود عیسی را به جنگ حمزه گسیل داشت. حمزه عیسی را شکست داد. بار دیگر پدر او را به نبرد حمزه فرستاد، و بر شمار سپاهیان او در افزود. این بار حمزه شکست خورد، و اصحابش کشته شدند، و او خود با چهل تن به قهستان رفت. عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان تیغ در خوارج اُوق<sup>۳</sup> و جوین نهاد، و هر یک از روستاییان را که از آنان طرفداری کرده بود، بکشت. چنان‌که شمار کشتگان به سی هزار تن رسید. عیسی بن علی، عبدالله بن العباس النسفی<sup>۴</sup> را در زرنج نهاد، و اموال را گرد آورد و با خود ببرد. صفدیان نیز همراه او بودند. حمزه راه بر او بگرفت، ولی منهزم شد و اکثر یارانش کشته شدند. حمزه بگریخت، و همچنان از دهی به دهی می‌رفت، و

۱. حسین

۲. حسن

۳. بارق

۴. النسفی

کشتار می‌کرد و اسیر می‌گرفت.

علی بن عیسی، طاهر بن الحسین را، بر پوشنج امارت داده بود. او برای جنگ با حمزه بیرون آمد. [سبب آن بود که حمزه در قریه‌ای، سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشته بود.] طاهر قصد قریه‌ای کرد که در آن جماعتی از خوارج بودند. ولی در آن فرقه، گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. طاهر با وجود این آنان را قتل عام نمود. محکمه، که شعارشان لاحکم الا لله بود و معتقد به جنگیدن بودند، گریختند. گروه نخستین به حمزه نامه نوشتند و او را از جنگ و ستیز منع کردند. حمزه نیز دست از جنگ و ستیز برداشت، و مدتی مردم در امن و امان به سر بردند. اما پس از چندی بار دیگر سر به شورش برداشتند، و میان حمزه و اصحاب علی بن عیسی، جنگ‌هایی بسیار رخ داد. رشید در سال ۱۸۲ پسر دیگر خود، عبدالله را بعد از امین، ولایت عهدی داد و او را به المأمون ملقب ساخت، و امارت خراسان را و هرچه بدان پیوسته است تا همدان، به او داد.

در سال ۱۸۳ رشید، علی بن عیسی را از خراسان فراخواند، و بار دیگر از جانب مأمون امارت خراسان را به او وا گذاشت. در این احوال ابوالخصیب و هبیب بن عبدالله النسائی، در نسا خروج کرد، و در نواحی خراسان دست به اغتشاش زد. آن‌گاه امان خواست و علی بن عیسی امانش داد.

آن‌گاه علی بن عیسی را خبر دادند که حمزه خارجی در نواحی بادغیس شورش کرده است. لذا آهنگ او کرد، و از یاران او قریب ده هزار تن را بکشت، و تا آن سوی غزنه آنان را براند. ابوالخصیب بار دیگر شورش آغاز کرد، و بر ایبورد و نسا و طوس و نیشابور مستولی شد، و مرو را در محاصره گرفت؛ ولی از آنجا منهزم شد و به سرخس بازگشت. پس علی بن عیسی بن ماهان، در سال ۱۸۶ بر سر او تاخت و در نسا او را بکشت، و همه اهل و عیال او را به اسارت گرفت.

در سال ۱۸۹، جمعی علیه علی بن عیسی سعایت کردند که قصد خلاف دارد و در خراسان بدسیرتی آغاز کرده است و مردم را سخت می‌آزارد. بزرگان خراسان به شکایت از او نامه‌ها نوشتند. رشید به ری رفت. علی بن عیسی هدایای بسیار تقدیم نمود، و اموال فراوان پیشکش ساخت، نیز هیچ یک از همراهان و اهل بیت و فرزندان و

دبیران و سرداران او را بی بهره نگذاشت. با تقدیم این هدایا و اموال، رشید دانست که آنچه در باب او گفته‌اند دروغ است، و علی بن عیسی کارگزاری نیکخواه است. پس او را به خراسان بازگردانید و امارت ری و طبرستان و دنباوند و قومس و همدان را به [عبدالله بن مالک داد].<sup>۱</sup>

در سال ۱۸۸، علی بن عیسی پسر خود عیسی را به حرب خاقان فرستاد. او خاقان را درهم شکست، و برادرانش را اسیر نمود.

در سال ۱۹۰، رافع بن اللیث بن نصر بن سیار، بر علی بن عیسی بشورید، و در سمرقند علم مخالفت برافراشت. میانشان نبردهایی بس دراز درگرفت. در یکی از نبردها، عیسی، پسر علی بن عیسی کشته شد.

آن‌گاه رشید با علی بن عیسی به سبب چند مورد که پیش آمده بود دل بد کرد. یکی آنکه علی بن عیسی مردم را خوار می‌انگاشت و به اعیانشان اهانت می‌نمود. چنان‌که روزی حسین بن مصعب، پدر طاهر بن الحسین نزد او آمد. علی بن عیسی با او به درستی سخن گفت و دشنامش داد و تهدیدش کرد. چنان‌که با هشام [بن فر خسرو] نیز چنین کرده بود. حسین بن مصعب شکایت نزد رشید برد، و از او دادخواهی کرد اما هشام ادعا کرد که فالج شده و در خانه خود بماند، تا علی معزول شد. و دیگر آنکه، چون پسرش عیسی در نبرد با رافع بن اللیث کشته شد، یکی از کنیزانش گفت که او در بستان خود در بلخ، سی هزار دینار در زمین خاک کرده است. این سخن از زبان کنیزان شیوع یافت. پس مردم بدان بستان ریختند و آن مال تاراج کردند؛ و حال آنکه همواره از نداشتن می‌نالید؛ حتی می‌گفت زیور زنانش را نیز فروخته است. چون رشید از این مال خبر یافت، هرثمه بن اعین را بخواند و گفت تو را امارت خراسان دادم، و فرمان به خط خود بنوشت و گفت این راز به کس مگوی، و چنان به خراسان رو که گویی به یاری علی بن عیسی می‌روی. رشید، رجاء خادم را نیز با او بفرستاد. هرثمه به نیشابور آمد و یارانش را در آنجا بگماشت، و خود به مرو رفت. چون علی بن عیسی را دید، خود و همه اهل و اتباعش را بگرفت و اموال آنان را مصادره کرد. سی هزار هزار (درهم) بود. و خزاین و متاع او بار هزار و پانصد اشتر بود. علی بن عیسی را نیز بر اشتری بی روپوش و سایبان بنشانند و بفرستاد. هرثمه به ماوراءالنهر رفت، و رافع بن اللیث را در سمرقند به محاصره

۱. از متن افتاده است.

گرفت، تا امان خواست. پس امانش داد. هرثمه چندی در سمرقند بماند و در سال ۱۹۳ به مرو رفت.

### حج هارون الرشید

در سال ۱۸۶، رشید حج به جای آورد. از انبار به مکه روان شد. سه فرزندش محمد امین و عبدالله مأمون و قاسم، همراه او بودند. او امین را ولی عهد خود ساخته، و امارت عراق و شام را تا پایان سرزمین مغرب، بدو داده بود. و مأمون را ولایت عهدی بعد از امین داده بود، و همدان را تا پایان سرزمین مشرق، به قلمرو او درآورده بود. و پسر دیگرش قاسم را بعد از مأمون ولایت عهدی داده بود و خلع و اثبات او را به عهده مأمون گذاشته بود، و او را مؤتمن لقب داده بود. رشید، قاسم را به عبدالملک بن صالح سپرده بود، و سرزمین جزیره و ثغور و عواصم، قلمرو او بود.

چون به مدینه وارد شد، سه بار عطا داد. یکی از جانب خود، و یکی از جانب امین و یکی از جانب مأمون. جمع عطایای او به هزارهزار و پانصد هزار دینار رسید. سپس به مکه در آمد. در آنجا نیز چنین عطایی بداد. آنگاه فقها و قضاة و سرداران را بخواند و در حضور آنان محضری نوشت که در آن، امین به وفاداری نسبت به برادر خود مأمون اذعان کرده بود، و محضری نوشت که در آن مأمون نسبت به برادر خود امین، اذعان وفاداری کرده بود، آنگاه آن عهدنامه‌ها را بر کعبه بیاویخت. در آنجا نیز هر دو عهد خویش را تجدید کردند.

چون در سال ۱۸۹، رشید به قرماسین وارد شد. در آنجا درنگ کرد و در حضور همه حاضران شهادت داد که هرچه در لشکرگاه او است، از اموال و خزائن و سلاح و مرکب‌ها از آن مأمون باشد، و در برابر آنان بیعت خود را تجدید کرد. آنگاه آن عهدنامه به بغداد فرستاد و در آنجا نیز از امین، برای مأمون بیعت گرفت.

### برمکیان و سرانجام آنان

پیش از این گفتیم که خالد بن برمک از بزرگان شیعه بود و او را در استواری بخشیدن به دولت عباسی تأثیری به‌سزا بود، و عهده‌دار کارهای بزرگ بود. منصور او را امارت موصل و آذربایجان داد، و پسرش یحیی را حکومت ارمینیه ارزانی داشت. مهدی یحیی

را به سرپرستی رشید گماشت. او نیز حق تربیت او به جای آورد و شر برادرش هادی را که می‌خواست او را از خلافت خلع کند، از سرش کوتاه نمود و نگذاشت هادی، پسر خود را به ولایت عهدی برگزیند. از این رو هادی او را به حبس انداخت.

چون رشید به خلافت رسید، یحیی را وزارت داد، و امور کشور خود را به او سپرد. او در آغاز کار گوش به فرمان خیزران بود، ولی بعدها تنها به رأی خود کار می‌کرد. فرزندان یحیی، چون جعفر و فضل و محمد نیز همانند پدران خود در کار دولت بودند، و از مقربان خلیفه و کارگزاران او محسوب می‌شدند.

فضل بن یحیی، برادر رضاعی رشید بود. هر دو از پستان خیزران شیر خورده بودند، و رشید یحیی را پدر خطاب می‌کرد. رشید فضل و جعفر را وزارت داد و جعفر را بر مصر و بر خراسان امارت داد، و چون میان مضریان و یمینان فتنه برخاست، او را به شام فرستاد و او کارها را به صلاح آورد و بازگشت. فضل را نیز حکومت مصر و خراسان داد، و او را برای فیصله دادن کار یحیی بن عبدالله العلوی، که در دیلم خروج کرده بود بدانجا بفرستاد. چون مأمون را ولایت عهدی داد، جعفر بن یحیی را به کفالت او برگزید. برمکیان در همه این کارها آثار نیک پدید می‌آوردند. سپس قدرشان افزون و افزون‌تر شد، چنان‌که بر دولت عباسی مستولی گشتند و حسد مخالفان را برانگیختند و دشمنان از هر سو زبان به سعایت گشودند، تا آنجا که رشید از جعفر سخت کینه به دل گرفت.

در سبب دگرگون گشتن نظر رشید نسبت به جعفر، سخن بسیار است. یکی آنکه چون فضل، یحیی بن عبدالله الحسن را با امانی که رشید داده بود به بغداد آورد، رشید او را به جعفر سپرد، تا در قصر خود محبوسش دارد. اما او به رأی خود آن علوی را آزاد کرد، فضل بن ربیع این خبر به رشید بداد. رشید از او بازخواست کرد و دانست که فضل بن ربیع راست می‌گوید. این امر کینه او را نسبت به جعفر برانگیخت. چون سعایت‌ها از حد گذشت، رشید نیز خلاف خویش آشکار ساخت.

روزی یحیی بن خالد، بی آنکه اجازت طلبیده باشد، بر رشید وارد شد. رشید را ناخوش آمد و از جبرئیل بن بختیشوع [پرسید آیا کسی بدون اجازت تو به خانه‌ات داخل می‌شود؟ جبرئیل گفت: نه. رشید گفت: پس چیست که بدون اجازت ما به خانه ما وارد می‌شوند؟] یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین من همواره چنین بوده‌ام. اگر تو را ناخوش می‌آید، مرا در طبقه‌ای که شایسته آنم قرار ده. هارون شرمنده شد و گفت نمی‌خواستم

کاری کنم که تو را ناخوش آید. هرگاه که یحیی به درگاه رشید پای می‌نهد، همه غلامان برمی‌خاستند، ولی مسرور خادم به فرمان رشید آنان را از این کار بازداشت. و از آن پس چون یحیی وارد می‌شد آنان روی از او برمی‌گردانیدند و مدتی بر این حال بگذشت. چون رشید در سال ۱۸۷ حج بگزارد و بازگشت، به انبار فرود آمد. شبانگاه مسرور خادم را با گروهی از سپاهیان بفرستاد، تا جعفر را بر در پرده‌سرای او بیاورند. چون جعفر حاضر آمد، رشید را خبر دادند؛ مسرور را گفت سرش را برایم بیاور. جعفر از او درخواست که بازگردد تا بار دیگر از رشید فرمان گیرد. چون مسرور داخل شد رشید چنان خشمگین گردید که با عصایی که در دست داشت او را براند. و تهدید به مرگش ساخت. مسرور بیرون آمد، و سر جعفر بیرید و نزد او نهاد. در همان شب فضل را نیز به زندان کرد. آن‌گاه کسانی را فرستاد تا خانه‌های یحیی و فرزندان او را بررسی کنند و هرچه دارند برای او بزنند، و یحیی را در یکی از خانه‌های قصرش محبوس دارند. و در همان شب به دیگر نواحی نامه نوشت، تا اموال و بردگان برمکیان را بستانند. فردای آن روز گفت تا پیکر جعفر را دو تکه کردند و بر جسر بغداد نصب نمودند. اما محمد بن خالد را عفو کرد و بر یحیی و دیگر فرزندان او چون فضل و محمد و موسی تنگ نگرفت، ولی آن‌گاه که عبدالملک بن صالح مورد تهمت قرار گرفت - و او از دوستان یحیی بود - احوال این زندانیان نیز دگرگون گشت.

پسرش عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح به رشید گفته بود که پدرش در طلب خلافت است. رشید او را نزد فضل بن ربیع حبس کرد. روز دیگر او را احضار کرد، و سخت مورد عتاب و توبیخ قرار داد. عبدالملک انکار کرد و گفت که رشید و پدران او بر گردن او حق دارند. رشید کاتب او را حاضر ساخت. او علیه عبدالملک شهادت داد عبدالملک تکذیب کرد. آن‌گاه پسرش عبدالرحمان را احضار کرد. عبدالملک تا پسر را دید گفت: او یا مأمور است و معذور، یا عاق است و فاجر. یعنی شهادتش را ارزشی نباشد. رشید از جای خود برخاست و گفت صبر می‌کنم تا بدانم که حکم خدای در باره تو چیست، یا با تو چه کنم که خدای را خوش آید. عبدالملک گفت اگر خدا حکم کند و امیرالمؤمنین حاکم باشد، خشنودم؛ که امیرالمؤمنین هوای نفس خود را بر فرمان پروردگارش ترجیح نمی‌دهد. روز دیگر رشید او را احضار کرد، و سخنان درشت گفت، و عبدالملک پیوسته خدمت‌های خود را در دولت او برمی‌شمرد، و مراتب نیک‌خواهی

خویش بیان می‌کرد. رشید گفت: اگر قرار نبود که بر بنی هاشم ابقاکنم تو را می‌کشتم پس او را به زندانش بازگردانید. عبدالله بن مالک در باب او با رشید سخن گفت، و به نیکخواهی او شهادت داد. رشید گفت: او را آزاد می‌کنم، ولی نه به این زودی‌ها. ولی فرمود تا بر او آسان گیرند، و نیازهایش را برآورند. او در زندان ماند تا رشید بمرد و امین از زندان آزادش ساخت. رشید بدین سبب سخت به برمکیان کینه‌ورز شد و بر آنان سخت گرفت. نخست نزد یحیی فرستاد و او را ملامت کرد که از چه روی او را از توطئه‌های عبدالملک آگاه نساخته است. یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین در حالی که من خود صاحب دولت بودم، عبدالملک چگونه مرا از این راز آگاه می‌ساخت. و اگر چنان کرده بودم آیا بیشتر از آنکه تو با من کرده‌ای، می‌کرد؟ از اینکه چنین گمانی به من می‌بردی به خدای پناه ببر. عبدالملک مردی باحشمت بود، و من از اینکه مردی چون او در دربار تو باشد، شادمان بودم، همین و بس. چون قاصد بیامد و پاسخ یحیی بگزارد، رشید او را بازپس فرستاد که بگوید اگر اقرار نکنی فرزندان، فضل را خواهم کشت. یحیی چون این تهدید بشنید گفت: او را بگوی که تو بر ما چیره هستی، هرچه خواهی بکن. قاصد فضل را گرفت تا با خود بیرون برد. فضل، پدر را وداع کرد و پرسید که آیا از او راضی است؟ یحیی گفت: خدا از تو راضی باشد. سه روز آنان را از یکدیگر جدا ساخت، و چون دید که یحیی را از این واقعه آگاهی نبوده است، پسر را نزد او بازگردانید. گویند ابراهیم بن عثمان بن تهیک از کشته شدن جعفر سخت آزرده شد. همواره برای او می‌گریست. تا آنجا که هوای گرفتن انتقام در سرش افتاد. او با کنیزان خود به شرب نیب می‌نشست، و شمشیرش را به دست می‌گرفت و فریاد می‌زد: دریغ از جعفر، ای سرور من، به خدا سوگند انتقامت را می‌گیرم و قاتلت را می‌کشم. پسر و غلامش، رشید را از این امر آگاه کردند. رشید ابراهیم را فراخواند و برای آنکه او را بیازماید، از کشتن جعفر پشیمانی نمود، و بر او دریغ خورد. ابراهیم بگریست و گفت: ای سرور من، در کشتن او مرتکب خطا گشتی. رشید بر او بانگ زد که خاموش باشد. ابراهیم برخاست و به خانه آمد. دو سه شب بعد پسرش به خانه آمد، و پدر را بکشت و گویند این کار، به فرمان رشید کرده بود.

یحیی بن خالد همچنان در کوفه به زندان بود، تا در سال ۱۹۰ وفات کرد. پسرش فضل نیز در سال ۱۹۳ دیده از جهان فرو بست. برمکیان از زیبایی‌های این جهان بودند، و



دولتشان از بزرگ‌ترین دولت‌ها. ایشان نکته محاسن ملت اسلام، و عنوان دولت آن بودند.

### صوائف و فتوحات آن

رشید، - چنان‌که طبری و دیگران آورده‌اند - یک سال به غزا می‌رفت و یک سال به حج. در هر روز، صد رکعت نماز می‌خواند، و هزار درهم صدقه می‌داد و چون به حج می‌رفت، صد تن از فقها با او بودند، و او بر آنان انفاق می‌کرد. آن سال که به حج نمی‌رفت، سیصد نفر را با هزینه‌ای درخور، به حج می‌فرستاد. پای به جای پای منصور می‌نهاد، مگر در بذل مال که هیچ خلیفه‌ای به بخشندگی او تا زمان او نیامده بود. هرگاه که خود به جنگ رومیان نمی‌رفت، بزرگان اهل بیت، و سردارانش را به جنگ رومیان می‌فرستاد.

در سال ۱۷۰، سلیمان بن عبدالله البکائی به جنگ رومیان رفت؛ و گویند خود به جنگ رفت. در سال ۱۷۲، اسحاق بن سلیمان بن علی به روم سپاه برد و کشتار بسیار کرد، و غنایم و اسیران بسیار آورد.

در سال ۱۷۴، عبدالملک بن صالح، و به قولی پدرش، به روم سپاه برد، ولی گرفتار سرما شدند. چنان‌که گویند از شدت سرما دست‌های سپاهیان می‌افتاد.

در سال ۱۷۷، عبدالرزاق بن عبدالحمید التَّغَلَبی به روم لشکر کشید و در سال ۱۷۸، زفر بن عاصم.

در سال ۱۸۱، خود به روم سپاه برد و دژ صَفْصَاف را بگشود. همچنین عبدالملک بن صالح نیز به روم لشکر کشید، و به انقره رسید و مَطْمُورَه را فتح کرد.

هم در این سال فدیة دادند و اسیران مسلمان را که در روم بودند، آزاد کردند؛ و این نخستین فداء در دولت عباسی است. این کار به عهده قاسم پسر هارون الرشید بود. فدیة در لامس<sup>۱</sup> پرداخت شد. این شهر در کنار دریا است. میان آن و طرسوس، دوازده فرسنگ است. خادم والی طرسوس، با علما و اعیان و خلق کثیری از مردم ثغور حاضر گشتند. سی هزار تن از سپاهیان مزدور نیز با ابوسلیمان در آنجا گرد آمدند. شمار اسیران مسلمان سه هزار و هفتصد تن بود.

در سال ۱۸۲، عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح، به جنگ رومیان رفت. او به افسوس<sup>۱</sup> شهر اصحاب کهف رسید؛ و شنیدند که رومیان پادشاه خود قسطنطین، پسر لئون<sup>۲</sup> را کور کرده‌اند، و مادرش ایرنه<sup>۳</sup> ملقب به اغطسه<sup>۴</sup> (؟) را به جای او نشانده‌اند. مسلمانان در بلاد روم کشتار و تاراج کردند، و بازگشتند.

در سال ۱۸۳ دختر خاقان، پادشاه خزر را برای فضل بن یحیی می آوردند. آن دختر در برده بمرد، و کسانی که با او بودند بازگشتند و پدرش را گفتند که، او را به ناگهان کشته‌اند. پادشاه به بلاد اسلام لشکر آورد، و از باب‌الابواب بیرون آمد، و بیش از صد هزار تن را به اسارت برد؛ و کاری کرد که کس مثل آن نشنیده بود. رشید، یزید بن مزید را امارت ارمینیه داد و آذربایجان را نیز بدان درافزود و او را فرمان جنگ با خزران داد. خُزَیمَةُ بن خازم هم، جهت پشتیبانی از آن سپاه در نصیبین قرار گرفت. و گویند سبب خروج ایشان آن بود که سعید بن سلم<sup>۵</sup>، مُنَجِّمُ السُّلَمی را کشت. پسر مُنَجِّم به بلاد خزر رفت و از آنجا لشکری آورد تا انتقام پدر را از سعید بستاند. این سپاه به ارمینیه داخل شد و سعید بگریخت، خزرها نیز به دیار خود بازگشتند.

در سال ۱۸۷، قاسم بن الرشید به روم لشکر کشید. رشید او را امارت ناحیه عواصم داده بود. قاسم به قره فرود آمد، و آنجا را در محاصره گرفت. عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث را فرستاد تا دژ سنان را محاصره کند. رومیان در اثر این محاصره‌ها در رنج فراوان افتادند، و سیصدویست اسیر مسلمان را آزاد نمودند؛ بدان شرط که مسلمانان از دیار آنان بروند. اینان نیز اجابت کردند و از روم بازگشتند. پادشاه روم در این روزگار پسر ایرنه<sup>۶</sup> بود، که پیش از این از او یاد کردیم. پس رومیان ایرنه را خلع کردند، و نیکفوروس<sup>۷</sup> را پادشاهی دادند. نیکفوروس پیش از این، عهده‌دار امر خراج بود. ایرنه پس از پنج ماه بمرد.

چون نیکفوروس به پادشاهی رسید، به رشید نامه‌ای نوشت که رشید را خشمگین کرد و برانگیختش تا او خود به جنگ رومیان رود. به هر قله فرود آمد، و کشتار بسیار کرد. چنانکه نیکفوروس خواستار صلح شد. آن‌گاه پیمان صلح بشکست؛ زیرا سرما سخت

۲. الیون

۴. عطشه

۶. همجیم

۸. نیکفور

۱. دقشوسوس

۳. ربی

۵. مسلم

۷. زینی

گزنده شده بود. نیکفوروس می‌پنداشت که این سرما آنان را از بازگشتن به روم باز می‌دارد، ولی سرما مانع نشد. رشید بار دیگر بازگشت، و کشتار بسیار کرد، و از سرزمین روم بیرون آمد.

در سال ۱۸۸، ابراهیم بن جبرائیل به جنگ رومیان رفت، و از جانب صفصاف به روم داخل شد. نیکفوروس پادشاه روم به مقابله بیرون آمد، و شکست خورده منهزم شد. از سپاهیان او قریب چهل هزار کشته شدند. در این سال قاسم بن الرشید، در دابق<sup>۱</sup> لشکرگاه ساخت. در سال ۱۸۹، رشید که در ری بود برای شروین پدر قارن و وندا هرمز، جد مازیار، و نیز مرزبان پسر جستان<sup>۲</sup> فرمانروای دیلم نامه‌هایی نوشت و آن را با حسین خادم نزدشان فرستاد. فرمانروای دیلم و وندا هرمز بیامدند، رشید آنان را اکرام کرد و نیکی نمود. وندا هرمز ضمانت داد که شروین خراج خود را ادا کند، و برای او بیان کردند که چگونه هادی بر سرشان لشکر فرستاد و آنان را در محاصره گرفت.

در سال ۱۸۶، که رومیان اسیران مسلمان را با فدیة آزاد کردند، دیگر اسیر مسلمانی در سرزمین روم نماند. در سال ۱۹۰، به سبب پیمان شکنی نیکفوروس رشید به روم لشکر کشید. شمار سپاهیان او از مزدوران صدوسی و پنج هزار تن بود، جز متطوعین و اتباع و آنانی که نامشان در دیوان‌ها نبود. مأمون را در رقه نهاد و زمام امور را بدو سپرد و به همه آفاق نوشت. آن‌گاه به هرقله فرود آمد و سی روز آنجا را محاصره کرد. شهر را بگشود و مردمش را اسیر نمود، و غنایم بسیار آورد. داود بن عیسی بن موسی را با هفتاد هزار جنگجو به سرزمین روم فرستاد. او را نیز خداوند فتوحاتی عنایت کرد، و هرچه توانست خراب کرد و تاراج نمود. همچنین شراحیل بن معن بن زائده، حصن الصقالیه و دبسه<sup>۳</sup> را فتح کرد. یزید بن مخلد دژ صفصاف و ملقونیه<sup>۴</sup> را گرفت، و عبداللّه بن مالک، بر دژ ذوالکلاع فرود آمد.

رشید، حمید بن معیوف<sup>۵</sup> را بر سواحل شام و مصر تا قبرس امارت داد. او نیز همه جا را ویران ساخت، و از مردم قریب هفده هزار تن به اسارت گرفت و آنان را به رافقه<sup>۶</sup> آورد، و همه را بفروخت. فدیة اسقف قبرس برای آزادی‌اش به دو هزار دینار رسید. پس

۲. خستان

۴. فونیه

۶. واقعه

۱. ابق

۳. دلسه

۵. معیوب

رشید به طُوانه<sup>۱</sup> رفت و آنجا را محاصره کرد. سپس خود از آنجا برفت و عقبه بن جعفر را در آنجا نهاد. نیکفوروس<sup>۲</sup> خراج بفرستاد و جزیه خود را چهار دینار، و از پسر و سردارانش، هریک دو دینار ادا کرد، نیکفوروس از رشید خواست که زنی را که در زمره اسیران هرقله آورده‌اند و زن پسر او است بازگردانند. رشید فرمود تا او را بازپس گردانند. در این سال قبرس شورش کرد. معیوف بن یحیی بدانجا لشکر برد، و کشتار بسیار کرد و اسیر گرفت.

چون رشید از جنگ‌هایش بازگشت، رومیان در عین زربه و کنیسه السوداء آشکار شدند، و دستبردی زدند و بازگشتند. مردم مَصیصه غنایمی را که رومیان گرفته بودند از آنان بستند.

در سال ۱۹۱، یزید بن مَخْدَلههیری با ده هزار تن به سرزمین روم لشکر کشید. رومیان تنگناها را بر او بگرفتند. یزید منهزم شد، و با پنجاه تن از یارانش در دو منزلی طرسوس کشته شد.

رشید، در این سال هَرْتَمَة بن اَعین را به جنگ رومیان فرستاد. سی هزار تن از سپاهیان خراسان را با او همراه کرد، و خود با سپاه اسلام از پی او روان شد. او عبدالله بن مالک را در دربند حدث<sup>۳</sup> نهاد، و سعید بن مسلم بن قُتیبه را در مَرَعَش. رومیان حمله آوردند و بر مسلمانان دستبردی سنگین زدند، و بازگشتند. ولی سعید از جای نشد. رشید محمد بن یزید<sup>۴</sup> بن مزید را به طرسوس فرستاد، و خود به دربند حدث آمد، و سرداران خود را فرمان داد که کلیساها را در همه ثغور ویران سازند، و اهل ذمه لباسی در تن کنند که با آنچه مسلمانان می‌پوشند فرق داشته باشد. رشید هَرْتَمَة را فرمان داد که شهر طرسوس را بسازد؛ و فرج<sup>۵</sup> خادم به امر رشید امور آن دیار را به دست گرفت. آن‌گاه سپاهی مرکب از سه هزار نفر<sup>۶</sup> از مردم خراسان، و هزار تن از مردم مَصیصه و هزار تن از انطاکیه بدانجا فرستاد. بنای شهر در سال ۱۹۲ به پایان آمد.

در سال ۱۹۲، خُرَمیّان در ناحیه آذربایجان خروج کردند. رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار تن بفرستاد. جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. و هم در این سال رشید

---

|           |               |
|-----------|---------------|
| ۱. حلوانه | ۲. یقفور      |
| ۳. حرث    | ۴. زید        |
| ۵. فرج    | ۶. ثلاثة ایام |

ثابت بن نصر بن مالک الخزاعی را بر ثغور امارت داد. او مطموره را بگشود و در آن سال فداء دادن اسیران مسلمان در بَدَنْدُون<sup>۱</sup> اتفاق افتاد. آن‌گاه بار دیگر جمعی را که شمارشان ۲۵۰۰ تن بود، از اسیران مسلمانان فداء دادند و آزاد کردند.

### حکام نواحی

در افریقیه، مزید بن حاتم بود - چنان‌که گفتیم - او در سال ۱۷۱، پس از آنکه پسرش داود را به جای خود نهاد بمرد. رشید برادر او روح بن حاتم را از فلسطین بخواند و به افریقیه فرستاد. و ابوهریره محمد بن فرُّخ<sup>۲</sup> را از جزیره عزل کرد، و گردن زد و ابوحنیفه حرب بن قیس را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۶ حاکم<sup>۳</sup> ابن سلیمان را بر موصل امارت داد. در این سال فضل خارجی در نواحی نصیبین خروج کرد و مال فراوان به غنیمت برد و به دارا<sup>۴</sup> و آمد و ارزن<sup>۵</sup> رفت. در خلّاط نیز چنین کرد و به نصیبین بازگشت، و از آنجا به موصل آمد. سپاهیان موصل به مقابله با او بیرون آمدند ولی فضل آنان را در زاب شکست داد. خوارج بار دیگر به جنگ بازگشتند. این بار فضل و یارانش کشته شدند.

در سال ۱۷۷، که روح بن حاتم بمرد، رشید، حبیب بن نصرالمهلبی را به جای او فرستاد. فضل پسر روح بن حاتم نزد رشید آمد، و رشید او را امارت افریقیه داد و فضل به افریقیه بازگشت. در این سال خراسانیانی که در سپاه افریقیه بودند به هم برآمدند، و او نتوانست آنان را خشنود گرداند. رشید هرّثمه بن اعین را با سپاهی به افریقیه فرستاد، تا آن اغتشاش را فرونشاند. و چون در افریقیه اختلاف فراوان دید از امارت آنجا استعفا خواست. رشید نیز او را معاف داشت و پس از دو سال و نیم که از عراق دور بود، بدانجا بازگشت.

در این سال، رشید، فضل بن یحیی را به جای برادرش جعفر، امارت مصر داد؛ افزون بر امارت ری و سجستان و جز آنها که در دست او بود. آن‌گاه او را از مصر عزل کرد، و اسحاق بن سلیمان را به مصر فرستاد.

۲. فروج  
۴. داریا

۱. برزون  
۳. حکم  
۵. ارزق

در سال ۱۷۸، حوفیان<sup>۱</sup> مصر بر او شورش کردند. اینان جماعتی از قیس و قضاغه بودند. رشید هرثمه بن اعین را به یاری او فرستاد، تا آن فتنه فرونشاند. رشید اسحاق بن سلیمان را از مصر عزل کرد، و هرثمه بن اعین را فرمانروایی مصر داد. او یک ماه در آن کار بیود، آن‌گاه او را عزل کرد، و عبدالملک بن صالح را به جای او معین نمود. و هم در این سال بود که همه امور دولت خود را به دست یحیی بن خالد داد.

در سال ۱۸۰، جعفر بن یحیی را با سرداران و سلاح و اموال به شام فرستاد، تا آن فتنه را که در اثر عصبیت پدید آمده بود، فرونشاند؛ و چون از آنجا بازگشت او را به امارت خراسان و سجستان فرستاد. سپس او را عزل کرد، و عیسی بن جعفر را بدان مقام گماشت، و جعفر را ریاست نگهبانان (حرس)<sup>۲</sup> داد.

و در این سال هرثمه بن اعین از افریقیه بیامد. جعفر او را به جای خود، ریاست نگهبانان (حرس)<sup>۳</sup> ارزانی داشت. نیز رشید فضل بن یحیی را از طبرستان و رویان عزل کرد و عبدالله بن خازم را امارت داد. نیز سعید بن مسلم را امارت جزیره داد؛ و یحیی بن سعد الحرشی را امارت موصل و چون بدسیرتی پیشه گرفت و خراج سالیان گذشته را نیز بخواست، بیشتر ساکنان آن دیار جلای وطن کردند. رشید او را عزل کرد، و یحیی بن خالد را به امارت موصل فرستاد.

در سال ۱۸۱، محمد بن مقاتل بن حکیم العکی را حکومت افریقیه داد. پدرش از سرداران شیعه بود، و محمد برادر رضاعی رشید بود. چون هرثمه استعفا خواست، محمد بن مقاتل جای او بگرفت، اما درنگی ناکرده افریقیه بر او بشورید. ابراهیم بن الاغلب، که در آن نواحی امارت داشت و سپاهیان به او دلبستگی داشتند، به یاری محمد بن مقاتل برخاست و شورشیان را به اطاعت او درآورد. ولی مردم از فرمانروایی محمد بن مقاتل خشنود نبودند. ابراهیم بن الاغلب را واداشتند تا به رشید نامه نویسد و امارت افریقیه را خواستار گردد، بدان شرط که آن صد هزار دینار را که هر سال برای هزینه افریقیه از مصر می فرستادند نخواهد؛ علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز به خزانه خلافت بپردازد. رشید با خاصان خود مشورت کرد، هرثمه به امارت ابراهیم بن الاغلب اشارت کرد. رشید در محرم سال ۱۸۴ او را امارت افریقیه داد. او امور را در ضبط آورد،

۱. جوقیه

۲. مریس

۳. حرد

فتنه‌ها را فرونشانید، و شهرها را آرامش بخشید، و شهری در نزدیک قیروان بنا نمود و آن را عباسیه نامید، و خود و خانواده‌اش و خواص و حشمش بدانجا نقل مکان کردند. و چنان‌که خواهیم گفت اعقاب او در افریقیه پادشاهی یافتند، تا آن‌گاه که شیعیان عیبی بر آنان چیره شدند.

در سال ۱۸۳، رشید یزیدبن مزید را افزون بر آذربایجان حکومت ارمینیه داد، و خزیمه بن خازم را برای پشتیبانی ارمینیه به نصیبین گماشت.

در سال ۱۸۴، رشید حماد البربری را امارت یمن و مکه داد و داودبن یزیدبن حاتم را حکومت سند، و یحیی الحرشى را حکومت جبال، و مهرویه رازی را حکومت طبرستان. مردم طبرستان او را در سال ۱۸۵ کشتند و به جای او عبدالله بن سعید الحرشى امارت یافت.

در سال ۱۸۵، یزیدبن مزید<sup>۱</sup> بن زائده الشیبانی<sup>۲</sup> در بَرْدَعَه بمرد. او حکومت آذربایجان و ارمینیه را داشت. به جای او پسرش اسدبن یزیدبن مزید، امارت آن دیار را یافت.

در سال ۱۸۹، رشید به ری رفت، و عبدالملک بن مالک را امارت طبرستان و ری و دناوند و قومس<sup>۳</sup> و همدان داد.

در سال ۱۹۰، خالدبن یزیدبن مزید را به حکومت موصل فرستاد.

در سال ۱۹۱، علی بن عیسی بن ماهان از خراسان معزول شد، و هرثمه به جای او امارت خراسان یافت، و هم در این سال حماد البربری بر هیضم الیمانی ظفر یافت، و او را گرفته نزد رشید آورد، و رشید او را بکشت. و هم در این سال محمدبن الفضل بن سلیمان در موصل بود، و فضل بن العباس بن محمدبن علی برادر منصور و سفاح، در مکه.

### خلع رافع بن اللیث از ماوراءالنهر

رافع بن اللیث بن نصر بن سیار، از بزرگان سپاه در ماوراءالنهر بود. یحیی بن الاشعث، یکی از زنان زیباروی و توانگر را به زنی گرفته بود. ولی او را ترک گفت و به بغداد رفت و زنان

۱. مزید، ندارد

۲. الشیبانی

۳. قوس

دیگر گرفت، و آن زن را بیازرد. زن خواست که خود را از یحیی بن الاشعث برهاند رافع بن اللیث چنان راهش نمود که اظهار کفر کند، تا از شوی خود رهایی یابد، یعنی عقد نکاحش فسخ شود. آن‌گاه توبه کند. زن چنین کرد، و رافع بن اللیث او را به زنی گرفت. یحیی بن الاشعث شکایت به رشید برد، و او را از سراسر آن توطئه آگاه کرد. رشید، به علی بن عیسی نوشت که میان آن دو جدایی افکند، و بر رافع حد جاری سازد، و او را دست‌بسته بر خری بنشانند و در سمرقند بگردانند، تا عبرت دیگران شود. علی بن عیسی همه این کارها را در حق او بکرد، ولی بر او حد جاری نساخت و در سمرقند به زندانش افکند. رافع از زندان بگریخت، و در بلخ به علی بن عیسی پیوست، و از او امان خواست. علی بن عیسی می‌خواست گردنش را بزند، ولی پسرش شفاعت کرد، و رافع را به سمرقند بازگردانید. رافع بن اللیث به سمرقند آمد، و بر عامل سمرقند بشورید. او را بکشت و سمرقند را در تصرف آورد. این واقعه در سال ۱۹۰ بود. علی بن عیسی، پسر خود عیسی را به جنگ او فرستاد. رافع او را شکست داد، و بکشت. علی بن عیسی برای انتقام از رافع بسیج سپاه کرد، و از بلخ به مرو رفت، تا آن را از آسیب رافع ننگه دارد.

اما در این احوال، علی بن عیسی از خراسان عزل شد، و هرثمه بن اعین، امارت خراسان یافت. جماعتی از سرداران، که با رافع بودند از او جدا شده، به هرثمه پیوستند. از آن جمله بودند: عَجِيفُ بن عُنْبَسَه و دیگران. هرثمه، رافع بن اللیث را در سمرقند محاصره کرد، و او را به تنگنا انداخت، و طاهر بن الحسین را از خراسان بخواند. چون طاهر نزد او آمد و خراسان خالی شد، حمزه خارجی در آن نواحی اغتشاش آغاز کرد، آن سان که عمال هرات و سجستان اموال را نزد او فرستادند. پس عبدالرحمان النیشابوری، در سال ۱۹۴، به مقابله با حمزه برخاست و قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد و بر حمزه تاخت، او را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت و او را تا هرات تعقیب نمود، تا آن‌گاه که مأمون به او نوشت که بازگردد و او بازگردد.

در سال ۱۹۳، میان هرثمه، و اصحاب رافع جنگی درگرفت. در این نبرد هرثمه پیروز شد و بشیر برادر رافع را اسیر کرد، و او را نزد رشید فرستاد؛ نیز بخارا بگشود. در سال ۱۹۲، رشید پس از آنکه از نبرد رومیان باز آمد - یعنی همان نبردی که پس از آن شهر طرسوس را بنا کرد - به رقه آمد. از آنجا عازم خراسان شد، تا از نزدیک شاهد ماجرا باشد. در راه بیمار شده بود. پسرش قاسم را در رقه نهاد، و خَزِیمَةُ بن خازم را نیز نزد او



نهاد و خود به بغداد شد. در شعبان سال ۱۹۲ به جانب خراسان در حرکت آمد. امین را جانشین خود ساخت و مأمون را فرمان داد که در بغداد نزد برادر بماند. ولی فضل بن سهل اشارت کرد که با پدر به خراسان رود، و او را از ماندن در کنار امین بر حذر داشت. رشید نیز با رفتن او موافقت کرد، و مأمون با پدر راهی خراسان گردید.

## خلافت محمد الامین

### مرگ هارون الرشید، و بیعت با الامین

چون رشید از بغداد به خراسان در حرکت آمد، در صفر سال ۱۹۳ در جرجان بیماری‌اش شدت یافت. پسر خود مأمون را با جماعتی از سرداران چون عبداللّه بن مالک، و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید بن مزید و عباس بن جعفر بن محمد بن الأشعث و سندی الحرشی و نعیم بن حازم را به مرو فرستاد. سپس رشید به طوس<sup>۱</sup> روان شد. دردش از پای درمی‌آورد، و از او توان حرکت رفته بود و سنگین شده بود. مردم از مرگ او بیمناک شدند. این خبر بدو رسید. سوار شد که مردم ببینندش، ولی طاقت سواری نداشت. گفت مرا بازگردانید. در طوس که بود، بشیر بن اللیث برادر رافع را نزد او آوردند. او را هرثمه اسیر کرده بود و نزد او فرستاده بود. او را حاضر ساخت و گفت: «اگر تنها از زندگی ام همان لحظه بماند که یک کلمه بایدم گفت، می‌گویم تو را بکشند.» سپس فرمان داد تا قصابی بیامد و اعضایش را یک‌یک بریدند. آن‌گاه بیهوش شد و مردم پراکنده گشتند.

چون از حیات خود نومید گردید، فرمود تا در همان خانه‌ای که بود قبری بکنند. نخست چند تن را در آن داخل کرد، تا یک بار قرآن را ختم کردند، و او همچنان بر لبه گور، درون محفه‌ای به گور خود نگاه می‌کرد و ندا می‌داد و اسواته من رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم؛ و بمرد. پسرش صالح بر او نماز خواند و فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید، بر جنازه او حاضر بودند. مدت خلافت او بیست و سه سال یا بیشتر بود. چون بمرد نهصد هزار هزار دینار در بیت‌المال او موجود بود.

---

۱. موسی

چون رشید رخت از این جهان بکشید، در همان بامداد در لشکرگاه برای امین بیعت گرفته شد، و مأمون در این روز در مرو بود. حَمَوَّیَه - از موالی مهدی، که صاحب برید بود به نایب خود در بغداد ابومسلم سَلَام، ماجرا را بنوشت و او بر محمد امین داخل شد. به مرگ پدر تعزیتش گفت، و به خلافت تهنیت؛ و او نخستین کسی بود که چنین کرد. صالح نیز خبر وفات پدر را برای برادر خود امین نوشت و خاتم و بُرده و عصا را به وسیله رجا الخادم، برای او بفرستاد. امین از قصر خود موسوم به قصر الخلد، به قصر الخلافه آمد. نماز جمعه به جای آورد، و خطبه خواند. سپس از مرگ رشید خبر داد و خود و مردم را تعزیت گفت. همه اهل بیت او با او بیعت کردند. عموی پدرش سلیمان بن المنصور را به گرفتن بیعت از سرداران مأمور کرد، و سندی را به گرفتن بیعت از مردم دیگر. امین به سپاهسانی که در بغداد بودند، وظیفه دو سالشان را بداد. مادرش زبیده از رقه بیامد، و امین با جماعتی از جوه کشور، از بغداد به استقبال او رفت. خزاین رشید با او بود. امین نامه‌هایی برای چند تن از کسانی که با رشید رفته بودند نوشت، و همراه بکر بن المَعْتَمَر به خراسان فرستاد. هارون هنوز زنده بود که بکر به طوس رسید. و کس از آن نامه‌ها آگاه نبود. نامه‌ای بود برای مأمون که برای او و خود و برادرشان مَوْتَمَن بیعت بگیرد و نامه‌ای بود برای برادر دیگرشان صالح که سپاه و خزائن را برگیرد و روانه بغداد شود؛ ولی زیر نظر فضل بن ربیع باشد. و نامه‌ای به فضل بن ربیع، که از هر چه با او است، از حرم و اموال، نیکو حفاظت کند. آنگاه کسانی را به مقام‌هایی چون ریاست شرطه و حَرَس و حجابت منصوب کرد.

رشید که از آمدن بکر آگاه شده بود، او را فراخوانده بود تا بنگرد که چه به همراه دارد. بکر انکار کرده بود. حتی او را زدند و به حبس افکندند، ولی او از نامه‌هایی که آورده بود هیچ نگفت. چون رشید بمرد فضل او را احضار کرد، و بکر بن المَعْتَمَر نامه‌ها را به او داد. چون نامه‌ها را خواندند، به مشورت نشستند که چه باید کرد، چنان دیدند که به امین ملحق شوند. فضل و مردمی که همراهش بودند، به خاطر رسیدن به وطنشان، بیعتی را که با مأمون کرده بودند، بشکستند و راهی بغداد شدند. مأمون نیز سرداران پدر را که همراهش بودند، چون: عبدالله بن مالک و یحیی بن مُعَاذ، و شیب بن حَمَید بن قَحْطَبَه و علاء از موالی رشید - که حاجب او بود - و عباس بن المَسیب بن زُهَیر - که رئیس شرطه او بود - و ایوب بن ابی سمیر - که ریاست دبیران او را داشت - و

عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح و ذوالریاستین فضل بن سهل - که نزدیکترین نزدیکانش بود - گرد آورد و به مشورت پرداخت. بعضی گفتند از پی آنان بتازیم و بازشان گردانیم. فضل او را از این کار بازداشت و گفت: بر جان تو از این کار بیمناکم، ولی نامه بنویس، و رسولان نزد آنان بفرست، و وفای به بیعت را به یادشان آور، و آنان را از شکستن سوگندشان بیم ده. مأمون سهل بن صاعد، و نوفل خادم را با نامه خود به نیشابور فرستاد. فضل بن ربیع نامه او را خواند و گفت من نیز یکی از افراد سپاه هستم.

عبدالرحمان بن جبلة الانباری، با نیزه‌ای به سهل بن صاعد حمله کرد و گفت، که اگر سرور تو اینجا بود، این نیزه را در دهان او فرو می‌کردم و مأمون را دشنام داد. سهل و نوفل بازگشتند، و خبر به مأمون دادند. فضل بن سهل گفت اینان دشمنان تو بودند و اینک رهایی یافتی. اکنون تو در خراسان هستی. از این سرزمین مُقَنَع برخاسته، و پس از او یوسف البرم. به خاطر این دو، دولت بغداد متزلزل شد؛ و دیدی که به هنگام خروج رافع بن اللیث بغداد را چه حالی بود. اکنون تو در میان خویشاوندان مادری خود هستی، مردمی که بیعت تو را برگردن دارند. من خلافت را برای تو ضمانت می‌کنم. مأمون گفت: آری، همه کارهایم را به تو می‌سپارم.

فضل گفت عبدالله بن مالک و سرداران، به سبب شهرت و قوتشان، برای تو سودمندتر از من هستند. هر کس از ایشان که به یاری تو برخیزد، من خادم او خواهم بود، تا بنگرم که تو چه می‌گویی. پس فضل نزد آن بزرگان به خانه‌هایشان آمد، و بیعت مأمون را به آنان عرضه داشت. برخی امتناع کردند و برخی او را از در راندند. فضل نزد مأمون آمد و خبر بازگفت. مأمون گفت: اکنون تو خود بدین امر قیام کن. فضل اشارت کرد که نزد فقها فرستد، و آنان را به حق، و عمل به آن، و احیای سنت، و رد مظالم فراخواند. و خود او بر فرشی نم‌دین نشیند. مأمون چنین کرد. و در اکرام سرداران کوششی بلیغ نمود. به تیمی می‌گفت: تو را به مقام موسی بن کعب خواهم رسانید. و به آن‌که از ربیعه بود می‌گفت، تو را به جای ابوداود خالد بن ابراهیم، فرا خواهم برد. به یمنی می‌گفت، تو جانشین قحطبه و مالک بن الهیثم خواهی شد؛ و همه اینان تقییان دولت عباسی بودند. همچنین ربعی از خراج خراسان را ببخشود. مردم خراسان شادمان شدند و گفتند: این خواهرزاده ما و پسر عم پیامبر ماست. مأمون قلمرو اختیارات خود را، از ری و خراسان در ضبط آورد، و به امین نامه نوشت و او را تعظیم کرد و برایش هدایا فرستاد.

اما امین تا به خلافت رسید، برادر خود، قاسم المؤمن را از حکومت جزیره عزل نمود، و خزیمه بن خازم را به آنجا امارت داد، و مؤتمن را به امارت قنسرین و عواصم فرستاد.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد، امارت مکه داشت؛ و اسحاق بن سلیمان امارت حمص. مردم حمص به خلاف او برخاستند، و او از حمص به سلمیه رفت. امین او را عزل کرد، و عبدالله بن سعید الحرشی را به حمص فرستاد، و او جماعتی از ایشان را به قتل آورد و نواحی شهر را آتش زد. مردم امان خواستند و او امانشان داد. بار دیگر سر به شورش برداشتند، او نیز دوباره دست به کشتارشان زد. آنگاه امین ابراهیم بن العباس را به آنجا امارت داد.

### اخبار رافع و ملوک روم

در سال ۱۹۳، هرثمه بن أعین به سمرقند رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در آنجا اقامت گزید. طاهر بن الحسین نیز با او بود. رافع، از ترک مدد خواست. ترک به یاری رافع آمد و رافع توسط آنان قوی دست شد. و آنگاه که ترکان بازگشتند، کار رافع روی در ضعف نهاد. چون از حسن سیرت مأمون آگاه شد، امان طلبید، و نزد مأمون آمد. مأمون امانش داد و اکرامش کرد. آنگاه هرثمه، نزد مأمون آمد. مأمون او را ریاست نگهبانان داد. و همه این اخبار به امین می رسید، و او همه را ناخوش می داشت.

در سال ۱۹۳، نیکفوروس، پادشاه روم در نبرد برجان کشته شد. وی هفت سال پادشاهی کرده بود. پس از او پسرش استروراسیوس<sup>۱</sup> پادشاهی یافت. او مجروح بود و پس از دو ماه بمرد. آنگاه شوهر خواهرش، میخائیل بن جرجیس به پادشاهی رسید. رومیان در سال دوم پادشاهی اش بر او شوریدند. او در سال ۱۹۴، از پادشاهی بیفتاد و بگریخت و رهبانیت اختیار کرد، و تخت سلطنت را به لئون<sup>۲</sup> که از سرداران بود، وا گذاشت.

### فتنه میان امین و مأمون

فضل بن ربیع نزد امین آمد و بیعت مأمون را گسست، و اینک که از غایله می ترسید، بر آن

۲. لئوق

۱. استبراق

شد که همهٔ علایق خود را از کارها ببرد. فضل، امین را به خلع مأمون و بیعت برای پسرش موسی ترغیب می‌کرد. علی بن عیسی بن ماهان و سندی و دیگران نیز از کسانی بودند که از مأمون بیمناک بودند. این بود که با او موافقت کردند. خُزَیمَةُ بن خازم و برادرش عبدالله، با این گروه مخالف بودند، و امین را سوگند دادند که این کار نکند، و مردم را به شکستن پیمان و ادار نسازد، که چه بسا پیمان او را نیز خواهند شکست. امین در رأی خود پای می‌فشرد. او را خبر رسید که مأمون، عباس بن عبدالله بن مالک را از ری عزل کرده است. و هَزْمَةُ بن آعین را ریاست نگهبانان داده و رافع بن الیث امان خواسته، و امانش داده است. اینها سبب شد که امین فرمان دهد تا در خطبه‌ها نخست نام موسی، پسر او را بیاورند، سپس به مأمون و مؤتمن دعا کنند. مأمون نیز نام امین را از خطبه بیفکند، و رابطهٔ خود را با او ببرد.

امین، عباس بن موسی بن عیسی و دایی خود، عیسی بن جعفر بن المنصور و صالح صاحب المصلی<sup>۱</sup> و محمد بن عیسی بن نهبک را نزد مأمون فرستاد، و از او خواست که بپذیرد که در امر ولایت عهدی، موسی بر او مقدم باشد، و نیز خود به بغداد بیاید. چون اینان نزد مأمون آمدند، او با بزرگان خراسان مشورت کرد. گفتند بیعت ما با تو به شرطی بوده که از خراسان بیرون نروی. مأمون آن گروه را بخواند، و امتناع خود را از آنچه که خواسته بودند اعلام کرد. فضل بن سهل با یکی از این فرستادگان، یعنی عباس بن موسی بن عیسی، توانست چنان قرار نهد که چون به بغداد رود، نهانی اخبار دولت امین را به خراسان فرستد. عباس بن موسی نیز با وعده‌هایی که به او داد، بپذیرفت، و از آن پس نامه‌هایش پی در پی می‌رسید.

امین، در نامه‌ای از مأمون خواست تا یکی از کوره‌های خراسان را به او واگذارد؛ و نیز کسی از سوی او به عنوان ریاست برید در خراسان باشد، تا اخبار و وقایع را به او بنویسد. مأمون از این کار سر باز زد، و از سوی خود در ری و نواحی آن کسانی را گماشت که راه‌ها را زیر نظر بگیرند؛ چنان‌که هیچ‌کس جز کسانی که آنان را می‌شناسند، یا دارای جواز ورود باشند، حق گذر به خطهٔ خراسان را نداشته باشند. و فرمود تا بنگرند و نامه‌ها را تفتیش کنند. با همه اینها، مأمون از عاقبت این خلاف بیمناک بود.

خاقان، پادشاه تبت، سر به مخالفت برداشت و جبغویه، از طاعت بیرون آمد. پادشاه

۱. صاحب موصل

کابل از پرداخت خراج و جزیه خودداری ورزید. مأمون از این وضع بترسید. فضل بن سهل گفت که، خاقان و جبغویه را بر کشورهایشان امارت ده، و در باب پرداخت خراج و جزیه با پادشاه کابل به نوعی صلح کن و چون از آن سوی آسوده خاطر گشتی، سپاه به آن سوی دیگر کش. اگر پیروز شدی که به خلافت دست یافته‌ای، وگرنه به نزد خاقان رو، و بدو پناه ببر. مأمون اشارت فضل را بپذیرفت و چنان کرد.

مأمون به برادر خود، نامه‌ای خدعه‌آمیز نوشت، که من در این ناحیه کارگزار توام. این ناحیه را پدر من به من داده و مرا به ماندن در آن فرمان داده است، و ماندن من در این سرزمین برای امیرالمؤمنین فایده‌تری بیشتر دارد، تا به نزد او رفتن. امین دانست که مأمون را سر به فرمان او نیست. این بود که در اوایل سال ۱۹۵ خلعش کرد، و برای پسر خود موسی، بیعت گرفت، و او را الناطق بالحق لقب داد و نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بیفکند. آن‌گاه پسر خود موسی را به علی بن عیسی بن ماهان سپرد، تا تربیتش کند. محمد بن عیسی بن نهبیک را ریاست شرطه داد، و عثمان بن عیسی برادر او را ریاست نگهبانان، و علی بن صالح صاحب المصلی را ریاست رسایل خود داد.

در منبرها برای موسی، و پسر دیگرش عبدالله، ملقب به القائم بالحق، دعا می‌کردند. آن‌گاه به مکه کس فرستاد، تا آن عهدنامه‌های امین و مأمون را، که رشید در آنجا سپرده بود بیاورند. جاسوسان مأمون برای او ماجراها را نوشتند. مأمون گفت: اینها چیزهایی است که جاسوسان برای من نوشته‌اند، و اگر من همراه با حق باشم، مرا بسنده است. پس فضل بن سهل را با خواربار و عطایای دیگر، به سپاه ری فرستاد و کسانی را که در نواحی مختلف بودند، یک جای بسیج کرد، آن‌گاه ابوالعباس طاهر بن الحسین بن مُضْعَب بن زُرَیْق بن اسعد الخُزاعی را، سرداری سپاه داد، و سرداران و سپاهیان دیگر را بدو منضم ساخت، و او را به جانب ری فرستاد. طاهر در ری فرود آمد و سلاح و ساز نبرد گرد آورد و پیک‌های او میان خراسان و ری در حرکت آمدند. امین نیز عصمه بن حَمَاد بن سالم را با هزار مرد به همدان فرستاد، و گفت که خود در همدان بماند و طلایه به ساوه فرستد.

بیرون آمدن پسر ماهان برای مقابله با طاهر و کشته شدن او

امین، علی بن عیسی بن ماهان را برای نبرد با مأمون فرستاد. گویند فضل بن سهل را

جاسوسی بود نزد فضل بن ربیع، که در کارها با او مشورت می‌کرد. فضل بن سهل به او نوشت که فضل بن ربیع را وادارد تا علی بن عیسی بن ماهان را به خراسان فرستد. زیرا می‌دانست که مردم خراسان از علی بن عیسی به سبب ستمگری‌هایش نفرت دارند، و چون او به خراسان بیاید، اینان در نبرد با او بیشتر مصمم شوند. و نیز گویند که مردم خراسان را وداشت تا به علی بن عیسی نامه نویسند، و او را به خراسان دعوت کنند. امین نیز او را سرداری سپاه داد و به خراسان فرستاد و نهادند و قم و همدان و اصفهان را نیز بدو اقطاع داد. و دست او را بر امور جنگ و خراج بلاد جبال بگشود، و او را اموال بسیار داد. نیز پنجاه هزار سپاهی همراه او کرد، و به ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس العجلی و هلال بن عبدالله الحضر می‌نوشت که بدو پیوندند. پس بر اسب نشست، و به در خانه مادر امین، زبیده آمد، تا با او وداع کند. زبیده، درباره مأمون نیک به او سفارش کرد، و گفت که مأمون به منزله فرزند اوست و او را دوست می‌دارد. آن‌گاه قیدی از سیم بی‌آورد و به او داد، و گفت اگر به تو تسلیم شد و خواستی بر او بند نهی، این بند را بر نه، و به مبالغه از او خواست که مراتب ادب و نیکخواهی را رعایت کند.

در ماه شعبان علی بن عیسی از بغداد حرکت کرد. امین همراه با سرداران و سپاهیان او را بدرقه کرد. تا آن روزگار سپاهی چون سپاه او دیده نشده بود. در راه به مسافرانی که از خراسان می‌آمدند برخورد کرد. او را گفتند که طاهر در ری نشسته است، و نه تنها درکار بسیج جنگ، بلکه مستعد قتال است. آن‌گاه، علی بن عیسی نامه به ملوک طبرستان و دیلم نوشت و آنان را وعده صلوات و جوایز داد، و برایشان تاج و یاره هدیه فرستاد، و خواست که راه خراسان را ببندند. آنان نیز اجابت کردند. چون به اوایل سرزمین‌های ری رسید، اصحابش اشارت کردند که جاسوسان بفرستند، و طلایه‌ها روان دارد و دژها و خندق‌ها تعبیه کند. گفت برای مقابله با طاهر نیازی به این چیزها نیست. یا در ری تحصن می‌جوید، که مردمش بر او خواهند شورید، یا پیش از آنکه سپاه ما به او رسد راه فرار می‌گزیند. چون علی بن عیسی به ده فرسنگی ری رسید، طاهر با یاران خود مشورت کرد. گفتند: در ری تحصن خواهیم جست. طاهر گفت می‌ترسم مردمش بر ما بشورند. پس از ری بیرون آمد، و در پنج فرسنگی آن لشکرگاه زد. جمع افراد لشکر او از چهار هزار تن کمتر بود.

احمد بن هشام، مهتر سپاه خراسان گفت: خلع امین و خلافت مأمون را ندا بده، زیرا



بیم آن است که علی بن عیسی بگوید که از سوی امین به امارت ری آمده و ما مجبور به پذیرفتن آن شویم. طاهر نیز چنین کرد.

علی بن عیسی یاران خود را گفت در جنگ پیشدستی کنید که آنان اندک‌اند و توان پایداری در برابر ضربه‌های شمشیرها و نیزه‌های ما را ندارند. پس به تعبیه سپاه خود پرداخت. پیشاپیش ده علم، که در زیر هر علم هزار مرد بود، روان کرد. میان هر دسته یک پرتاب تیر، فاصله بود، تا به نوبت نبرد کنند. طاهر نیز سپاه خود را تعبیه داد و به دسته‌هایی (کرادیس) چند تقسیم کرد، و آنان را نیک تحریض، و به پایداری سفارش کرد. جماعتی از یاران طاهر بگریختند و نزد علی بن عیسی رفتند؛ ولی او بعضی از فراریان را تازیانه زد و بعضی را مورد اهانت قرار داد. باقی پای فشردند و به جنگ با او در ایستادند.

احمد بن هشام، طاهر را گفت، آن نامه که در آن، علی بن عیسی برای مأمون از ما بیعت گرفته است بر سر نیزه کن، تا بدانند که خود پیمان شکسته است. پس جنگ درگرفت. میمنه علی بن عیسی حمله کرد، و میسره طاهر منهزم شد. همچنین میسره علی بن عیسی بر میمنه طاهر حمله آورد، میمنه طاهر از جای بشد. طاهر به قلب سپاه خویش تکیه کرد و بر دشمن تاخت و بر او شکست آورد. دو جناح نیز بازگشتند. سپاه علی بن عیسی تا نزد او بازپس نشست. علی بن عیسی همواره فریاد می‌زد و یاران خود را به پایداری فرا می‌خواند. مردی از یاران طاهر تیری به سوی او انداخت و او را بکشت، و سرش را نزد طاهر آورد، و پیکرش را بر تخته پاره‌ای نهاده به فرمان طاهر در چاهی افکندند. طاهر همه غلامان خود را به شکرانه این پیروزی آزاد کرد. سپاه بغداد به کلی منهزم شد. طاهر لشکر شکست خورده را دو فرسنگ تعقیب کرد و دوازده بار متوقفشان ساخت، و هر بار از آنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت، تا شب تاریک شد. طاهر به ری بازگشت، و در فتح‌نامه به مأمون و فضل نوشت که: «نامه من است به امیرالمؤمنین، در حالی که سر علی در برابر من و خاتم او در انگشت من و سپاهش تحت فرمان من است. والسلام.»

نامه طاهر، پس از سه روز به وسیله برید رسید. فضل بن سهل نزد مأمون آمد و او را بدین پیروزی تهنیت گفت. مردم نیز پیامدند و به خلافت بر او سلام کردند. سر علی بن عیسی نیز پس از دو روز رسید. آن را در همه بلاد خراسان بگردانیدند.

خبر کشته شدن علی بن عیسی و هزیمت لشکرش به امین رسید. فضل بن ربیع، نوفل خادم، وکیل مأمون را در بغداد بخواند، و همه اموال مأمون را که رشید به هنگام وصیت نزد او نهاده بود، بستد و آن هزار هزار درهم بود. امین از آنچه کرده بود پشیمان شد. در این احوال سپاهیان و سرداران برای گرفتن ارزاق سر به شورش برداشتند. عبدالله بن حاتم خواست آنان را سرکوب کند، ولی امین او را از آن کار بازداشت و اموالی در میانشان پخش کرد.

### رفتن عبدالرحمان بن جبّله به جنگ طاهر و کشته شدن او

چون علی بن عیسی کشته شد، امین، عبدالرحمان بن جبّله الابناوی<sup>۱</sup> را با بیست هزار سپاهی به همدان فرستاد و او را امارت آن دیار داد، و گفت، هرچه از بلاد خراسان بگشاید در قلمرو او باشد، نیز او را مالی فراوان داد. عبدالرحمان به همدان آمد و آنجا را نیک استوار کرد، که لشکر طاهر فرا رسید. عبدالرحمان به مقابله طاهر از شهر بیرون آمد، ولی طاهر او را به درون شهر فراری داد. عبدالرحمان بار دیگر از شهر بیرون آمد، باز هم گریزان به شهر بازگردید. طاهر شهر را در محاصره گرفت آنقدر که مردم ملول شدند، و از طاهر امان خواستند و عبدالرحمان شهر را ترک گفت. آن روزها که طاهر همدان را در محاصره می داشت، از فرمانروای قزوین بیمناک بود که مباد از پشت سر بر او بتازد. این بود که سپاه را در همدان گذاشت و با هزار مرد جنگجو به قزوین روان شد. عامل قزوین بگریخت و طاهر آنجا را در تصرف آورد. سپس همدان و دیگر اعمال جبال را بگرفت، و عبدالرحمان بن جبّله همچنان در امان او بود، تا اینکه یک روز که طاهر را غافل یافت، بر اسب نشست و با جماعتی بر او حمله ور شد. طاهر با او درآویخت و پس از نبردی سخت، اصحاب عبدالرحمان منهزم گشتند و او خود کشته شد. بقایای سپاهش به عبدالله و احمد، پسران حرّشی پیوستند. اینان با سپاهی گران، به یاری عبدالرحمان می آمدند. پس همگی به بغداد گریختند. طاهر یک یک شهرها را می گرفت، تا به حُلوان رسید. آنجا خندق کند و لشکرگاه زد و همه یارانش را در آنجا گرد آورد.

### برافراشتن مقام فضل بن سهل

چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان و عبدالرحمان بن جبّله به همه جا رسید، مأمون فرمان داد که بر منابر به نام او خطبه بخوانند و او را امیرالمؤمنین خطاب کنند. آن‌گاه فضل بن سهل را نیک بنواخت و از جبال همدان تا تبت<sup>۱</sup> - در طول - و از دریای فارس تا دریای دیلم و جرجان را - در عرض - قلمرو فرمان او ساخت، و سه هزار هزار درهم برای او اجرت (بودجه) قرار داد. و برای او علمی بست که دارای دو شعبه بود، و او را ذوالریاستین - در جنگ و دانش - لقب داد. لواء را علی بن هشام و قلم را نَعیم بن حازم حمل کرد. برادرش حسن بن سهل را نیز دیوان خراج داد.

### ظهور سفیانی

این سفیانی، علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه بود، و ابوالعمیطر لقب داشت. زیرا می‌پنداشت این لقب حرذون (نوعی سوسمار) بوده است. مادرش نفیسه، دختر عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب بود. او می‌گفت: من فرزند دو پیر صفین هستم: علی و معاویه. سفیانی از بقایای بنی امیه در شام بود، و اهل علم و روایت. در اواخر سال ۱۹۵ مدعی خلافت شد. خطّاب بن وجه العلس<sup>۲</sup>، از موالی بنی امیه که بر صیدا دست یافته بود، به یاری او برخاست. پس دمشق را از دست سلیمان بن المنصور بگرفت. بیشتر یارانش از بنی کلب بودند. آن‌گاه به محمد بن صالح بن یَیْهَس الکلابی نوشت، و او را به یاری خود خواند، و تهدیدش کرد. ولی او دعوتش را اجابت نکرد. سفیانی آهنگ قیسیان نمود. آنان از محمد بن صالح بن یَیْهَس یاری خواستند، و او با سیصد تن از وابستگان و موالی خود به یاریشان آمد. چون خبر به سفیانی رسید، یزید بن هشام را با دوازده هزار نفر به مقابله فرستاد. در این نبرد یزید بن هشام شکست خورد و دو هزار تن از یارانش کشته و سه هزار تن اسیر شدند. ابن یَیْهَس آنان را سر و ریش تراشید و آزاد کرد. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد و به سرداری پسر خود قاسم، به نبرد با ابن یَیْهَس روان ساخت. اینان نیز منهزم شدند، و قاسم کشته شد و سرش را برای امین فرستادند. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد، و به سرداری یکی از موالی اش به نام معتمر به جنگ روانه کرد. مُعْتَمَر کشته شد و بار دیگر کار سفیانی به ضعف گرایید، و

۱. بیت

۲. ابن اثیر: الفلس

قیسیان در او طمع کردند. در این احوال ابن بیهس بیمار شد و رؤسای بنی نمیر را گرد آورد و آنان را به بیعت با خلافت مسلمة بن یعقوب بن علی بن محمد بن سعید بن مسلمة بن عبدالملک، که از بنی مروان بود وصیت کرد. و گفت او را بر خود سروری دهید و کید و خدعه سفیانی را که از بنی ابی سفیان است از میانه بردارید. ابن بیهس به حوران بازگشت و بنی نمیر گرد مسلمة بن یعقوب را گرفتند، و با او بیعت کردند. او نیز این بیعت را پذیرا آمد، و موالی خود را گرد آورد و بر سفیانی داخل گردید، و او را بند بر نهاد، و رؤسای بنی امیه را به زندان کرد و قیسیان را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود گردانید. ابن بیهس از بیماری شفا یافت و به دمشق آمد و آنجا را در محاصره گرفت. قیسیان شهر را تسلیم او کردند و مسلمة و سفیانی هر دو به مزه گریختند. ابن بیهس همچنان در دمشق بود، تا آنگاه که عبدالله بن طاهر به دمشق آمد و به مصر رفت. چون بار دیگر به دمشق آمد ابن بیهس را با خود به عراق برد، و او در عراق بمرد.

#### حرکت لشکرها به سوی طاهر و بازگشتنشان بدون نبرد

چون عبدالرحمان بن جبلة کشته شد، فضل بن ربیع نزد اسد بن یزید بن مزید کس فرستاد، و او را به جنگ طاهر فراخواند و او را به سبب فرمانبرداری و نیکخواهی و سلحشوری و نیک سیرتی اش سپاس گفت. اسد بن یزید گفت که بدان شرط می رود که مواجب یک سال سپاهیان را پیش پیش بدهد تا برای اهل بیت خود بگذارند، و رزق یک سال دیگر را با آنان همراه سازد و هزار تن از پیادگانی را که با او هستند اسب دهد و هر چه را که فتح کرد کسی از او حساب نکشد. فضل بن ربیع گفت: درخواستها افزون شد و باید با امیرالمؤمنین در این باب گفت و گو کنم. سپس برخاست و بر اسب نشست و نزد امین رفت. امین فرمود تا او را به حبس افکنند. گویند که او پسران مأمون را، که نزد مادرشان دختر الهادی در بغداد مانده بودند، طلب کرد تا با خود ببرد و آنان را چون گروگانی در دست داشته باشد، که اگر مأمون سر به طاعت نیاورد آن دو را بکشد. امین از این سخن به خشم آمد، و فرمان داد زندانی اش کنند.

آنگاه عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند. او نیز شرطهای گران نهاد. پس احمد بن مزید را دعوت کرد، و از اینکه اسد را به زندان کرده است پوزش خواست و او را به جنگ طاهر فرستاد، و فضل بن ربیع را گفت که بیست هزار سوار برایش بسیج کند.

احمد بن مزید از برادرزاده اش اسد شفاعت کرد، و امین آزادش ساخت.  
 پس عبدالله بن حمید بن قحطبه با بیست هزار دیگر از مردان جنگی همراه او، روان شد، و به حلوان رفت. احمد بن مزید و عبدالله بن حمید در خانقین ماندند. و طاهر نیز در جای خود استوار ایستاده بود. طاهر جاسوسانی به میان سپاه بغداد فرستاد. این جاسوسان چنان شایع کردند که در بغداد، امین به اصحاب خود عطایا و ارزاق فراوان می بخشید، و آنان که در بغداد هستند اکنون همه ارزاق و مواجب خود را گرفته اند. بدین گونه در سپاه اختلاف افتاد و دست به کشتار یکدیگر گشودند، و بی هیچ نبردی بازگشتند.

طاهر پیش آمد و در حلوان فرود آمد. هرثمه بن أعین هم با سپاهی گران از جانب مأمون برسد و نامه ای آورد که هر چه از شهرها گرفته به دست هرثمه سپارد و خود به اهواز در حرکت آید، و طاهر چنان کرد.

### ذکر عبدالملک بن صالح و مرگ او

گفتیم که عبدالملک بن صالح در زندان بود تا رشید بمرد، هنگامی که امین خلافت یافت او را آزاد کرد. چون لشکرکشی طاهر را دید، نزد امین آمد و اشارت کرد که مردم شام را به جنگ فرستد. زیرا شامیان از عراقیان دلیرترند و سخت کوش تر. خود نیز ضمانت کرد که آنان را به اطاعت وادارد. امین امارت شام و جزیره را به او داد، و مال و مرد در اختیارش نهاد و به شام روانه اش کرد. چون به رقه رسید به شامیان نامه نوشت. آنان نیز از در مسالمت درآمدند و دسته دسته پیش او آمدند. او نیز آنان را اکرام می کرد و خلعت می داد، تا سپاهی گران گرد آورد. ناگاه بیمار شد و بیماری اش شدت یافت، و در سپاه او میان خراسانیان و شامیان، نزاع و کشمکش درگرفت. زیرا یکی از خراسانیان، اسبی از آن خود را که در واقعه سلیمان بن ابی جعفر از او گرفته بودند، زیر پای یکی از مردم شام دید. کار به جنگ و ستیز کشید. عبدالملک فرمان داد که دست از جدال و کشتار بردارند، ولی هیچ کس از او نشنید تا شمار کشتگان افزون شد. عبدالملک بن صالح جانب شامیان را گرفت، و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان جانب خراسانیان را؛ و از هر سو ندا برخاست که سپاهیان به خانه های خود بازگردند. مردم حمص به شهر خود رفتند و قبایل کلب به دیار خود. شامیان نیز بازگشتند، و عبدالملک بن صالح در رقه بماند و بمرد.

## خلع امین و بازگشت او، بار دیگر به خلافت

چون عبدالملک بن صالح بمرد، حسین بن علی بن عیسی بن ماهان، سپاه را به بازگشت به بغداد فراخواند. چون به بغداد رسید، سرداران و وجوه مردم بغداد به دیدارش شتافتند، ولی او به خانه خود رفت. امین در دل شب او را فراخواند، او اجابت نکرد، تا صبح بدمید. حسین بامدادان به باب الجسر رفت، و مردم را به خلع امین فراخواند و شمه‌ای از صفات و اعمال ناپسند امین بگفت. پس فرمان داد که از پل بگذرند. از پل گذشتند. اصحاب امین به مقابله آمدند، ولی منهزم شده بازگشتند. این واقعه در نیمه رجب سال ۱۹۶ بود. از فردای آن روز بیعت گرفتن برای مأمون را آغاز کرد.

عباس بن موسی بن عیسی، بر امین بشورید و او را از قصر الخلد بیرون راند و در قصر المنصور حبس نمود. مادرش زبیده نیز با او بود. روز دیگر سپاهیان به طلب ارزاق خود آمدند و آشوب و شغب برپا کردند. محمد بن خالد برخاست و سختگیری بر امین را نکوهش کرد و گفت حسین که امین را از خلافت خلع کرده نه دارای منزلتی است، نه حسبی و نسبی و نه ثروت و مالی. آن‌گاه اسدالحربی گفت: اقوامی آمده‌اند و امین را از خلافت خلع کرده‌اند. ای جماعت حریبان شما بروید و او را آزاد سازید. مردم به پیشوایان خود رجوع کردند و از آنان مصلحت خواستند، آنان گفتند، هیچ قومی خلیفه خود را نکشتند، مگر آنکه خداوند شمشیر را بر آنان مسلط ساخت. پس علیه حسین بن عیسی بسیج گشتند و همه مردم بغداد از آنان پیروی کردند. با حسین نبردی سخت کردند و اسیرش ساختند. اسدالحربی نزد امین شتافت و بندهای او بشکست و بر تخت خلافتش نشانید. امین مردم را فرمان داد که سلاح بگیرند. شورشگران خانه حسین و خانه‌های دیگر را غارت کردند و حسین را اسیر کرده نزد او آوردند. حسین از امین پوزش خواست و امین آزادش کرد و گفتش تا سپاه گرد آورد و به جنگ طاهر رود، و او را خلعت داد و امارت بخشید. حسین بر باب الجسر ایستاد و مردم او را تهنیت می‌گفتند. چون جمعیت فروکش کرد، بگریخت، سپاه به طلب او برخاست. او را در یک فرسنگی یافتند؛ کشتند و سرش را نزد امین آوردند. چون حسین بن علی بن عیسی کشته شد، فضل بن ربیع نیز نیز پنهان گردید.

### استیلای طاهر بر بلاد

چون مأمون، طاهر را فرمان داد که به اهواز رود او نخست حسین بن عمر الرستمی را به اهواز فرستاد، و خود از پی او روان شد. جاسوسان خبر آوردند که محمد بن یزید بن حاتم با سپاهی از سوی امین در راه است که به اهواز رود، تا آن را از یاران طاهر نگه دارد. طاهر نیز محمد بن طالوت، و محمد بن العلاء و عباس بن بخارا خدای<sup>۱</sup> را به یاری حسین بن عمر الرستمی فرستاد، و از پس، قُریش بن شَبَل را نیز روانه فرمود. خود نیز بر رفت و در همان نزدیکی درنگ کرد. اینان بر سپاه محمد بن یزید، در عسکر مکرم اشراف یافتند. یاران محمد بن یزید اشارت کردند که به اهواز بازگردد و در آنجا تحصن گیرد، تا قوم او، قبایل ازد، از بصره بدو پیوندند. او بازگشت. طاهر قُریش بن شَبَل را از پی اش بفرستاد، تا پیش از رسیدنش به اهواز او را از پای در آورد. ولی محمد بن یزید خود را به اهواز رسانید، و قُریش بن شَبَل از پی او در رسید و جنگی سخت درگرفت. اصحاب محمد بگریختند، و او و موالی اش دل بر مرگ نهاده و نیکو پای داشتند، تا همه کشته شدند.

طاهر اهواز را بگرفت، و بر یمامه و بحرین و عمان استیلا یافت، و از آنجا راهی واسط گردید. سندی بن یحیی الحَرَشی و هَیْثَم بن شُعْبَه، از سوی خُزَیْمَة بن خازم در آنجا بودند. آنان از شهر گریختند، و طاهر شهر را بگرفت، و یکی از سرداران خود را به کوفه فرستاد. کوفه در دست عباس بن موسی الهادی بود. او امین را خلع کرد و با مأمون بیعت نمود، و به طاهر خبر داد. منصور بن المهدی در بصره و مطلب بن عبدالله بن مالک در موصل نیز چنین کردند، و طاهر آنان را به همان مقامی که داشتند، باقی گذاشت. آنگاه حارث بن هشام و داود بن موسی را به قصر ابن هُبَیره فرستاد، و خود در جَرَجَرایا درنگ کرد. چون خبر به امین رسید، محمد بن سلیمان القائد و محمد بن حَمَاد البربری را به قصر ابن هُبَیره فرستاد. حارث و داود با او درآویختند و او را به بغداد منهزم ساختند. امین، فضل بن موسی بن عیسی را به کوفه فرستاد، و طاهر، محمد بن العلاء را با سپاهی به مقابله اش گسیل داشت. دو سپاه به هم رسیدند. فضل برای اینکه ابن العلاء را فریب دهد، چنان نمود که می خواهد به بیعت مأمون درآید؛ ولی این خدعه نگرفت و کارشان به جنگ کشید و فضل بگریخت و وارد بغداد شد. طاهر به مداین رفت. عامل مداین، از

۱. بخارا اخذاه

سوی امین برمکی بود، و هر روز به او مدد می‌رسید. طاهر قریش‌بن شبل را به نبرد او فرستاد. چون سپاه طاهر نزدیک شد، برمکی به تعبیه لشکر پرداخت، ولی هرگز بدین کار توفیق نیافت. پس راه مردم بگشود تا به بغداد بازگشتند. طاهر مداین و نواحی آن را در تصرف آورد. سپس به جانب نهر صرصر روان شد، و بر آن پل بست و فرود آمد.

### بیعت حجاز با مأمون

چون امین عهدنامه‌هایی را که در کعبه بود برگرفت، داودبن عیسی را که عامل او در مکه و مدینه بود به خلع مأمون فرمان داد. داودبن عیسی مردم را گرد آورد و این نقض عهد را نکوهش کرد، و به یادشان آورد که چگونه رشید از آنان در مسجدالحرام، برای دو فرزندش میثاق گرفت و خواست که یار مظلوم و خصم ظالم باشند. اینک محمد امین پیمان شکنی و ظلم آغاز کرده، و دو برادر خود را خلع کرده است؛ و برای کودکی شیرخواره بیعت گرفته است و آن عهدنامه را نیز از کعبه برگرفته و آتش زده است. آن‌گاه مردم را به خلع امین و بیعت با مأمون فراخواند. مردم اجابت کردند و در همه اطراف مکه خلع امین، و بیعت با مأمون را اعلام کردند. داودبن عیسی، برای پسر خود سلیمان نیز، که در مدینه بود، این ماجرا بنوشت، او نیز چنان کرد. این واقعه در ماه رجب سال ۱۹۶ بود.

داود که شنید در مدینه نیز امین را خلع و با مأمون بیعت کرده‌اند، از مکه به بصره رفت و از بصره از راه فارس و کرمان به مرو نزد مأمون شد و او را از آنچه کرده بود خبر داد. مأمون خشنود گردید و بار دیگر او را به امارت حجاز مأمور نمود، و ولایت عک را نیز به آن درافزود، و پانصد هزار درهم نیز به او عطا کرد و برادرزاده‌اش، عباس‌بن عیسی‌بن موسی را نیز با او فرستاد، تا به هنگام حج در مکه باشد. همچنین یزیدبن جریربن مزیدبن خالد القسری را نیز با سپاهی گران و فرمان حکومت یمن با او همراه کرد. اینان نزد طاهر رفتند. طاهر بغداد را در محاصره گرفته بود. آن دو را نیک اکرام کرد. یزید در یمن ماند. مردم امین را خلع و با مأمون بیعت کردند و سر به فرمان او آوردند.

### محاصره بغداد و استیلای طاهر بر آن و قتل امین

چون این اخبار به امین رسید، و نیز شنید که حسین‌بن علی‌بن عیسی کشته شده، کمر نبرد



با برادر را بر میان بست و آماده رزم شد.

در ماه شعبان سال ۱۹۶، قریب چهارصد لواء برای سرداران سپاه بیست، و علی بن محمد بن عیسی بن نهبیک را بر همه فرماندهی داد، و گفت به جانب هرثمه حرکت کنند. اینان آمدند، تا در ماه رمضان در نهروان با هرثمه روبه‌رو شدند. ولی در جنگ شکست خوردند و فرمانده سپاهشان، علی بن محمد اسیر شد، و هرثمه او را نزد مأمون فرستاد. هرثمه به نهر بین فرود آمد، و طاهر در صرصر. و پیوسته از سوی امین لشکرهایی می‌آمد، و شکست خورده بازمی‌گشت. آن‌گاه امین کوشید، تا به بذل مال سپاهیان مأمون را به جانب خود کشد. قریب به پنج هزار تن از لشکر طاهر بدو پیوستند. امین مالی گزاف هزینه کرد و جماعتی از حریبه را به میان سپاه طاهر فرستاد و سرداران را بفریفت، چنان‌که در لشکر طاهر شورش افتاد، و جمعی کثیر از او جدا شدند و به امین پیوستند و رفتند تا به صرصر رسیدند. طاهر سپاه خود را تعبیه داد و آنان را به دسته‌هایی (کرا دیس) تقسیم کرد، و نیک به جنگ تحریض نمود، و وعده‌های شگرف داد. سپس خود پیش تاخت و روز تا دیرگاه به نبرد پرداخت، تا سپاه امین منهزم شد.

سپاه طاهر لشکرگاهشان را به غنیمت گرفت. چون اینان به امین پیوستند، امین آنان را عطا داد ولی، به منهزمان هیچ نداد. طاهر در میان ایشان به دسیسه پرداخت، تا بر امین شورش کردند. امین فرمان قتال با آنان را داد، و طاهر وعده اموال و عطا. پس طاهر برفت و بر باب‌الانبار فرود آمد. بسیاری از سپاهیان امین که از او امان گرفته بودند به سپاهش پیوستند. عامه مردم نیز بشوریدند، و زندان را شکستند و اوباش با نیکان در آویختند، و فتنه دامنه گرفت. در یک سو، زهیر بن مسیب الضبی موضع گرفت، و شهر را زیر سنگ‌های منجیق و عراده‌ها گرفت، و خندق کند، و از دیگر سو هرثمه. عبداللّه بن الوضاح در شمّاسیه فرود آمد، و طاهر در باب‌الانبار. امین در خانه خود به تنگنا افتاد، و هر چه اموال در دست او بود به پایان آمد، تا آنجا که فرمان داد هر چه در خزاین هست بفروشند، و ظرف‌های زر و سیم را سکه زد، تا میان سپاهیان خود تقسیم کند. همچنین محله حریبه<sup>۱</sup> را به آتش کشید و خلق بسیاری هلاک شدند.

سعید بن مالک بن قادم، از طاهر امان طلبید. طاهر او را امارت بازارها و ساحل دجله داد، و او را به حفر خندق‌ها و برآوردن باروها فرمان داد، و به مال و مرد یاری‌اش کرد.

امین بعضی از سران خود را بر قصر صالح، و قصر سلیمان بن المنصور تا دجله بگماشت، و در آتش زدن خانه‌ها و محله‌ها و کوییدن دشمن با منجنیق‌ها پای می‌فشرد. طاهر نیز چنین می‌کرد. در بغداد خرابی‌های بسیار پدید آمد. طاهر بر گرد آن نواحی که تصرف می‌کرد، خندق می‌کند، و هر کس را که با او راه مخالفت می‌پیمود، فرو می‌کوبید. چنان‌که املاک هر کس از بنی‌هاشم را که به یاری او برنخواست بگرفت. سرداران و سپاهیان از نبرد عاجز آمدند. ولگردان و عیاران، اموال مردم را غارت می‌کردند. در این احوال، سرداری که موکل بر قصر صالح بود، امان خواست. طاهر امانش داد و هر چه از آن ناحیه در دستش بود، به خودش وا گذاشت. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۹۷ بود. محمد بن عیسی، رئیس شرطه امین نیز امان خواست، و این کار در امین وهنی پدید آورد. عیاران و ولگردان و سپاهیان اجتماع کردند، و در قصر صالح با طاهر به نبرد پرداختند، و جمعی از یاران او را کشتند. طاهر برای سرداران امان‌نامه فرستاد و از آنان خواست با مأمون بیعت کنند. همه بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان، و محمد بن ابی‌العباس الطائی و غیر ایشان، به دعوت او پاسخ دادند. امین سخت ناتوان شد، و زمام کارها را به دست محمد بن عیسی بن نهیک و هژش داد، و آنان به یاری مردم بی‌سروپا و اوباش فتنه‌ها بر پای می‌داشتند. مردم از بغداد بگریختند، و در بلاد دیگر پراکنده گشتند. چون در دیگر قصور و بناها نیز بر سر طاهر و یارانش همان آمد که در قصر صالح آمده بود، فرمان داد تا همه بناها را ویران کنند. سپس آذوقه را از شهر ببرید، و کشتی‌هایی را که از فرات به بغداد خواربار می‌آوردند، بازگردانید. خواربار گران، و محاصره تنگ‌تر شد.

مقاومت و هجوم عیاران شدت گرفت، چنان‌که عبیدالله بن الوضاح را منهزم ساختند و بر شماسیه غلبه یافتند. هر ثمه به یاری عبیدالله آمد، او نیز منهزم شد و به اسارت افتاد، که به یاری اصحابش آزاد گردید. طاهر بر روی شماسیه پل بست. و از آن پل گذشت و شمشیر در عیاران نهاد، تا واپس نشستند و خلق بسیاری از آنان به قتل آمدند. ابن الوضاح به جای خود بازگشت، و فرمود تا منازل امین را در خیزرانیه آتش زدند، هزینه این منازل بیست‌هزار هزار درهم شده بود. امین به هلاک خود یقین کرد. عبدالله بن خازم بن خزیمه، که امین به او بدین شده بود و سفلگان و بی‌سروپایان را علیه او تحریک کرده بود، به مداین گریخت. بعضی نیز می‌گویند که طاهر او را به گرفتن اموالش تهدید کرده

بود. هرش و یارانش به جزیره عباس، از نواحی بغداد رفتند. در آنجا اصحاب طاهر با آنان در آویختند و منهزمشان ساختند و جمعی زیاد از آنان در آب غرق شدند.

امین، از این وقایع سخت دل‌تنگ شده بود و ناتوان. مؤتمن پسر رشید، نزد مأمون رفت و مأمون او را امارت جرجان داد. طاهر به خُزَیمَة بن خازم، و محمد بن علی بن عیسی نوشت، و آنان را به خلع امین خواند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۱۹۸، جسر دجله را بردند، و امین را از خلافت خلع نمودند. آن‌گاه هرثمه از آن سو که بود پیش رفت تا به آنان رسید، و به عسکر المهدی داخل شد و آنجا را در تصرف آورد.

روز دیگر، طاهر به شهر و محله کُرخ درآمد، و در آنجا بار دیگر با مدافعان نبردی سخت کرد تا به هزیمتشان داد، و آن نواحی را بگرفت و ندای امان در داد. گروه‌هایی از سپاهیان خود را به بازار کُرخ و قصر الوضاح بگماشت، و مدینه المنصور و قصر زبیده و قصر الخلد را از دروازه جسر تا دروازه بصره، و سواحل صرّاء تا مصب آن در دجله، محاصره کرد و برای فروکوبیدن آنها متجنیق‌ها نصب کرد.

امین نزد مادر و فرزندان خود، در مدینه المنصور بود. حلقه محاصره او هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. محمد بن حاتم بن الصَّقْر و هرّش و برخی سرداران افریقایی همراه او پای می‌فشرده. همه سپاهیان و خواجه‌سرایان و کنیزان در راه‌ها پراکنده شده بودند. محمد بن حاتم بن الصقر و محمد بن ابراهیم بن الاغلب افریقی، نزد او آمدند و گفتند: از اسبان تو هفت هزار باقی است و هفت هزار تن از آنان که می‌خواهی بر این اسبان می‌نشانیم، و از یکی از این دروازه‌ها، چنان‌که کس آگاه نشود، به جزیره یا شام می‌رویم. آنجا سرزمین تازه‌ای است. طرحی نو می‌افکنیم. چه بسا مردم گرد تو را بگیرند، و فرجی در کار پدید آید. امین قصد چنین کار کرد. خبر به طاهر رسید. به سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نهبیک و سندی بن شاهک نامه نوشت که اگر آنان را از چنین کاری باز ندارند، چنین و چنان خواهد کرد. اینان نزد امین آمدند، و او را از ابن الصَّقْر و ابن الاغلب بر حذر داشتند؛ و گفتند خود را به دست آنان نسپارد تا به سبب او نزد طاهر تقرب یابند. بلکه اشارت کردند که از هرثمه بن اعین امان خواهد و نزد او رود ولی ابن الصقر و ابن الاغلب با این رای مخالفت ورزیدند و گفتند: اگر بنا است بدین یاغیان که علیه خلافت خروج کرده‌اند گرایش نشان دهی، طاهر بهتر از هرثمه است.

امین طاهر را ناخوش می‌داشت، زیرا که خوابی بد دیده بود. این بود که از هرثمه

امان خواست. هرثمه امانش داد و گفت، حاضر است که اگر مأمون قصد قتلش را داشته باشد، رو در روی مأمون بایستد. این خبر به طاهر رسید بر او گران آمد که فتح به نام هرثمه تمام شود. چون هرثمه و سران سپاه او چنین دیدند، در خانه خَریمة بن خازم گرد آمدند. طاهر با خواص سردارانش نیز بدانجا رفت. سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نیز حضور یافتند، و طاهر را گفتند که او بر دست تو امان نخواهد خواست، و هرگز نزد تو نخواهد آمد. او بر دست هرثمه امان می‌خواهد. ولی خاتم و عصا و برده را، که خود معنی خلافت‌اند به تو تسلیم خواهد کرد. طاهر پذیرفت. در این حال هَرُش بیامد، و در گوش طاهر رازی گفت که اینان تو را فریب می‌دهند، خاتم و عصا و برده را نیز با امین تسلیم هرثمه خواهند کرد.

طاهر در خشم شد، و مردانی برگرد قصر امین بداشت. پنج روز از محرم سال ۱۹۸ باقی مانده بود که هرثمه برای امین پیام فرستاد، که شب را درنگ کند، زیرا مردان طاهر را بر روی آب می‌بیند. امین گفت: همه یاران از گرد من پراکنده شده‌اند و من مانند نتوانم، که بیم آن است که طاهر بیاید و مرا بکشد. پس دو پسر خود را وداع کرد، و گریست و به سوی شط روان شد، و بر حَرّاقه هَرُثمه بنشست، هرثمه بر دست و پایش بوسه زد، و فرمان حرکت حراقه را داد. اصحاب طاهر با زورق‌های خود به حَرّاقه حمله‌ور شدند، و گردش را گرفتند و سوراخش کردند. مدافعان به دفاع از حراقه پرداختند و بر آن سنگ و تیر باریدن گرفتند. اینان همچنان به جد در ایستادند، تا آب به حراقه افتاد، و غرق شد.

احمد بن سلام<sup>۱</sup> که رئیس مظالم امین بود گوید: امین و هرثمه در آب افتادند. ما نیز در آب افتادیم. ملاح چنگ در موی هرثمه زد، و او را از آب بیرون کشید. امین نیز جامه‌هایش را بر تن چاک زد تا شنا کردن بهتر بتواند.

من از شط بیرون آمدم. مرا نزد طاهر بردند. طاهر پرسید: تو کیستی؟ گفتم کیستم. پرسید: امین کجاست؟ گفتم: غرق شده است. مرا به خانه‌ای بردند و در آنجا زندانی کردند. تا مالی دادم و خود را باز خریدم. ساعتی از شب گذشته بود که در را باز کردند و امین را نیز آوردند. تنها شلواری به پا و عمامه‌ای بر سر داشت، و کهنه پاره‌ای بر دوش افکنده بود. من انا لله گفتم و گریستم. امین مرا شناخت و گفت: مرا به خود بچسبان، که

۱. در اصل: سالم

سخت می ترسم. من او را به خود چسباندم. قلبش می زد. گفت: ای احمد، برادرم مأمون چگونه است؟ گفتم: زنده است. گفت: خدا صاحب بریدشان را زشت روگرداند، که چه دروغگو بود و می گفت مرده است. این سخنان را بدان می گفت، تا از جنگ با او به گونه ای پوزش خواهد. گفتم: خدا وزیران تو را زشت روی گرداند. گفت: از آنان به بدی یاد مکن. آن گاه پرسید: آیا به امانی که به ما داده اند وفا خواهند کرد؟ گفتم: آری ان شاء الله.

سپس محمد بن حمید الطاهری آمد، و در چهره های ما نیک بنگریست، تا او را شناخت، که امین است و بازگشت. نیمه های شب چند تن از ایرانیان، با شمشیرهای کشیده وارد شدند. امین به دفاع از خود پرداخت. اندکی دفاع کرد، ولی آنان کشتندش، و سرش را بریدند، و برای طاهر بردند، سحرگاه نیز آمدند و تنش را بردند. طاهر سر را در منظر مردم نصب کرد. سپس آن را همراه پسر عم خود، محمد بن الحسن بن مصعب برای مأمون فرستاد. خاتم و برده و عصا و فتحنامه آن نبرد نیز با او بود. چون مأمون سر را بدید به سجده افتاد.

چون امین کشته شد، طاهر ندای امان داد و در روز جمعه به شهر درآمد، و با مردم نماز کرد و به نام مأمون خطبه خواند، و امین را نکوهش کرد. او افرادی را به نگهداری کاخ های خلافت گماشت، و زبیده مادر امین، و دو پسرش موسی و عبدالله را به بلاد زاب اعلی بیرون راند، و دو پسر مأمون را نزد پدر فرستاد.

سپاه از کشتن امین پشیمان شد، و از طاهر خواستار اموال و عطایا گردید. طاهر به شک افتاد که مبادا سپاه بغداد و سپاه او، برخلاف او توطئه کرده باشند. پنج روز پس از امین، این شورش برپا شد. طاهر و چند تن از سرداران او به عقر قوف<sup>۱</sup> رفتند. و پس از چندی آماده نبرد با شورشیان شدند. شورشیان آمدند و از کرده خود پوزش خواستند و گفتند این کارها را سفها و نوخاستگان کرده اند. طاهر از تقصیرشان بگذشت و تهدیدشان کرد که دیگر چنان نکنند، و چهار ماه عطای ایشان بداد. مشایخ بغداد نیز پوزش خواستند، و سوگند خوردند که هرگز در این شورش دست نداشته اند. طاهر پوزش ایشان نیز پذیرفت. جنگجویان دست از جنگ برداشتند و شرق و غرب به اطاعت مأمون درآمدند.

۱. عقر قوبا

در این احوال [در سال ۱۹۸]، حسن الهَرَش، با جماعتی از مردمان فرومایه خروج کرد. بسیاری از اعراب بادیه‌نشین نیز با او همدست شدند. او به «الرضا من آل محمد» دعوت آشکار نمود، و به ناحیه نیل آمد و به جمع‌آوری اموال و خراج پرداخت و چند قریه را به باد غارت داد.

و هم در این سال، مأمون، حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل را امارت سرزمین‌هایی که طاهر از جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گشوده بود، عطا کرد. در سال ۱۹۹، حسن بن سهل به بغداد آمد و عمال خود را به اطراف فرستاد و طاهر را بر جزیره و موصل و شام و مغرب امارت داد، و فرمود به نبرد نصرین شَبَث<sup>۱</sup> رود، و هرثمه به خراسان بازگردد.

نَصْرین شَبَث از بنی عَقیل بن کَعْب بن ربیع بن عامر، در کَیسوم از بلاد شمالی حلب بود، و به امین سخت‌گرایش داشت. چون امین کشته شد، او بدان بیعت که با او کرده بود وفادار ماند و بر بلاد مجاور غلبه یافت و سَمِیْسَاط را گرفت و گروهی از اعراب بر او گرد آمدند. آن‌گاه به جانب شرقی روان گردید و حَرَّان را در تصرف آورد.

شیعیان آل ابی طالب او را گفتند که با یکی از آل علی بیعت کند، زیرا اینان از بنی عباس و رجال این خاندان و اهل دولشان، رنج فراوان دیده‌اند گفت: به خدا سوگند با یکی از اولاد سوداوات (؟) بیعت نخواهم کرد، که همواره بگوید که مرا آفریده و روزی داده است. گفتند: با یکی از بنی‌امیه بیعت نمای. گفت: روزگار آنان برگشته است و بخت برگشته، به روزی نیابد. حتی اگر مرد بخت برگشته‌ای بر من سلام کند، شوربختی‌اش به من سرایت خواهد کرد. من هوادار بنی‌عباسم و اگر با آنان به نبرد برخاسته‌ام، بدان سبب است که عجم را بر عرب مقدم داشته‌اند.

چون طاهر به رَقَه رفت، برای او نامه نوشت و به فرمانش خواند. او اجابت نکرد. در این احوال خبر مرگ پدرش حسین بن مُصْعَب بن زُرَیق<sup>۲</sup> به او رسید. او در خراسان وفات کرده بود. مأمون بر جنازه‌اش حاضر شده بود و فضل بن سهل به قبر او داخل شده بود. مأمون برایش نامه‌ی تعزیت نوشت.

پس از قتل امین، در موصل میان یمنیان و نزاریان فتنه برخاست. زیرا علی بن الحسن الهمدانی بر موصل استیلا جسته بود، و بر نزاریان ستم می‌کرد. عثمان بن نُعَیم البرجُمی،

۱. شیب

۲. حسین بن زریق بن مصعب

به دیار مُضَر<sup>۱</sup> رفت و به خویشاوندان خود شکایت برد. از مضر قریب به بیست هزار تن با او به راه افتادند. علی بن الحسن به آنان پیام فرستاد که بازگردند، از آنان دفع ظلم خواهد کرد. عثمان از بازگشت سر برتافت علی بن الحسن با چهار هزار مرد بیرون آمد و آنان را منهزم ساخت، و کشتار بسیار کرد، و به دیار خود بازگشت.

### ظهور ابن طباطبای علوی

چون مأمون حسن بن سهل را به عراق فرستاد، و او را بر سرزمین‌هایی که طاهر گشوده بود امارت داد، مردم گفتند که فضل بن سهل بر مأمون چیره شده و او را در اختیار خود گرفته و از سرداران و اهل بیتش دور داشته است. بنی هاشم و بزرگان دیگر بر حسن بن سهل، زبان به بدگویی گشودند و فتنه برخاست.

ابوالسرایا سَرّی بن منصور که می‌گفت از بنی شیبان، و از فرزندان هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود است، مردی از بنی تمیم را در جزیره کشت و اموالش را برد و از فرات به جانب شام گریخت، و در آنجا به راهزنی پرداخت سپس با سی سوار در ارمینیه به یزید بن مزید پیوست، و همراه او با خرمیان جنگید، و جمعی را از ایشان اسیر کرد، که غلام او ابوالشوک یکی از آن اسیران بود.

چون یزید بن مزید بمرد، ابوالسرایا از یاران فرزند او، اسد بود. ولی از اسد دوری گزید و نزد احمد بن مزید رفت. آن‌گاه که امین، احمد بن مزید را به جنگ هَرَثْمَه فرستاد و ابوالسرایا را به عنوان طلایه روان کرد، ولی هَرَثْمَه او را به سوی خود جلب کرد. ابوالسرایا نیز به او پیوست. آن‌گاه به میان بنی شیبان در جزیره رفت و از هَرَثْمَه برایشان مواجب و ارزاق گرفت، و قریب دو هزار سوار و پیاده گرد خود جمع کرد. چون امین کشته شد، هَرَثْمَه در ادای مواجب و ارزاقشان تعلل ورزید. ابوالسرایا خشمگین شد، و از او اجازت خواست که به حج رود. هَرَثْمَه او را اجازت داد، و بیست هزار درهم عطا داد. او نیز آن مال میان اصحاب خود بخش کرد و از آنان خواست که با او همراه شوند، دو بیست تن با او به راه افتادند. چون به عین‌التمر رسیدند، عامل آن دیار را گرفتند، و اموالش را میان خود تقسیم کردند. همچنین اموال دیگر را نیز که بر سه استر حمل می‌کرد، گرفتند و تقسیم کردند.

هرثمه از پی آنان سپاهی فرستاد، ولی اینان سپاه هرثمه را شکست دادند و به بادیه روی نهادند. یارانش، که بازپس مانده بودند، به او پیوستند؛ و چون همه گرد آمدند، به دقوفا رفت. حکومت دقوفا با ابوضرغامه بود. او با هفتصد سوار به مقابله بیرون آمد، ولی شکست خورده به قصر تحصن جست. ابوالسرایا او را در محاصره گرفت، تا امان خواست. ابوالسرایا اموالش را بستند و به جانب انبار رفت. امارت انبار، به دست ابراهیم الشروی، از موالی منصور بود. ابوالسرایا او را کشت، و هر چه در آنجا بود به تصرف آورد. بار دیگر به هنگام جمع آوری غلات به آنجا رفت، و هر چه بود به تاراج برد. پس قصد رقه کرد. در راه به طوق بن مالک التغلیبی رسید. طوق از او در نبرد با قیس یاری طلبید. ابوالسرایا چهار ماه نزد او ماند و به عصیبت ربیعه، با قیس می جنگید، تا آنگاه که قیس منقاد طوق گردید. ابوالسرایا به رقه رفت. در آنجا محمد بن ابراهیم بن الحسن المثنی بن الحسن السبط بن علی، معروف به ابن طباطبا را بدید و او را به خروج دعوت کرد. آنگاه به کوفه رفت و با مردم کوفه به «الرضا من آل محمد» بیعت نمود. ابوالسرایا، قصر عباس بن موسی بن عیسی را تاراج کرد و مقدار بی حسابی از اموال و جواهر به دست آورد. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۹۹ بود.

بعضی نیز گویند که چون هرثمه، در پرداخت ارزاق و مواجب اصحاب ابوالسرایا ملاحظه کرده بود، خشمگین شد و به کوفه رفت و با ابن طباطبا بیعت کرد. چون کوفه را در تصرف آورد، مردم و اعراب بدوی از هر سو بدو روی آوردند، و با او بیعت کردند. امارت کوفه از جانب حسن بن سهل، با سلیمان بن المنصور بود. حسن بن سهل، زهیر بن المسیب الضبی را با ده هزار تن بر سر او فرستاد. ابن طباطبا و ابوالسرایا به مقابله بیرون آمدند و آن سپاه را منهزم نمودند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. روز دیگر، محمد بن طباطبا بمرد. ابوالسرایا، پسری نوخاسته از علویان را، به نام محمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین به جای او نشانند و خود زمام همه کارها را بر دست گرفت.

زُهیر، به قصر ابن هُبیره بازگشت. حسن بن سهل، عبّدوس بن محمد بن ابی خالد المرورودی را، با چهارهزار سپاهی فرستاد. ابوالسرایا، در نیمه رجب به نبرد او بیرون آمد و او را کشت. هیچ یک از سپاهیان نجات نیافتند. یا کشته شدند، یا به اسارت درآمدند. ابوالسرایا در کوفه، ضرب درهم کرد و لشکرهایی به بصره و واسط فرستاد. عباس بن محمد بن عیسی بن محمد الجعفری را امارت بصره داد، و حسین بن حسن بن



علی بن الحسین بن علی، معروف به الأقطس را حکومت مکه داد، و امور حج را به او سپرد. و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق را حکومت یمن داد و اسماعیل بن موسی بن جعفر را حکومت فارس و زید بن موسی بن جعفر را حکومت اهواز. سپس به بصره رفت، و عباس بن محمد [الجعفری] را از آنجا برانند و بصره و اهواز را در قلمرو خود آورد. ابوالسرایا<sup>۱</sup> محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی را به مداین فرستاد و فرمان داد که از جانب شرقی به بغداد آید. او نیز چنین کرد.

عبدالله بن سعید<sup>۲</sup> الحرشی، از سوی حسن بن سهل در واسط بود مقاومت را نیاورست و بگریخت. حسن بن سهل نزد هرثمه فرستاد، و او را به جنگ با ابوالسرایا فراخواند. هرثمه که از حسن بن سهل خشمگین شده بود، به خراسان می‌رفت و پس از امتناعی بازگشت و در ماه شعبان روانه کوفه گردید. حسن بن سهل علی بن ابی سعید را به مداین و واسط، گسیل داشت. خبر به ابوالسرایا رسید. او در قصر ابن هبیره بود. سپاهی به مداین فرستاد و آنجا را در ماه رمضان در تصرف آورد، و پیش رفت، و در کنار نهر صرصر فرود آمد. هرثمه نیز در برابر او لشکرگاه زد. علی بن ابی سعید در ماه شوال به مدائن رفت و در آنجا اصحاب ابی السرایا را در محاصره گرفت. ابوالسرایا از نهر صرصر به قصر ابن هبیره رفت، و هرثمه در پی او بود. سپس او را محاصره کرد و جماعتی از یارانش را به قتل آورد. ابوالسرایا به کوفه راند. جماعتی از طالبین، که با او بودند، به خانه‌های بنی عباس و شیعیان ایشان ریختند، و غارت کردند و ویران نمودند، و آنان را بیرون راندند و ودایعی که در نزد مردم داشتند بستند.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی، فرمانروای مکه بود. چون از آمدن حسین الأقطس آگاه شد، شیعیان بنی عباس را گرد آورد. مسرور کبیر هم در آن سال با دویست سوار از اصحاب خود به حج رفته بود. او نیز آماده جنگ شد. داود را نیز به جنگ با اقطس دعوت کرد. داود گفت، که در ماه حرام جنگ نمی‌کند، و به عزم عراق بیرون آمد. مسرور نیز از پی او برفت. حسین الأقطس در شرف بود و از دخول به مکه بیمناک، تا او را گفتند که مکه از بنی عباس تهی گشته. پس با ده تن وارد مکه شد و طواف کرد، و سعی به جای آورد و شب در عرفات ماند و حج خود تمام نمود. هرثمه که در نواحی کوفه بود و کوفه را در محاصره داشت، منصور بن المهدی را فراخواند و با

۱. از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزودیم. ۲. سعد

رؤسای کوفه مکاتبه نمود. علی بن ابی سعید از مداین به واسط رفت. آنجا را در تصرف آورد و روانه بصره شد.

در سال ۲۰۰، محاصره کوفه شدت یافت. ابوالسرایا با هشتصد سوار از کوفه بگریخت. محمد بن محمد بن زید که او را به پیشوایی به جای ابن طباطبا برگزیده بود، نیز با او بود.

هرثمه، در نیمه محرم وارد کوفه شد و یک روز در آنجا بماند، و عسّان رئیس نگهبانان والی خراسان را در آنجا به جای خود گماشت، و آهنگ ابوالسرایا کرد، و به سوی قادسیه تاخت آورد. ابوالسرایا از آنجا به جانب شوش روی نهاد. در راه مالی را که از اهواز حمل می شد بدید، آن را بگرفت، و میان اصحابش تقسیم کرد. عامل اهواز حسن بن علی المأمونی بود، به مقابله او بیرون آمد. ابوالسرایا در این نبرد شکست خورد، و یارانش از گردش پراکنده شدند، و او به خانه خود در راس عین آمد. محمد و غلامش ابوالشوک نیز با او بودند. حماد الکنند گوش آنان را بگرفت، و نزد حسن بن سهل در نهروان آورد. حسن سهل ابوالسرایا را بکشت، و سرش را برای مأمون فرستاد و تن او را نیز بر جسر بغداد بیاویخت، محمد بن جعفر بن محمد را نیز نزد مأمون گسیل داشت.

علی بن ابی سعید به بصره رفت و آنجا را از دست زید بن موسی بن جعفر به درآورد. ابن زید را، از بس که خانه های عباسیان و شیعیان را آتش زده بود، «زیدالنار» می گفتند. زید از او امان خواست. امانش داد و دستگیرش نمود. آنگاه سپاهیان به مکه و مدینه و یمن فرستاد، تا با علویانی که در آنجا بودند نبرد کنند. ابراهیم بن موسی بن جعفر در مکه بود چون خبر دستگیری و کشته شدن ابوالسرایا را شنید، به یمن رفت. اسحاق بن موسی بن عیسی امارت یمن داشت. ابراهیم بر یمن مستولی شد. این ابراهیم را جزار (قصاب) می گفتند، از بس که در یمن سر بریده بود. او مردی از فرزندان عقیل بن ابی طالب را به مکه فرستاد، تا با مردم حج به جای آورد. در آن سال ابوالحسن المعتصم نیز با جماعتی از سرداران، از جمله حَمْدَوِیة<sup>۱</sup> بن علی بن عیسی بن ماهان با او بود. این حمدویه را حسن بن سهل امارت یمن داده بود. عقیلی از مقابله با آنان بیمناک شد. در راه کمین کرد و قافله ای را که جامه کعبه رابه مکه می برد، بزد و اموال بازرگانان را تاراج کرد. حاجیان عریان و تاراج شده به مکه درآمدند. معتصم، عیسی بن یزید جلودی<sup>۲</sup> را به دفع

آنان برگزید. او پیامد و جمعی را بکشت، و جمعی را به اسارت گرفت، و باقی بگریختند. اموال بازرگانان و جامه کعبه، و عطرها و بخورهای آن را یافتند، و هر یک از اسیران را ده تازیانه زد و آزاد نمود و معتصم با مردم حج به جای آورد.

#### بیعت با محمد بن جعفر در مکه

او محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین است؛ ملقب به دیباجه. مردی عالم و زاهد بود. از پدرش روایت می‌کرد، و مردم احادیثی را که نقل می‌کرد می‌نوشتند. چون حسین الافطس مکه را در تصرف آورد - چنانکه گفتیم - در آنجا فسادها کرد. جامه کعبه را برکند، و جامه دیگری بر او پوشانید. آن جامه را ابوالسرایا از کوفه فرستاده بود.

حسین گرفتن ودایع بنی عباس را وسیله قرار داد و به اخذ اموال مردم پرداخت. تا آنجا که مردم شهر را ترک کردند. اصحاب او پنجره‌های حرم را کردند و طلاهایی را که بر ستون‌ها بود بردند، و او خود هر چه اموال کعبه بود، همه را بیرون آورده میان یاران خود تقسیم کرد. این کارها در مردم اثری ناشایست داشت. چون ابوالسرایا کشته شد، مردم به خلافتش برخاستند، و او که از جان خود بیمناک شده بود، نزد محمد بن جعفر آمد، تا با او به خلافت بیعت کند. محمد تن بدین کار نمی‌داد، ولی او و پسرش حسن در اصرار خود پای فشردند، و پسر محمد، یعنی علی بن محمد بن جعفر را برانگیختند، و او پدر را به بیعت وادار نمود، و امیرالمؤمنینش خواندند. اما پسرش علی و ابن الافطس، بدتر از آنچه بودند، بر کارها سوار شدند، و در زنا و لواط و تصاحب زنان و پسران مردم، کار را از حد گذرانیدند. از جمله علی بن محمد بن جعفر، پسر قاضی شهر را ربوده بود. مردم اجتماع کردند، که یا محمد بن جعفر خلع شود، یا پسر قاضی را بازستانند و به آنان برگردانند. محمد بن جعفر امان خواست و سوار شد و به خانه پسرش رفت، و پسر را بستد و به خویشاوندانش داد.

طولی نکشید که اسحاق بن موسی بن عیسی العباسی، از یمن پیامد. طالیبون گرد محمد بن جعفر را گرفتند و در مکه خندق کردند. اسحاق با آنان به جنگ پرداخت، ولی چون از قتال در مکه کراهت داشت، و اینان پای می‌فشردند، به جانب عراق رفت. در راه با سپاهی که هرّثمه به سرداری جلودی و رجاء بن جمیل پسر عم حسن بن سهل فرستاده

بود، برخورد کرد و همراهشان بازگشت و با طالبیون جنگید و آنان را منهزم ساخت. محمدبن جعفر امان خواست. او را امان داد و مکه را بگرفت. محمدبن جعفر به حُجْفَه رفت، و از آنجا به بلاد جُهَینه. باز هم گروهی گرد آورد و با هارون بن مسیب، والی مدینه به قتال پرداخت. محمدبن جعفر شکست خورد و تیر بر چشمش آمد و کور شد، و خلقی از یارانش کشته شدند، و او به جایگاه خود بازگشت.

چون حج به پایان آمد، از جلودی و رجاء بن جمیل امان خواست. امانش دادند و به مکه داخل شد، و برای مردم سخن گفت و از آنچه کرده بود پوزش طلبید و گفت که نخست خیر مرگ مأمون را برایم آوردند، آنگاه معلوم شد که زنده است، و من بیعت او را به گردن دارم. پس خود را خلع کرد، و نزد حسن بن سهل رفت و از آنجا نزد مأمون به مرو رفت و همواره در مرو بود، تا آنگاه که با مأمون راهی عراق شد. و در راه، در جرجان بمرد.

### کشته شدن هرثمه

چون هرثمه از کار ابوالسرایا فراغت یافت به کوفه آمد. حسن بن سهل در مداین بود، ولی هرثمه نزد او نرفت و به جانب عَقْرُقُوف<sup>۱</sup> عنان گردانید و به نهران رفت و از آنجا عازم خراسان شد. نامه‌های مأمون پی در پی می‌رسید که به شام و حجاز رود، ولی او می‌گفت تا امیرالمؤمنین را ملاقات نکند به هیچ جای نخواهد رفت. هرثمه خود را از نیکخواهان دولت مأمون، و پدران او می‌دانست. قصدش آن بود که نزد مأمون آید، و او را بیاباگاهاند که فضل بن سهل اخبار را از او پوشیده می‌دارد، و مردم از اینکه فضل بر او چیره شده و او را در خراسان نگهداشته است، در اضطراب‌اند. فضل نیز از این اندیشه آگاه بود، و مأمون را علیه او برمی‌انگیخت؛ که هرثمه، ابوالسرایا را که یکی از افراد سپاه او بود بدان اعمال واداشته بود، و از نامه‌های تو سربرتابفته، و اینک دشمنانه به جانب خراسان در حرکت آمده است. اگر با او به مسامحت رفتار شود، بسا دیگران نیز در سرکشی جسور شوند، و سر رشته کارها از دست به در رود.

مأمون منتظر ورود او بود. چون هرثمه به مرو رسید، فرمان داد که بر طبل‌ها بکوبند، تا مأمون آواز بشنود و مخالفان نتوانند آمدن او را پوشیده نگه دارند. مأمون پرسید که این

۱. عقرقوبا

آواز چیست؟ گفتند: هرثمه آمده است و اینک رعد و برق می‌کند. مأمون او را فرا خواند. چون داخل شد مأمون گفت: همه در یاری علویان و ابوالسرایا کوشیده‌ای، در حالی که اگر می‌خواستی همه را هلاک کنی می‌توانستی. هرثمه خواست عذر بیاورد، ولی مأمون اجازت سخن گفتنش نداد، و فرمود تا ضربتی بر بینی‌اش زدند و شکمش را لگدکوب کردند، و از مجلس کشیدند و به زندانش افکندند. در آنجا کسی را برانگیخت، تا به قتلش آورد.

### شورش بغداد علیه حسن بن سهل

چون خبر کشتن هرثمه به عراق رسید، حسن بن سهل که در مداین بود، به بغداد آمد و به علی بن هشام که از جانب او والی بغداد بود نوشت که در پرداخت ارزاق و مواجب آن دسته از سپاه که از مردم حریبه هستند، دست نگه دارد. زیرا اینان به هنگام رفتن هرثمه به خراسان، او و عمالش را از بغداد طرد کرده بودند، و اسحاق بن الهادی را خلیفه مأمون در بغداد ساخته بودند. حسن بن سهل چاره این کار در آن دید که به توطئه چینی پردازد، و به سرانشان نامه نویسد، تا میانشان اختلاف افکند. پس علی بن هشام و محمد بن ابی خالد از یک سو آمدند، و زهیر بن مسیب از سوی دیگر، و با حریبه سه روز جنگ در پیوست، تا عاقبت چنان مصالحه کردند که عطایای آنان پرداخت شود، و دست از مخالفت بردارند. هنوز همه مواجب پرداخت نشده بود که زید بن موسی بن جعفر [معروف به زیدالنار]، که علی بن ابی سعید او را گرفته و در بصره زندانی کرده بود، از زندان بگریخت، و با برادر ابوالسرایا در انبار، علم آشوب برافراشت. از بغداد سپاهی بر سر او رفت. او را بگرفتند. و نزد علی بن هشام آوردند. ولی زمان نگذشت که علی بن هشام که در پرداخت ارزاق و مواجب به عهد خود وفا نکرده بود، از حریبه که بار دیگر بر او شوریده بودند، بگریخت و به صرصر رفت. از سوی دیگر محمد بن ابی خالد، به سبب آن که علی بن هشام او را استخفاف می‌کرد، و زهیر بن المسیب به سبب خلافتی که پیش آمده بود او را تازیانه زده بود، برآشفته، و به حریبه پیوست، و اعلام نبرد کرد. مردم نیز بر او گرد آمدند، چنان‌که علی بن هشام در صرصر هم توانست قرار گیرد. بعضی گویند که علی بن هشام، عبدالله بن علی بن عیسی را حد زد، و این سبب خشم حریبه و راندن او از بغداد گردید.

چون خیر اخراج علی بن هشام به حسن بن سهل که در مداین بود رسید، در آغاز سال ۲۰۱ به واسط گریخت. محمد بن ابی خالد نیز از پی او راند، و زمام کارهای مردم را به دست خود گرفت. منصور بن المهدی و فضل بن الربیع و خزیمه بن خازم در بغداد بودند. عیسی بن محمد بن ابی خالد نیز از رقه، از نزد طاهر بن الحسین، بیامد. عیسی و پدرش، محمد بن ابی خالد، به نبرد با حسن بن فضل تصمیم گرفتند، و هر کس را از اصحاب حسن که به مقابله برخاست، منهزم ساختند. زُهی بن المسیب، در جوخی عامل حسن بن سهل بود، و با سرداران بغداد مکاتبه داشت. محمد بن ابی خالد بر سر او رفت و اسیرش نمود و اموالش را به غارت برد و او را در بغداد نزد پسرش جعفر زندانی کرد. سپس محمد به واسط آمد، و پسرش هارون را به نیل فرستاد. او بر نیل مسلط شد. نایب حسن بن سهل که عامل آنجا بود به واسط گریخت. دیگر منهزمان نیز از کوفه به واسط گریختند، زیرا حسن در واسط بود. هارون نزد پدرش محمد بن ابی خالد بازگشت، و هر دو عازم واسط شدند، و حسن از واسط بیرون رفت.

چون محمد بن ابی خالد به واسط رسید، فضل بن ربیع که تا آن روزگار مخفی بود از او امان خواست. محمد امانش داد و او را به بغداد فرستاد. محمد سپاه خود را تعبیه داد، و با سپاه حسن و سرداران او به مقابله پرداخت. این بار شکست خورد، و خود و اصحابش منهزم شدند. حسن از پی آنان تا قَم الصَّلح<sup>۱</sup> برفت، و محمد خود را به جَرَجایا<sup>۲</sup> رسانید و پسرش هارون را به نیل فرستاد، تا در آنجا بماند. و چون زخم‌هایش سخت و کاری بود، پسرش ابوزنبیل<sup>۳</sup> او را به بغداد آورد. ولی محمد در همان شب بمرد و او را پنهانی در خانه‌اش دفن کردند. ابوزنبیل در همان شب برادر خود جعفر بن محمد، که زهیر بن مسیب در نزد او محبوس بود، رفت. زهیر را بیرون آورده، گردن زد. خزیمه بن خازم، چون از کشته شدن محمد بن ابی خالد آگاه شد، زمام امور بغداد را به دست گرفت، و عیسی بن محمد را به جنگ حسن فرمان داد، تا جانشین پدرش باشد. حسن بن سهل که از کشته شدن محمد خبر یافت، سپاه خود را به نیل برد. هارون بن محمد از آنجا بگریخت. اینان شهر را تاراج کردند، و هارون به مداین گریخت.

آن‌گاه مردم بغداد اجتماع کردند تا منصور بن المهدی را به خلافت بردارند، ولی او از

۲. جرجایا

۱. تمام الصلح

۳. ابوزنبیل

خلافت ابا کرد، و بدان تن در داد که خلیفه مأمون در بغداد و عراق باشد، تا مردم از حسن بن سهل روی گردان باشند.

و گویند که چون مردم بغداد، با عیسی بن محمد بن ابی خالد دست یاری دادند، و حسن بن سهل دید که یارای پایداری اش نیست، نزد او کس فرستاد و از در دوستی درآمد، و وعده دامادی خود و صد هزار دینار و امان نامه برای او و خاندانش و مردم بغداد، و امارت هر جای را که بخواهد، داد. عیسی پذیرفت، و خواست مأمون خط بدهد. آن گاه به مردم بغداد نوشت، که من چنان سرگرم جنگ بوده ام که به جمع خراج نپرداختم. یکی از بنی هاشم را بر خود امارت دهید، آنان نیز منصور بن المهدی را بر خود امارت دادند. عیسی سپاهیان خود را شمرد. صد و بیست و پنج هزار تن بودند. منصور، غسان بن عبّاد بن ابی الفرج را به ناحیه کوفه فرستاد. حمید طوسی، از سرداران حسن بن سهل به نبرد او آمد، و اسیرش ساخت و به نیل فرود آمد. منصور محمد بن یقظین را با سپاهی به کوئی فرستاد. حمید او را نیز منهزم ساخت و یارانش را بکشت و اطراف کوئی را به تاراج برد و به نیل بازگشت. ابن یقظین نیز در صرصر درنگ کرد.

### خروج مطوعه

هرج و مرج در بغداد از حد بگذشت، و اوباش به آزار مردم دست گشودند و اموال را به غارت بردند، و به ارتکاب انواع منکرات پرداختند. روستاها را تاراج کردند. مردم به حکمرانان و فرمانروایان شکایت بردند، ولی هیچ کاری از آنان ساخته نیامد. چون تجاوز از حد بگذرانیدند، صلحای شهر گرد آمدند و گفتند، این اوباشان و بزهاکاران، شمارشان نسبت به نیکان هر محله اندک است. می توان به مبارزه با آنان پرداخت. مردی به نام خالد الدریوش<sup>۲</sup> از مردم بغداد، قدم پیش نهاد و همسایگان و اهل محله خود را به امر به معروف و نهی از منکر خواند، بدون آنکه بر سلطان عاصی شوند. پس چند تن از اوباشانی را که در نزدیکشان بودند، بگرفتند و به حبس افکندند و تسلیم حکومت کردند. این امر به محله های دیگر هم سرایت کرد. بعد از او، مردی به نام سهل بن سلامه الانصاری، از مردم حرّیه برپای خاست. او خراسانی بود و ابوحاتم کنیه داشت. ابوحاتم مردم را به عمل به کتاب و سنت دعوت کرد، و قرآنی به گردن آویخت. مردم محله او

۲. المدریوش

۱. غسان بن فرج

دعوتش را پذیرا شدند، و خلقی بر او گرد آمدند، و با او بیعت کردند تا در دفع اوباش و دفع هر کس که با آنان مخالفت ورزد، یاری‌اش کنند. خبر خالد الدریوش و ابوحاتم، به گوش منصور بن المهدی، و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید. به هم برآمدند و به مقابله با آنان پرداختند. زیرا اکثر اوباش همدست منصور و عیسی بودند. پس منصور بن المهدی وارد بغداد شد. عیسی نیز به حسن بن سهل نامه نوشت، و از او امان خواست. حسن نیز امانش داد، او را و مردم بغداد را. او نیز به بغداد وارد شد، و سپاهیانش پراکنده شدند. مردم نیز از این مصالحه خشنود گردیدند. ابوحاتم و دریوش نیز، که دیگر کارشان آسان شده بود، همچنان به امر به معروف و نهی از منکر مشغول بودند.

### ولایت عهدی علی الرضا (ع) و بیعت با ابراهیم المهدی

چون مأمون، علی بن موسی الکاظم را به ولایت عهدی برگزید و با او بیعت کرد و او را به «الرضا من آل محمد» لقب داد، فرمود تا سپاهیان سیاه برکنند و سیز بر تن پوشند. آن‌گاه به همه آفاق بنوشت. حسن بن سهل در رمضان سال ۲۰۱ به عیسی بن محمد بن ابی خالد نوشت، و او را از این امر آگاه نمود و فرمان داد از اصحاب و سپاهیان و سرداران خود و بنی هاشم، برای او بیعت بگیرد. بعضی پذیرفتند و بعضی سربرتاقتند. زیرا نمی‌خواستند که خلافت از خاندان عباس بیرون رود. از جمله این مخالفان ابراهیم و منصور، پسران مهدی بودند. نیز مطلب بن عبدالله بن مالک و سندی<sup>۱</sup> و نصیر<sup>۲</sup> الوصیف، و صالح صاحب المصلی به صف مخالفان پیوستند، و در روز جمعه، ندای خلع مأمون و بیعت با ابراهیم بن المهدی را در دادند، و پس از او اسحاق بن موسی الهادی.

در محرم سال ۲۰۲، با ابراهیم بن المهدی بیعت کردند، و او را «المبارک» لقب دادند. او نیز وعده داد که شش ماه ارزاق و مواجب سپاه را بپردازد. ابراهیم بر کوفه و سواد مستولی شد و سپاه بیرون آورد و در مداین لشکرگاه زد. او عباس بن موسی الهادی را امارت جانب غربی بغداد داد، و اسحاق بن موسی الهادی را، امارت جانب شرقی. قصر ابن هبیره همچنان در دست حمید بن عبدالحمید، عامل حسن بن سهل بود. و از سرداران، سعید بن الساجور<sup>۳</sup> و ابوالبط و غسان بن ابی الفرج<sup>۴</sup> و محمد بن ابراهیم

۱. سدی

۲. نصر

۳. الساجور

۴. غسان بن الفرج



الافریقی، با او بودند. این سرداران با حُمید بن عبدالحمید یکدل نبودند، از این رو با ابراهیم بن المهدی نهانی قرار نهادند که حُمید بن عبدالحمید را در قصر ابن هُبیره به قتل آورند. حسن بن سهل از این راز آگاه شد. حُمید را فراخواند، و میدان را برایشان خالی ساخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را به قصر ابن هُبیره فرستاد. او نیز برفت و آنجا را تسخیر نمود، و لشکرگاه حُمید را تاراج کرد. پسرش با زنان حرم نیز بدو پیوستند.

حُمید به کوفه بازگشت، و عباس بن موسی الکاظم را بر آنجا امارت داد؛ و او را فرمان داد که برای برادرش علی بن موسی دعوت کند، که بعد از مأمون خلیفه شود. اما شیعیان افراطی سر باز زدند، و گفتند ما را نیازی به نام مأمون نیست، و از یاری او بازایستادند. ابراهیم بن المهدی، سعید و ابوالبط، دو تن از سرداران را به جنگ او فرستاد. عباس بن موسی الکاظم نیز پسر عم خود، علی بن محمد بن جعفر، ملقب به الدیباجه را به مقابله فرستاد. ولی علی بن محمد شکست خورد و منهزم گشت، و سعید و ابوالبط در حیره فرود آمدند و برای قتال مردم کوفه، بدان شهر روی نهادند. شیعه و موالی بنی عباس، با مردم کوفه جنگ در پیوستند و چون کاری از پیش نبردند، برای عباس امان خواستند. عباس از خانه خود بیرون آمد، ولی اصحاب او با اصحاب سعید نبرد از سر گرفتند، و آنان را منهزم ساختند، و خانه‌های عیسی بن موسی را به آتش کشیدند. به سعید که در حیره بود خبر رسید که عباس پیمان را نقض کرده، و از امانی که به او داده‌ای، بازگشته است. سعید سوار شد و به کوفه آمد، و بر هر کس دست یافت بکشت. یاران و اهل بیت عباس نزد او آمدند و پوزش خواستند، که این کار، کار غوغا و اوباش بوده، و عباس بر سر پیمان خویش است.

سعید و ابوالبط، به کوفه درآمدند و ندای امان دادند، و فضل بن محمد بن الصَّبَّاح الکنَدی را بر کوفه امارت دادند. سپس او را عزل کردند، و عَسَّان بن ابی الفرج را به جای او نصب کردند. چون او برادر ابوالسرایا را بکشت، او را نیز عزل کردند، و حکومت کوفه را به هَوَل، برادرزاده سعید دادند؛ تا آن‌گاه که حمید بن عبدالحمید برای جنگ با آنان به کوفه آمد، هَوَل بگریخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را، برای محاصره حسن از طریق نیل به واسط فرستاد. حسن در شهر تحصن یافته بود و یاران خود را برای قتال گسیل داشت. پس از نبردی، عیسی شکست خورد و لشکرگاهش به

غار رفت و خود به بغداد بازگشت.

آن‌گاه ابراهیم بن المهدی را، با سهل بن سلامه، که از متطوعین بود، نبرد افتاد. ابراهیم بر سهل ظفر یافت و او به خانه خود تحصن جست. از آنجا به میان نظاره‌گران پنهان شد، و بگریخت. بعد از چند روز او را گرفته، نزد اسحاق بن الهادی آوردند. سهل گفت: هر چه تا کنون بدان دعوت می‌کردیم، باطل بوده است. اسحاق گفت: اینک این سخن را رو در روی مردم بگوی. سهل بیرون آمد و به مردم خطاب کرد که من شما را به کتاب و سنت می‌خوانده‌ام و همواره چنین خواهم کرد. پس او را زدند و بند بر نهادند و نزد ابراهیم فرستادند. ابراهیم او را بزد و به زندان کرد، و برای اینکه مردم به زندان حمله‌ور نشوند، چنان نمود که در زندان کشته شده است. از آن روز که قیام کرد تا روز مرگش یک سال بود. پس از چندی از زندان آزادش ساختند، و او تا آن‌گاه که حکومت ابراهیم منقرض شد، در نهران می‌زیست.

در سال ۲۰۳، حمید بن عبدالحمید عزم قتال ابراهیم بن المهدی و اصحابش نمود. ابراهیم بن المهدی امور جنگی خود را به دست عیسی بن محمد بن ابی خالد سپرده بود، و او با ابراهیم غدر می‌کرد؛ بدین معنی که همواره در جنگ تعلق می‌ورزید و عذر می‌آورد. هارون بن محمد، برادر عیسی این راز با ابراهیم بگفت. ابراهیم با او دل بد کرد. تا آن‌گاه که عیسی در میان مردم ندا در داد، که من از حمید می‌خواهم که نه او در کار من داخل شود، و نه من در کار او داخل شوم. ابراهیم او را فراخواند. و بدین سخن که گفته بود او را سرزنش کرد. او انکار کرد و عذرها آورد. پس ابراهیم فرمان داد که او را بزنند و به زندان کنند. نیز چند تن از سرداران و خویشاوندانش را بگرفت و به زندان کرد. عباس بن موسی که خلیفه او بود نجات یافت. بعضی از یارانش گرد آمدند، و با عباس برای خلع ابراهیم، هماهنگ شدند. عامل او را از ناحیه جسر و کرخ بیرون راندند و او باش و ولگردان را برانگیختند.

عباس به حمید نوشت که بیاید تا بغداد را بدو تسلیم نماید. حمید در صرصر نزول کرد و عباس همراه با سران بغداد بیرون آمدند، و به دیدار او رفتند و با او شرط کردند که آنان و لشکریان را عطا دهد، تا ابراهیم را خلع کنند. ابراهیم چون خبر یافت، عیسی و برادرانش را از زندان آزاد ساخت و از عیسی خواست که به جنگ حمید رود، ولی او ابا کرد. حمید به بغداد درآمد، و نماز جمعه به جای آورد و به نام مأمون خطبه خواند، و

پرداخت عطا و مواجب را آغاز نمود. ولی چندی بعد از ادای آن دست بازداشت. سپاهیان خشمگین شدند. ابراهیم بار دیگر از عیسی خواست که به جنگ حمید برخیزد، و از او دفاع کند. عیسی برفت و پس از اندک نبردی خود را اسیر آنان ساخت، و سپاهش در هم شکسته، به نزد ابراهیم بازگشتند.

حمید به راه افتاد و تا وسط شهر آمد. اصحاب ابراهیم، نزد او آمدند و به مداین رفتند. حمید با بقایای آنان جنگید. فضل بن ربیع با ابراهیم بود. او نیز به حمید پیوست. مطلب بن عبداللّه بن مالک به حمید نوشت که جانب شرقی را به او تسلیم کند. سعید بن الساجور<sup>۱</sup>، و ابوالبط<sup>۲</sup>، و دیگر سران نیز با علی بن هشام مکاتبه می کردند، تا که ابراهیم را گرفته تسلیم او نمایند. چون ابراهیم خبر یافت که سران بر چه اتفاق کرده اند، با آنان باب مدارا بگشود، تا شب تاریک شد. در آن تاریکی از شهر بیرون آمد و پنهان گردید. این واقعه در نیمه ماه ذی الحجه سال ۲۰۳ اتفاق افتاد. خبر گریز او به حمید و علی بن هشام رسید. به خانه اش آمدند، ولی نیافتندش. فرار ابراهیم دو سال بعد از بیعتش بود. علی بن هشام در ناحیه شرقی بغداد بود و حمید در ناحیه غربی. در این احوال، سهل بن سلامه نیز دعوت آشکار کرد. حمید او را نزد خود آورد، و از مقربانش گردانید.

### آمدن مأمون به عراق

در سال ۲۰۲، مأمون از مرو به عراق حرکت کرد. سبب آن بود که در عراق فتنه‌ها برخاسته بود. و سبب این فتنه‌ها آن بود که حسن بن سهل و برادرش فضل بن سهل، زمام کار و اندیشه مأمون را به دست گرفته بودند. از دیگر سو مأمون، علی بن موسی الرضا (ع) را به ولی عهدی خویش برگزیده بود و خلافت از میان آل عباس بیرون می رفت. فضل بن سهل همه این امور را از مأمون پوشیده می داشت، از بیم آنکه مبادا نظر مأمون نسبت به او و برادرش دگرگون شود. چون هرژمه آمد، فضل دانست که مأمون را از آنچه اتفاق افتاده، آگاه خواهد ساخت، چون مأمون به قول او اعتماد دارد، لذا چنان سعایت کرد، که مأمون به سخن او گوش نداد، و او را به قتل آورد.

همه این امور، سبب افزون شدن نفرت شیعه آل عباس و مردم بغداد می گردید، و فتنه‌ها روی در تزیاید می نهاد. سران سپاه مأمون، از این امور آگاه بودند، ولی آنان را نیز

۲. البط

۱. الساجور

یارای سخن گفتن با مأمون نبود. پس نزد علی‌الرضا آمدند، و از او خواستند که مأمون را از آنچه در عراق می‌گذرد و از فتنه و خونریزی و بیعت مردم با ابراهیم بن المهدی، آگاه سازد. مأمون گفت: مردم ابراهیم را بر خود امیر ساخته‌اند تا کارها را بگردانند. گفت نه، اکنون میان او و حسن بن فضل، جنگ در جریان است. و مردم به سبب حسن و فضل، و اینکه مرا ولی عهد خویش ساخته‌ای، به خلاف تو برخاسته‌اند.

مأمون پرسید: آیا جز تو کس دیگری از این امور آگاه است؟ گفت: آری، یحیی بن معاذ، و عبدالعزیز بن عمران، و دیگر سران و سرداران سپاه. مأمون آنان را فراخواند، و ماجرا پرسید. آنان از بیم فضل بن سهل انکار کردند، تا مأمون ضمانت داد که از او در امان خواهند بود. آن‌گاه هر چه علی‌الرضا گفته بود، تصدیق کردند، و گفتند که مردم عراق بدان سبب که با علی‌الرضا بیعت کرده است، او را به رافضی بودن متهم ساخته‌اند. و طاهر بن الحسین، یا آنکه امیرالمؤمنین از آن همه کوشش‌ها و فداکاری‌هایش آگاه است، اکنون به رقه نشسته، و کارهای بلاد از هم گسیخته گشته، و اگر به تدارک آن نپردازد خلافت از دستش خواهد رفت.

مأمون به سخن آنان اعتماد کرد، و فرمان رحیل داد، و عَسَّان بن عَبَّاد را، که پسر عم فضل بن سهل بود، به جای خود در خراسان نهاد. چون فضل بن سهل از این امور آگاهی یافت، آن سران را مورد عذاب و آزار قرار داد، ولی سودی نبخشید. چون مأمون به سرخس<sup>۱</sup> آمد، چهار تن در حمام، با فضل بن سهل درآویختند، و او را کشتند و گریختند. مأمون برای کسانی که قاتلان فضل را بیاورند، جایزه‌ای معین کرد. عباس بن هشم الدینوری آنان را بگرفت، و نزد مأمون آورد. چون حاضر آمدند، گفتند که «تو خود ما را به قتل او فرمان دادی». بعضی گویند که آنان هر یک چیزی گفتند، یکی گفت: برادرزاده‌اش ما را به قتل او واداشت. بعضی از عبدالعزیز بن عمران و علی و موسی و غیر ایشان نام بردند و بعضی منکر آن شدند. در هر حال مأمون فرمان داد تا هر چهار تن را کشتند، و سرهایشان را برای حسن بن سهل به عراق فرستادند.

خبر آوردند که حسن بن سهل دچار بیماری مالیخولیا شده. مأمون یکی از موالی خود به نام دینار را بفرستاد، تا امور سپاه را به عهده گیرد.

ابراهیم بن المهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد در مداین بودند، و ابوالبط و سعید

۱. شرحبیل

در نیل و جنگ همچنان ادامه داشت. مطلب بن عبدالله بن مالک در مداین چنان وانمود که بیمار است، و به بغداد بازگشت و در نهران دعوت برای مأمون آغاز کرد، و از خلع ابراهیم سخن گفت: و گفت که منصور بن المهدی خلیفه مأمون است. خزیمه بن خازم و دیگر سران نیز با او یار شدند. او نیز به علی بن هشام و حمید نوشت که بیایند و حمید بر نهر صرصر فرود آید و علی بن هشام بر نهران. ابراهیم بن المهدی، در نیمه صفر از مداین به بغداد آمد، و منصور بن المهدی و خزیمه را بگرفت. ولی موالی مطلب نگذاشتند به مطلب دست یابد. ابراهیم به تاراج خانه‌های او فرمان داد، ولی کاری از پیش نبرد. از آن سو، علی بن هشام و حمید بر مداین دست یافتند و در آنجا ماندند.

مأمون در راه آمدن به بغداد، دختر خود [ام حبیب] را به علی بن موسی الرضا داد، و برادرش ابراهیم بن موسی را به حج فرستاد و امارت یمن را بدو داد. حمذویه بن علی بن عیسی بن ماهان یمن را در تصرف خود داشت.

چون مأمون به طوس وارد شد، علی بن موسی الرضا به ناگاه وفات کرد. در آخر صفر سال ۲۰۳ - به سبب انگوری که خورده بود. مأمون نزد حسن بن سهل و اهل بغداد و شیعیان آل عباس کس فرستاد، و این خبر بداد، و گفت که این آشوب به سبب او بوده و اکنون که او وفات کرده، باید به اطاعت، گردن نهند. پس از طوس به جرجان رفت و چند ماه در جرجان درنگ کرد.

مأمون، رجاء بن ابی الصّحاک را امارت جرجان داده بود. پس در سال ۲۰۴ او را عزل کرد، و عَسّان بن عَبّاد را که از خویشاوندان فضل بن سهل بود، امارت خراسان و جرجان و طبرستان و سجستان و کرمان و رویان داد، و او در آن کار بیود، تا آن‌گاه که طاهر بن الحسین را به جای او فرستاد.

مأمون به نهران وارد شد. در آنجا اهل بیت و شیعیان او و سران و وجوه مردم به دیدارش شتافتند. به طاهر بن الحسین هم نوشته بود که بیاید. طاهر نیز از رقه بیامد و در آنجا با او دیدار کرد. مأمون از نهران روانه بغداد شد. در نیمه صفر سال ۲۰۴ - در رُصافه فرود آمد سپس به قصر خود که در ساحل دجله بود، رفت، و سرداران در لشکرگاه ماندند و فتنه‌ها و آشوب‌ها فرو نشست. اینک شیعیان او در باب پوشیدن لباس سبز گفت‌وگو می‌کردند، مأمون از طاهر بن الحسین خواست که نیازهای خود را بگوید. طاهر نخستین چیزی که از او خواست این بود که جامه سیاه بر تن کند. مأمون اجابت

کرد. پس مردم را بارداد و خود جامه سیاه پوشید، و طاهر را خلعتی سیاه داد، و مردم نیز جامه سیاه پوشیده بودند. بدین طریق کارها استقامت یافت. این واقعه در نه روز باقی مانده از صفر سال ۲۰۴، اتفاق افتاد.

### کشته شدن علی بن الحسین<sup>۱</sup> الهمدانی

در سال ۲۰۰، در موصل، میان بنی سامه<sup>۲</sup> و بنی ثعلبه فتنه افتاد. علی بن الحسین الهمدانی، در میان قوم خود و بر موصل فرمانروایی داشت. بنی ثعلبه به برادرش محمد پناه بسته بودند. محمد آنان را فرمان داد که به بیابان روند، آنان نیز چنین کردند. بنی سامه با هزار مرد از پی شان روان شدند، و در عوجا<sup>۳</sup> آنان را در محاصره گرفتند. این خیر به علی و محمد پسران حسین رسید. برای محاصره شدگان مدد فرستادند و جماعتی از بنی سامه را کشتند، و جماعتی را اسیر کردند. همچنین از بنی تغلب<sup>۴</sup> که به یاریشان برخاسته بودند جماعتی کشته و اسیر شدند. احمد بن عمر بن الخطاب التعلبی<sup>۵</sup>، نزد علی بن الحسین آمد و قراری نهاد و فتنه پایان گرفت. ولی پس از چندی علی بن الحسین به مردمی از آزد، که در موصل بودند، دست ستم گشود، و گفت باید که همه به عمان روند. آزدیان نزد سرور قومشان سید بن انس اجتماع کردند و به جنگ درایستادند. علی بن الحسین، از مردی از خوارج به نام مهدی بن علوان<sup>۶</sup> یاری خواست و با او بیعت کرد، و او با مردم نماز خواند و آتش فتنه بیشتر شعله ور گردید. علی و یارانش مجبور شدند که از شهر بیرون آیند، آزدیان آنان را به حدیثه راندند. آن گاه آنان را تعقیب کردند، و علی و برادرش محمد را با جماعتی کشتند. محمد به بغداد پناه برد، و سید بن انس و آزدیان بر موصل مستولی گشتند، و به نام مأمون خطبه خواندند. چون مأمون به بغداد آمد، سید بن انس با گروهی نزد او رفت و از محمد بن الحسین شکایت کرد. محمد بن الحسین گفت، اینان برادران و قوم مرا کشته اند. سید بن انس گفت: بلی یا امیر المؤمنین، اینان خارجی را به دیار تو وارد کردند و او را بر منبر نشانند، و دعوت تو را ابطال نمودند. مأمون چون این سخن بشنید خونشان را مباح ساخت.

۲. بنی سامه

۴. ثعلب

۶. علوی

۱. علی بن الحسن

۳. قوجاد

۵. التعلبی

### امارت طاهر بن الحسین بر خراسان و مرگ او

چون مأمون به عراق رسید، طاهر بن الحسین را امارت جزیره و ریاست شرطه در دو سوی بغداد و ناحیه سواد داد. روزی در خلوت، طاهر نزد مأمون آمد، مأمون او را اجازت نشستن داد، و در گریه شد. طاهر سبب گریه پرسید. مأمون گفت: برای چیزی می‌گیرم که بیانش نشانه خواری و پنهان داشتنش سبب اندوه است، و هیچ کس خالی از اندوهی نیست. طاهر سخن خود بگفت و بازگشت. [طاهر هارون بن جبغویه<sup>۱</sup> را گفت، سیصد هزار درهم با خود بردار، و حسین خادم را دوست هزار درهم، و محمد بن هارون کاتب را، صد هزار درهم ده، و بپرس که سبب گریه مأمون چه بوده است. حسین خادم روزی از مأمون سبب گریه پرسید، و او گفت: طاهر را دیدم، به یاد برادرم محمد امین افتادم و اشک امانم نداد. حسین به طاهر خبر داد. طاهر بر نشست و نزد احمد بن خالد آمد. و گفت<sup>۲</sup>] اگر من کسی را بستایم، سود فراوان برد و هر کس در حق من نیکی کند بی مزد نخواهد بود. کاری کن که من از پیش چشم مأمون دور شوم. احمد بن ابی خالد اجابت کرد و سوار شد و نزد مأمون آمد و در باب خراسان با او به گفت‌وگو پرداخت و گفت از هجوم ترک‌ها به خراسان بیمناکم و عَسَّان بن عَبَّاد را چنان کفایتی نیست. مأمون گفت من هم در این اندیشه بوده‌ام، چه کسی را برای این مهم صالح می‌دانی؟ گفت: طاهر بن الحسین را. گفت: طاهر اگر به خراسان رسد، مرا خلع خواهد کرد. گفت: من ضمانت می‌کنم. مأمون طاهر را بخواند و امارت از حلوان تا خراسان را بدو داد. طاهر همان روز، لشکرگاه بیرون بغداد برد و هر روز که در آنجا درنگ کرد مأمون صد هزار درهم برایش فرستاد و ده هزار هزار درهم که به فرمانروایان می‌دادند، برای او حمل کردند.

مأمون عبدالله بن طاهر را امارت جزیره داد، و او پیش از این، به نیابت پدر عهده‌دار شرطه بغداد بود. و چون عبدالله بن طاهر به رَقه رفت تا با نصر بن شَبَّث نبرد کند، پسر عمش، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُصْعَب را به جای او منصوب نمود. طاهر در ماه ذوالقعدة سال ۲۰۵ به خراسان رخت کشید.

در سبب فرستادن طاهر به خراسان نیز گفته‌اند که عبدالرحمان که از متطوعین بود،

۱. ابن اثیر: جیعویه

۲. مطلب میان دو قلاب که در متن آشفته و ناقص بود، از الکامل افزوده شد.

جماعتی را گرد خود فراهم آورد، و در نیشابور علم قتال با حروریه را برافراشت، و در این کار از والی خراسان، غَسَّان بن عَبَّاد اجازت نخواست. غَسَّان ترسید که مبادا این فرمان از سوی مأمون به او رسیده است. حسن بن سهل به تعصب خویشاوندی، به یاری غسان برخاست. مأمون بر خراسان بیمناک شد، و طاهر را به آنجا گسیل داشت.

چون طاهر به خراسان آمد، تا سال ۲۰۷ درنگ کرد. آن‌گاه خلاف آشکار نمود؛ و چون روزی خطبه خواند، از دعای به مأمون بازایستاد و دعا کرد که حال امت به صلاح آید. صاحب‌برید این واقعه را به مأمون نوشت و خبر داد که طاهر او را خلع کرده است. مأمون احمد بن ابی خالد را بخواند و گفت: تو او را ضمانت کرده بودی اکنون برو و او را نزد من بیاور. اما روز دیگر خیر مرگ طاهر به بغداد رسید. مأمون برید را گفت: سپاس خداوندی را که او را پیش از ما از این دنیا برد.

پس از وفات طاهر، پسرش طلحه امارت خراسان را به دست گرفت. مأمون احمد بن ابی خالد را به خراسان فرستاد، تا کارها را زیر نظر گیرد. احمد به ماوراءالنهر رفت، و اُشروسنه را بگشود، و کاوس بن خاراخره<sup>۱</sup> و پسرش فضل را اسیر کرد، و هر دو را نزد مأمون فرستاد. طلحه احمد بن ابی خالد را، سه هزار هزار درهم نقدینه داد، و هزار هزار درهم غیر نقدینه، و برای کاتب او پانصد هزار درهم. سپس حسین بن حسین بن مُضْعَب، در کرمان علم مخالفت برداشت. احمد بن ابی خالد برفت و او را گرفته نزد مأمون آورد ولی مأمون او را عفو کرد.

#### امارت عبداللّه بن طاهر بر رَقّه و مصر، و نبرد او با نصر بن شَبِث

در سال ۲۰۶، خیر مرگ یحیی بن معاذ، عامل جزیره رسید. او پسر خود احمد را جانشین خویش ساخته بود. مأمون عبداللّه بن طاهر را به جای او فرستاد و سرزمین‌های میان رقه و مصر را جزو قلمرو او ساخت، و او را به نبرد با نصر بن شَبِث فرمان داد. بعضی گویند امارت عبداللّه بن طاهر بر جزیره، در سال ۲۰۵ بود، و بعضی گویند در سال ۲۰۷. عبداللّه امور شرطه را در بغداد به پسر عم خود، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُضْعَب سپرد. طاهر به پسرش نامه‌ای نوشت سراسر اندرز، و در آن محاسن آداب و سیاست و مکارم اخلاق را گرد آورد، و ما در مقدمه کتابمان از آن یاد کردیم. عبداللّه بن طاهر اجرای

۱. خالد احمد



فرمان را بسیج کرد، و سپاهی برای محاصره نصرین شَبَث به کِیسوم فرستاد. آن‌گاه خود در سال ۲۰۹ به کارزار رفت و بر نصر سخت گرفت. مأمون محمد بن جعفر العامری را نزد نصر فرستاد، تا او را به صلح آرد و به اطاعت وادارد. نصر پذیرفت، بدان شرط که نزد مأمون حاضر نیاید. مأمون چون این شرط بشنید، گفت او را چه می‌شود که از من نفرت دارد؟ محمد بن جعفر العامری گفت: به سبب گناهان گذشته‌اش. مأمون گفت: آیا گناه او از گناه فضل بن ربیع بیشتر است، که همه سرداران و اموال و سلاح مرا، و هر چه رشید برای من وصیت کرده بود برگرفت و نزد برادرم محمد امین رفت و میان من و برادرم فتنه انگیخت تا کار بدانجا کشید، که کشید؟ یا گناه او از گناه عیسی بن محمد بن ابی خالد بزرگ‌تر است که در شهر من با من به مخالفت برخاست و خانه مرا خراب کرد و به جای من با ابراهیم بیعت نمود؟ محمد بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین این دو در دولت شما دارای سوابقی بوده‌اند، و پیش از این خدمت‌ها کرده‌اند، ولی نصر را چنین سابقه‌ای نیست. افزون بر این اجداد او از سپاهیان بنی‌امیه بوده‌اند. مأمون گفت: چنین است که تو می‌گویی ولی من هرگز بدین شرط تن در نخواهم داد.

نصر در مخالفت خویش همچنان پای می‌فشرد، تا کارش در این محاصره به جان کشید و امان خواست. عبدالله بن طاهر امانش داد. نصر در سال ۲۱۰ تسلیم او شد. عبدالله او را نزد مأمون فرستاد، و دژ کِیسوم را ویران ساخت. این جنگ و محاصره پنج سال طول کشید. عبدالله بن طاهر به رقه بازگشت، سپس در سال ۲۱۱ وارد بغداد شد. عباس بن المأمون و معتصم و مردم دیگر به استقبالش رفتند.

#### پیروزی مأمون بر ابن عایشه و ابراهیم بن المهدي

ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام، معروف به ابن عایشه از کسانی بود که در گرفتن بیعت برای ابراهیم بن المهدي کوشش بسیار کرده بود. ابراهیم بن الأُغَلَب و مالک بن شاهی<sup>۱</sup> نیز با او همدست بودند. به هنگام ورود مأمون به بغداد، اینان در آن نواحی پنهان شده بودند. این گروه چنان نهاده بودند که چون نصرین شَبَث به بغداد رسید، و نظارگان به نظاره گرد آمدند، آنان نیز خروج کنند. اما برخی به آن رازی پی بردند، و در ماه صفر سال ۲۱۰ دستگیرشان کردند و تازیانه زدند، تا کسانی را که در آن کار با

۱. شامین

آنان همدست بوده‌اند، نام بردند. مأمون متعرض آنان نشد، بلکه فرمود آنان را به حبس افکنند. چون خود را در تنگنای زندان دیدند، کوشیدند تا دیوار را سوراخ کرده بگریزند، ولی نتوانستند و مأمون چون بشنید خود برفت و آنان را بکشت و ابن عایشه را بردار کرد؛ سپس بر او نماز خواند و به خاکش سپرد.

در این سال [۲۱۰] ابراهیم بن المهدی را نیز بگرفتند. او جامه زنان پوشیده، و نقاب بر چهره زده، میان دو زن دیگر راه می‌رفت. یکی از افراد عسس به شک افتاد و پرسید: در این هنگام شب به کجا می‌روید؟ ابراهیم انگشتی یاقوتی را که در دست داشت به او داد. این کار بر شک او درافزود و آنان را نزد رئیس خود آورد. او نیز به امیر جسر تسلیمشان کرد. امیر جسر نزد مأمونشان برد. روز دیگر در حالی که مقنعه درگردن و چادر روی سینه‌اش بود او را حاضر آورد، تا مردم و بنی هاشم او را بنگرند. آن‌گاه او را نزد احمد بن ابی خالد، حبس کرد و بدان هنگام که نزد حسن بن سهل، به فم الصلح می‌رفت او را با خود بیرد. حسن بن سهل، و به قولی دختر او بوران، شفاعتش کردند. نیز گویند که چون ابراهیم را گرفتند، او را به خانه معتصم بردند. معتصم در نزد مأمون بود. ابراهیم را بدانجا بردند. و چون از او سخن پرسید با کلماتی منظوم و منثور پوزش خواست. آن شعرها در کتب تاریخ آمده است و با نقل آن سخن را دراز نمی‌کنیم.

#### شورش مصر و اسکندریه

سری بن محمد بن الحکم، والی مصر بود، و در سال ۲۰۵ بمرد. پسرش عبدالله بن السری پس از پدر عصیان آغاز کرد، و از طاعت مأمون بیرون رفت. عبدالله بن طاهر پس از فرونشاندن آتش فتنه نصرین سبب، از شام به مصر آمد و بر مقدمه یکی از سرداران خود را بفرستاد. ابن السری با او روبه‌رو شد و جنگ آغاز کرد. در این احوال عبدالله بن طاهر خود برسد و به نبرد پرداخت. عبدالله بن السری منهزم گردید، و به مصر (فسطاط) پناه برد. عبدالله بن طاهر او را در محاصره گرفت، تا به امان تسلیم شد. این واقعه در سال ۲۱۰ اتفاق افتاد.

در آن ایام که عبدالله بن طاهر سرگرم فرونشاندن فتنه عبدالله بن السری بود، مهاجرانی از قرطبه به اسکندریه آمده بودند. اینان را حکم بن هشام بدان سو رانده بود. این مهاجران چون به اسکندریه داخل شدند شورش آغاز کردند، و آن شهر را در تصرف

آوردند؛ و ابو حَفْص عمر البَلوطی را بر خود امیر ساختند. چون عبدالله بن طاهر از کار عبدالله بن السری فراغت یافت، به اسکندریه رفت. اینان امان خواستند. عبدالله بن طاهر امانشان داد، بدان شرط که به یکی از جزایر دریای روم، در نزدیکی اسکندریه بروند. اینان در جزیره اِقریطش (کرت) مسکن گزیدند و آنجا را وطن خود قرار دادند و اعقاب آنان مدت‌ها در آن جزیره بودند تا آن‌گاه که فرنگان بر آنان غلبه یافتند.

### کارگزاران نواحی

چون در سال ۲۰۴، فتنه‌ها فرونشست و مأمون بر سریر خلافت بغداد استقرار جست، برادر خود ابو عیسی را امارت کوفه داد، و برادر دیگر خود صالح را امارت بصره و عبیدالله ابن الحسن<sup>۱</sup> ابن عبیدالله<sup>۲</sup> ابن العباس بن علی بن ابی طالب را امارت حَرَمین مکه و مدینه و سَید بن اَنَس الازدی را امارت موصل. طاهر بن الحسین را ریاست شرطه بغداد و امور ناحیه سواد داد. او را از رقه فراخوانده بود، حسن بن سهل امارت رقه را به او داده بود. طاهر پسر خود عبدالله را به جای خود نهاد، و خود به بغداد آمد.

آن‌گاه مأمون در سال ۲۰۵، او را امارت خراسان و همه سرزمین‌های مشرق داد و پسرش عبدالله را فراخواند و به جای پدر، ریاست شرطه بغداد را داد. و یحیی بن معاذ را امارت جزیره داد و عیسی بن محمد بن ابی خالد را برای نبرد با بابک، به ارمینیه و آذربایجان فرستاد. عامل مصر، سری بن محمد بن الحکم نیز بمرد. مأمون پسرش عبدالله را به جای او گماشت. داود بن یزید عامل سند نیز بمرد. مأمون بشر بن داود را به جای او فرستاد، بدان شرط که هر سال هزار هزار درهم بدهد. در سال ۲۰۶، یحیی بن معاذ بمرد او پسر خود احمد را به جانشینی خود وصیت کرد، ولی مأمون او را عزل نمود و عبدالله بن طاهر را امارت داد و مصر را نیز به قلمرو او درآورد؛ و او را به نبرد نصرین شبث فرستاد. همچنین، عیسی بن یزید الجلودی<sup>۴</sup> را در سال ۲۰۵ به جنگ زُطّها فرستاد، سپس در سال ۲۰۶ او را عزل نمود، و داود بن ماسجور<sup>۵</sup> را این منصب داد و اعمال بصره و کوره‌های دجله و یمامه و بحرین را به قلمرو او در آورد. در سال ۲۰۷،

۲. الحسین

۴. الجلودی

۱. عبدالله

۳. عبدالله

۵. منجور

محمد بن حفص را امارت طبرستان و رویان و دنهاوند داد در این سال مأمون سید بن انس را به جنگ جماعتی از عرب بنی شیبیان فرستاد، زیرا در بلاد فساد می‌کردند. سید آنها را در دسکره سرکوب نمود و کشتار بسیار کرد و اموالشان را تاراج نمود.

در سال ۲۰۹، صدقه بن علی، معروف به زریق را به ارمینیه و آذربایجان فرستاد، و او را به نبرد با بابک فرمان داد. او نیز احمد بن الجندی الاسکافی را به مقابله روان داشت، ولی بابک او را اسیر نمود. پس امارت آذربایجان را به ابراهیم بن لیث بن فضل داد. در جبال طبرستان، شهریار بن شروین حکم می‌راند. او در سال ۲۱۰ بمرد، و پسرش شاپور به جای او نشست. شاپور را مازیار بن قازن در جنگی که اسیر شده بود، بکشت و جبال طبرستان را بگرفت. در سال ۲۱۱، زریق بن علی بن صدقه الازدی، سید بن انس فرمانروای موصل را به قتل آورد. زریق بر سرزمین‌های میان موصل و آذربایجان، که مأمون به او داده بود، استیلا یافت. پس سپاهی گرد آورد و برای نبرد با سید بن انس عازم موصل شد. سید بن انس با چهار هزار تن به مقابله برخاست. در این نبرد سید بن انس کشته شد. کشته شدن او سبب خشم مأمون گردید و محمد بن حمید الطوسی را امارت موصل داد، و فرمان داد تا زریق را گوشمال دهد و نیز به جنگ بابک خرمی رود. او در سال ۲۱۲ بر موصل استیلا جست. در همین سال موسی بن حفص عامل طبرستان بمرد. مأمون پسر او را جانشینی پدر، و حاجب بن صالح را امارت هند داد. میان او و بشر بن داود، فرمانروای سند نبرد افتاد و او از بشر شکست خورد و به کرمان گریخت.

مأمون در سال ۲۱۲ احمد بن محمد العمری معروف به اخمر العین را از یمن عزل کرد [و محمد بن عبدالحمید معروف به ابوالرازی را به جای او گماشت].

در سال ۲۱۳، مأمون، پسر خود عباس را حکومت جزیره و ثغور و عواصم داد، و برادرش ابواسحاق معتصم را امارت شام و مصر، و به هر یک از آن دو و نیز به عبدالله بن طاهر، پانصد هزار درهم عطا داد.

معتصم عمیر بن الولید الباذغیسی را به مصر فرستاد. جماعتی از قیسیان و یمانیان بر او شوریدند، و در سال ۲۱۴ او را کشتند. معتصم به مصر رفت و با آنان قتال کرد و مصر را بگشود و کارها را به صلاح آورد.

در سال ۲۱۳، مأمون غسان بن عبّاد<sup>۱</sup> را به سند امارت داد، زیرا شنیده بود که بشر بن

داود سر مخالفت دارد.

در سال ۲۱۴، محمد بن حُمَید الطوسی به دست بابک خرمی کشته شد. محمد بن حمید چون موصل را در تصرف آورد، روانه نبرد بابک شد؛ با سپاهی انبوه و ساز و برگ بسیار. او از همه دره‌ها و تنگناها بگذشت، و همه جا مردانی به نگهبانی گماشت، تا به آن کوه رسید که آن را هشتادسر<sup>۱</sup> گویند. چون سه فرسخ برفت، یاران بابک از کمین‌گاه‌ها بیرون آمدند. مسلمانان بگریختند، و محمد بن حمید پایداری ورزید، تا آنجا که جز یک تن با او نماند. محمد بن حمید پنهانی خود را به سویی کشید تا بگریزد. در آنجا جماعتی از خرمیان<sup>۲</sup> را دید، که با یاران او می‌جنگیدند. او را شناختند و کشتند. مرگ او بر مأمون گران آمد.

در سال ۲۱۴، عبدالله بن طاهر امارت خراسان یافت. زیرا خبر رسید که برادرش طلحه مرده است، و برادر دیگرش علی به نیابت از او زمام کارها را به دست گرفته است. چون عبدالله بن طاهر به دینور رسید، سپاهی به جنگ بابک بسیج کرد. در خراسان آشوب خوارج افزون شده بود. مأمون فرمانش داد که بدانجا رود. عبدالله برفت و در نیشابور فرود آمد، و از سیرت و اعمال محمد بن حمید پرسید؛ همه خاموش ماندند.

در سال ۲۱۴، مأمون ابودلف را از کرج و نواحی همدان فراخواند. او به هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان به جنگ طاهر می‌رفت، با او همراه بود. چون علی بن عیسی کشته شد، او به همدان بازگشت. طاهر بدو نامه نوشت و او را به بیعت فراخواند. ابودلف از بیعت سربرداشت، و گفت طرفدار هیچ کس نیستم و در کرج اقامت گزید. چون مأمون به ری آمد، ابودلف را بخواند، ابودلف، با آنکه یارانش او را از رفتن منع کرده بودند، ترسان نزد مأمون رفت، ولی مأمون از تقصیرش بگذشت و به منزلتش درافزود.

و هم در این سال علی بن هشام را بر جبل و قم و اصفهان و آذربایجان امارت داد. مردم قم از طاعت مأمون بیرون آمدند، زیرا خواستار تخفیف خراج شده بودند.

خراج قم هزارهزار درهم معین شده بود. چون مأمون از عراق بیامد و چند روز در ری اقامت گزید، از خراج ری بکاست. مردم قم نیز به طمع افتادند که از خراج آنان بکاهد، ولی مأمون نپذیرفت آنان نیز از دادن خراج سربرداشتند مأمون علی بن هشام و عَجِیف بن عَبَّیسه را بر سرشان فرستاد. اینان بر مردم قم پیروز شدند، و یحیی بن عمران

را کشتند و باروی شهر را ویران نمودند و میزان خراج را به هفت هزار هزار درهم بالا بردند.

در سال ۲۱۶، عبّدوس الفهّری در مصر خروج کرد و یکی از عمال معتصم را بکشت. مأمون به مصر رفت و آنجا را به صلاح آورد، و عبّدوس را بگرفت و بکشت. و در این سال افشین از برقه بیامد و در مصر اقامت گزید.

در این سال مأمون بر علی بن هشام خشم گرفت و عَجِیف بن عَبَّسه و احمد بن هشام را بفرستاد، تا سلاح‌ها و اموال او را گرفتند؛ زیرا خبر رسیده بود که بر مردم فراوان ستم می‌کند. علی بن هشام می‌خواست عَجِیف را بکشد و به بابک پیوندد، ولی نتوانست. عَجِیف بر او ظفر یافت و او را بگرفت و نزد مأمون آورد. مأمون فرمان قتلش را داد و سرش را در شام، عراق خراسان و مصر گردانیدند سپس به دریا افکندند.

و در این سال غسان بن عباد از سند بیامد. بشرین داود که امان خواسته بود نیز با او بود. مأمون عمران بن موسی العکّی را به سند فرستاد.

در این سال جعفر بن داود القمی به قم گریخت، و خلع بیعت کرد. از آن هنگام که مأمون او را عزل کرده بود، در مصر زندانی بود. اکنون گریخته و به قم رفته بود. علی بن عیسی القمی او را گرفت و نزد مأمون فرستاد و مأمون به کشتنش فرمان داد.

### صوائف

در سال ۲۰۰، رومیان پادشاه خود لئون<sup>۱</sup> را، پس از هفت سال و نیم که از پادشاهی‌اش گذشته بود، کشتند، و بار دیگر، میخائیل بن جورجیس<sup>۲</sup> مخلوع را به سلطنت بازگردانیدند. این پادشاه نه سال بر آنان پادشاهی کرد، و در سال ۲۱۵ بمرد، و تثوفیلوس<sup>۳</sup> پسرش به جای او نشست. در سال ۲۱۰، عبداللّه بن خرداد به<sup>۴</sup> والی طبرستان، لازز<sup>۵</sup> و شیرز<sup>۶</sup>، از بلاد دیلم را گرفت، و جبال طبرستان را فتح کرد، و شهریارین شروین را فرود آورد و مازیارین قازن نزد مأمون رفت و ابولیلی<sup>۷</sup>، پادشاه دیلم را اسیر کرد، بی‌آنکه فرمانی داشته باشد.

|           |            |
|-----------|------------|
| ۱. الیون  | ۲. جرجس    |
| ۳. نوفل   | ۴. خرداویه |
| ۵. البلاد | ۶. سیران   |
| ۷. ابولیل |            |

در همین سال، در میان جاودانیان، که اصحاب جاویدان<sup>۱</sup> ابن سهل بودند، بابک خُرمی ظهور کرد. جاویدان به معنی «الدائم» است. و خرم به معنی «الفرح». اینان پیرو آیین مجوس بودند.

در سال ۲۱۴، بلال<sup>۲</sup> الضبایی<sup>۳</sup> الشّاری خروج کرد، مأمون پسر خود عباس را با جماعتی از سرداران به جنگ او فرستاد، و او را بکشت. در سال ۲۱۵، مأمون به جنگ رومیان رفت. در ماه محرم از بغداد بیرون آمد و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را، که پسر عم ظاهر بود، به جای خود نهاد، و او را امارت سواد و حلوان و کوره‌های دجله داد. چون به تکریت رسید، محمد بن علی الرضا به دیدار او آمد. مأمون او را مالی کرآمد بخشید، و از او خواست که با دخترش ام‌الفضل عروسی کند. محمد بن علی از آنجا به مدینه رفت و در آنجا بماند. مأمون از راه موصل به منبج آمد و از آنجا به دابق و انطاکیه و مَصیصه و طرسوس، و از آنجا به بلاد روم داخل شد و دژ قره را به جنگ بستد و ویران نمود. و گویند که آن دژ را به امان گرفت، و پیش از آن دژ ماجده<sup>۴</sup> را نیز به امان گرفته بود. همچنین آشناس را به گرفتن دژ سندس<sup>۵</sup> فرستاد. پسرش عباس به ملطیه داخل شد، مأمون عَجِیف و جعفر الخیاط را به تسخیر دژ ستان فرستاد. صاحب دژ سر به فرمان نهاد. و هم در این سال، معتصم از مصر بیامد و پیش از رسیدن مأمون به موصل، نزد او آمد. عباس نیز در رأس عین، به دیدار پدر آمد. مأمون از روم به دمشق آمد. سپس شنید که رومیان به طرسوس و مَصیصه حمله کرده، و کشتار بسیار نموده‌اند. در سال ۲۱۶، مأمون خود در این باب به پادشاه روم نامه نوشت، و بار دیگر به روم بازگشت و چند دژ بگشود، و در هرقله فرود آمد، تا مردمش امان خواستند و با او صلح کردند. آن‌گاه معتصم را بفرستاد و او سی دژ، از جمله دژ مَطْمُوره را بگشود. نیز یحیی بن اَکْثَم را بفرستاد، و او کشتار بسیار کرد و به آتش کشید و اسیر گرفت. پس مأمون به کَیسوم بازگشت. دو روز در آنجا درنگ کرد و به جانب دمشق در حرکت آمد.

در سال ۲۱۷، بار دیگر مأمون به بلاد روم بازگشت. بر لؤلؤئه فرود آمد و صد روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا حرکت نمود و عَجِیف را به جای خود نهاد. تئوفیلوس<sup>۶</sup>

۲. ابوبلال

۴. ماجد

۶. نوفل

۱. جاوندان

۳. الصامی

۵. سدس

پادشاه روم بیامد، و او را در محاصره گرفت. مأمون برای او مدد فرستاد. پیش از رسیدن این سپاه تئوفیلوس از آنجا برفت، و مردم لؤلؤئه از عجیف امان خواستند. تئوفیلوس نیز خواستار صلح گردید، ولی مأمون نپذیرفت.

در سال ۲۱۸، مأمون بازگشت و پسرش عباس را فرمان داد به طُوانه رود و در آنجا شهری را بنا کند. او شهری ساخت که یک میل در یک میل وسعت داشت، و طول باروی آن چهار فرسنگ بود، و چهار دروازه داشت، و مردم را از دیگر شهرها به آنجا آورد.



## خلافت المعتصم بالله

### وفات مأمون و بیعت با مُعْتَصِم

مأمون بیمار شد، و در بدندون<sup>۱</sup> بیماری اش شدت گرفت. او را به طرسوس آوردند و در آنجا بمرد. مُعْتَصِم بر او نماز خواند. به هنگام مرگ بیست سال از خلافتش می گذشت. مأمون برادر<sup>۲</sup> خود، ابواسحاق محمد، ملقب به المُعْتَصِم بالله را به جانشینی خود برگزیده بود، و پس از وفاتش، مردم با او بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه رجب سال ۲۱۸ بود. چون خبر مرگ او آشکار شد، سپاهیان شیبون سردادند، و نام عباس بن مأمون را ندا دادند. عباس نزد معتصم آمد و با او بیعت کرد. سپاهیان نیز آرام گرفتند. آنگاه عباس فرمان داد، شهر طُوانه را که ساخته بود ویران کردند و مردم به شهرهای خود بازگشتند و از آلات بنا هرچه توانستند با خود حمل نمود و باقی را بسوزانید.

### ذکر خلافت محمد بن القاسم العلوی (صاحب طالقان)

محمد بن القاسم بن عمر<sup>۳</sup> بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، در مدینه در مسجدی ملازم بود. شیطانی از مردم خراسان وسوسه اش نمود، که او از هرکس دیگر به امامت شایسته تر است. آنگاه حُجَّاج خراسان را نزد او آورد، و با او بیعت کردند. آنگاه او را با خود به جوزجان برد و پنهان نمود و به دعوت برای او پرداخت. چون یاران او افزون شدند، به عادت شیعه، دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار ساخت. در این جمله – چنان که آوردیم – خود ابهامی است. سرداران عبدالله بن طاهر در خراسان چند بار با او نبرد کردند، تا آخر الامر او و اصحابش را منهزم نمودند. محمد بن القاسم جان خود را نجات داد، و به نسا رفت. در آنجا کسی او را بشناخت و به عامل نسا خبر برد. عامل او را

۱. بربرون

۲. پسرش

۳. محمد بن القاسم بن علی بن عمر...

بگرفت، و نزد معتصم فرستاد. در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۱۹، معتصم او را نزد مسرور کبیر حبس نمود و کسانی را به نگهبانی او گماشت؛ شب عید فطر آن سال از زندان بگریخت، و دیگر خبری از او به دست نیامد.

### خبر از نبرد زُطّها

اینان، مردمی از نژادهای مختلف‌اند. راه بصره را در تصرف آوردند و در آن آشوب بر پای نمودند، و در شهرها فساد کردند، مردی از خود را به نام محمدبن عثمان، بر خود امیر ساختند، و دیگری به نام سملق<sup>۱</sup>، از سوی او زمام کارها را به دست داشت. معتصم در ماه جمادی‌الآخر سال ۲۱۹ عَجِیْف بن عَبَّیْسَه را به جنگ آنان فرستاد. عجیف به واسط رفت، و با آنان جنگ در پیوست. در این جنگ، از زُطّها سیصدتن کشته و پانصد تن اسیر شدند. عجیف همهٔ اسیران را بکشت و سرهایشان را نزد معتصم فرستاد، و هفت ماه در برابر آنان بایستاد. زُطّها در آخر ماه ذوالحجهٔ آن سال امان خواستند. همهٔ آنان که شمارشان بیست‌وهفت هزار تن بود بیامدند، از آنان دوازده هزار تن جنگجویان بودند. عجیف همهٔ آنان را، چنان‌که گویی در تعبیهٔ جنگی هستند، در کشتی‌هایی نشانند، و به بغداد درآورد. در روز عاشورا وارد بغداد شدند. معتصم در کشتی خود به شَمَّاسیه<sup>۲</sup> رفت، تا نظاره کند. آن‌گاه همه را به عین زُزبه تبعید کرد. رومیان بر آنان حمله آوردند و حتی یک تن از بیست‌وهفت هزار تن رهایی نیافت.

### بنای شهر سامراء

معتصم، جماعتی از جنگجویان مصر را برکشید و آنان را مَغَارِبَه<sup>۳</sup> نامید و قومی از سمرقند و اَشْرُوسَنَه و فَرغانه برگزید و آنان را فَرغانه<sup>۴</sup> خواند. ترکان که افزون شده بودند، بر اسب‌ها سوار می‌شدند، و بی‌محابا در کوچه‌ها می‌تاختند و به زنان و بچه‌ها آسیب می‌رسانیدند، و مردم را آزار می‌نمودند. مردم نیز گاه آنان را در جایی تنها می‌یافتند و می‌کشتند. مردم از این وضع به جان آمده بودند. چون معتصم از ناخشنودی مردم آگاه شد، به قاطول رفت. آنجا را رشید ساخته بود، ولی چون به پایانش نیاورده بود

۱. سماق

۲. شماسه

۳. مطاربه

۴. فرغانه

ویران شده بود. معتصم در سال ۲۲۰، قاطول را از نو بساخت و آن را سُرَّ مَن رَأَى نامید. مردم آن نام را مختصر کرده، سامراء خواندند. در زمان معتصم، سامراء دارالملک عباسیان شد. معتصم پسر خود واثق را به جای خود در بغداد نهاد.

### دستگیری و خواری فضل بن مروان

در زمان خلافت مأمون، معتصم را دبیری بود، به نام یحیی الجَرْمَقانی. فضل بن مروان از زیردستان او بود. فضل مردی بود از بردان، و خطی خوش داشت. چون یحیی الجرمقانی بمرد، معتصم او را به دبیری برگزید، و با خود به شام برد. چون معتصم به خلافت رسید، فضل زمام امور دیوانی را بر دست گرفت و اموال او در ضبط آورد؛ چنانکه حواله‌های معتصم را نکول می‌کرد. این کار سبب شد که زبان ساعیان در حق او دراز شود.

مسخرگان درباری، معتصم را از اینکه فضل بن مروان خطش را نمی‌خواند، مورد تمسخر قرار دادند، تا آنجا که معتصم کینه او را در دل گرفت. در سال ۲۲۰، فرمان داد تا او را دستگیر کنند، و همه اموال خود و اهل بیتش را مصادره نمایند. آن‌گاه محمد بن عبدالملک بن الزَّیَّات را به جای او گماشت، و فضل را به یکی از دهات موصل تبعید کرد.

### جنگ‌های بابک خرمی

پیش از این گفتیم که در سال ۲۲۰، بابک خرمی ظهور کرد، و برای جاویدان<sup>۱</sup> بن سهل به دعوت پرداخت، و در بَدّ، که دژی استوار بود، مکان گزید. مأمون به جنگ او سپاه فرستاد، ولی سپاهیان منهزم شدند و جماعتی از سران سپاهش کشته گردیدند، و بابک دژهای میان اردبیل و زنجان را ویران نمود.

چون معتصم به خلافت رسید، ابوسعید محمد بن یوسف را به جنگ بابک فرستاد. او دژهایی را که بابک ویران نموده بود، از نو بساخت و آنها را از مردان جنگی و آذوقه انباشت، و راه‌ها را برای آوردن سازوبرگ و آذوقه امن گردانید. در این احوال گروه‌هایی از یاران بابک بدان نواحی حمله کردند، و اموالی را تاراج نمودند، ابوسعید از پی آنان برفت و آنچه را برده بودند، بستد، و جماعتی کثیر را بکشت و شمار بیش‌تری را اسیر کرد. آن‌گاه همه اسیران را گردن زد و سرهایشان را نزد معتصم فرستاد.

۱. جاوندان

مرد دیگری بود به نام محمد بن البَعِیْث. او نیز قلعه استواری از سرزمین آذربایجان در دست داشت، که آن را از ابن الرواد گرفته بود. ابن بعیث، با بابک اظهار دوستی می‌کرد و گروه‌های سپاهیان بابک را که بر او می‌گذشتند، مهمان می‌نمود. روزی یکی از سرداران بابک، به نام عصمت از آنجا می‌گذشت. ابن بعیث مهمانش نمود، و در همان مهمانی او را دستگیر کرد و یارانش را بکشت و خودش را نزد معتصم فرستاد. معتصم آن مرد را از رمز و رازهای بلاد بابک پرسید، و او همه راه‌ها را به او نشان داد. معتصم عصمت را حبس کرد، و سردار خود خیزدین کاوس افشین را امارت جبال داد، و به جنگ بابک فرستاد. افشین بیامد، و در برابر او فرود آمد، و همه راه‌ها را، تا اردبیل در ضبط آورد، تا کاروان‌هایی که از اردبیل بیرون آمدند، به سلامت به لشکرگاه رسند. اینان هرگاه که به یکی از جاسوسان بابک دست می‌یافتند، می‌گرفتندش و نزد افشین می‌آوردند. افشین می‌پرسید که بابک به او چه می‌دهد؟ آن‌گاه خود چند برابر به او عطا می‌کرد و آزادش می‌نمود. آن‌گاه معتصم بُغای کبیر را، با اموالی گزاف، به یاری افشین فرستاد. بابک از این امر آگاهی یافت و عزم تصرف آن مال نمود. بعضی از جاسوسان افشین او را خبر دادند که بابک عزم تصرف اموال دارد. افشین به بغا نوشت، که در حرکت آید و چنان وانمود کند که می‌خواهد اموال را نزد او بیاورد، ولی چون به دژ نهر رسید، اموال را در جایی نگه دارد تا جاسوسان بابک و قافله بگذرند، آن‌گاه اموال را به اردبیل بازگرداند. بغا چنین کرد و جاسوسان بابک خبر آوردند که اموال به سوی افشین در حرکت است. افشین در آن روز که با بُغا قرار نهاده بود با سپاه خود بیامد و در راه کمین گرفت. گروهی از یاران بابک به قافله رسیدند، ولی بُغا را نیافتند. از سپاهیان، هرکس را که در قافله بود کشتند و از آن مال چیزی نیافتند. اینان در راه به هیثم از سرداران افشین رسیدند، و پس از جدال و آویزی، او را منهزم ساختند. هیثم به دژ پناه برد، و بابک آن دژ را در محاصره گرفت. به ناگاه افشین برسد و شمشیر در یاران بابک نهاد، و بسیاری از سپاهیان او را بکشت. بابک توانست خود را به موقان رساند، و از آنجا به بُدُ رود.

چون افشین به لشکرگاه خود بازگشت، محاصره بابک را ادامه داد و راه رسیدن آذوقه را از اطراف بر او بیست. فرمانروای مراغه آذوقه بسیاری نزد افشین فرستاده بود. گروهی از سپاهیان بابک بر او دست یافتند و همه را در تصرف آوردند. آن‌گاه بغا اموالی را که با خود آورده بود به افشین سپرد، و افشین نیز آن را میان سپاهیانش تقسیم کرد. افشین،

سپاه خود را فرمان داد که حلقه محاصره را تنگ تر کنند، و دژ بذ را در میان گیرند. سپاه افشین تا شش میلی دژ پیش رفت، و بغا چندان پیش رفت که قریه بذ را محاصره نمود، و در جنگی که میانشان درگرفت، جماعتی را بکشت. آن‌گاه چنان‌که گویی پس می‌نشیند، تا خندق محمد بن حمید، از سرداران، عقب نشست و از افشین مدد خواست. افشین برادرش فضل بن کاوس و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الأعور رئیس شرطه حسن بن سهل را، به یاری او فرستاد، و آنان را فرمان داد که در فلان روز حمله به بذ را آغاز کنند. اینان در آن روز حمله را آغاز کردند؛ ولی در راه دچار سرمای شدید و بارانی سخت شدند. افشین خود حمله آورد و آن دسته از سپاهیان بابک را که در برابر او بودند، درهم شکست و چون سرما و باد و باران شدت گرفت، به لشکرگاه خود بازگشت. بغا برای خود راهنمایی برگزید، تا او را به کوهی که مشرف بر سپاه افشین بود بالا برد، تا شب را در آنجا بیاسایند، ولی او نیز دچار برف و مه شد؛ چنان‌که دیگر روز فرود آمدن نتوانست و سپاهیان در تنگنای آب و آذوقه افتادند. روز دوم یارانش طلب کردند که در هر حال از کوه فرود آیند. در این ایام بابک، آهنگ افشین کرد و بر لشکر او دستبرد جانانه زد. یاران بغا که بر سر کوه گرفتار برف و مه شده بودند، ناچار شدند که فرود آیند. بغا یقین داشت که افشین در لشکرگاه خود است. بغا آهنگ بذ کرد و برفت، تا به دامنه کوه بذ رسید. میان او، و جایی که مشرف به خانه‌های بذ بود، بیش از نصف میل باقی نمانده بود. بر مقدمه سپاه بغا جماعتی در حرکت بودند به سرداری یکی از غلامان ابن البعیت. طلایه سپاه بابک با اینان روبه‌رو شد. چون شب فرارسید اینان بر جان و مال خود بیمناک شدند، و بار دیگر به دامنه کوه باز آمدند، ولی همه زاد راهشان به پایان رسیده بود.

در این حال بابک بر آنان شیبخون زد و آنان را درهم شکست و هر چه داشتند، از اموال و سلاح به غنیمت برد. اینان به خندقی که در دامنه کوه تعبیه کرده بودند، بازگشتند و بغا در همان جای درنگ کرد.

طرخان کبیر که از سرداران سپاه بابک بود از او خواست تا اجازت دهد زمستان را در قریه‌ای در ناحیه مراغه برود. بابک نیز اجازت فرمود، ولی افشین یکی از سرداران خود را به مراغه فرستاد. شب هنگام بر سر او تاخت و او را کشت و سرش را برای افشین آورد.

سال ۲۲۲ فرارسید. معتصم، جعفر الخياط را با سپاهی گران به یاری افشین فرستاد. همچنین ایتاخ را، با سی هزار هزار درهم برای هزینه‌های جنگی روان داشت. ایتاخ آن مال را به افشین رسانید و بازگشت. افشین در اول بهار در حرکت آمد و به دژ و خندق نزدیک شد. افشین را خبر آوردند، که یکی از سرداران بابک به نام آذین که در برابر او صف‌آرایی کرده، عیال و اهل بیت خود را به یکی از دژهای فراز کوه فرستاده است. افشین گروهی را بر سر راهشان فرستاد. یاران افشین از تنگناهای کوه خود را به آن گروه رسانیدند و حمله آوردند و زن و فرزند آذین را گرفتند و بازگشتند. چون خبر به آذین رسید، برای رهایی زن و فرزند خویش به مقابله رفت و پس از نبردی، بعضی از زنان را برهانید. ولی نگهبانانی که افشین بر کوه‌ها گماشته بود، با نشان دادن علامت‌های خود، افشین را از آنچه رفته بود آگاه کردند. اینان برفتند و سپاه آذین را واپس نشانده، و زنانی را که رهانیده بودند، بار دیگر پس گرفتند.

افشین، اندک‌اندک به دژ بزد نزدیک می‌شد. او یاران خود را فرمان داده بود که شب‌ها نیز بر پشت اسب‌ها بمانند، تا مورد شیخون واقع نشوند. بدین سبب سپاهیان او سخت در رنج افتادند. افشین برای آنکه گرفتار شیخون بابک نگردد، کوهبانان را فرمود تا جاهایی را که می‌باید سد کنند تا دشمن از آن جاها شیخون نزند، بیابند و به او خبر دهند. آنان سه موضع را یافتند. افشین سپاهیان را با زاد و توشه و آلات و ادوات بفرستاد، تا آن سه موضع را با سنگ سد کردند.

چون کارها ساخته آمد، افشین در تاریکی سحرگاه نماز صبح را بگزارد و فرمود تا طبل‌ها کوبیدند و سپاه خود را در حرکت آورد، و از دره‌ها و کوه‌ها به مصاف بابک رفت. تا در حرکت بودند طبل می‌زدند. و چون می‌خواستند که بایستند، از طبل زدن باز می‌ایستادند. از دره و تنگه‌ای که بیرون می‌آمدند، به خاطر آنکه چون سال گذشته سپاه گرفتار دشمن نشود، کسانی را به نگهبانی بر سرگردنه‌ها قرار می‌دادند. بابک گروه‌هایی از سپاهیان خود را در پیچ‌وخم کوه‌ها و دره‌ها به کمین نهاده بود. افشین چون در حرکت آمد هرچه کوشید که به مواضع آنان دست یابد نتوانست. افشین، ابوسعید و جعفر الخياط و احمد بن الخلیل بن هشام را با سه دسته از سپاهیان به درون دره فرستاد. بابک، جماعتی از سپاه خود را در برابر این دسته‌ها قرار داده بود که به دروازه بزد نزدیک نشوند، ولی باقی سپاهش در اطراف کمین گرفته بودند. بابک خود با جمع قلیلی بر تپه

قرار گرفته بود، شراب می خوردند و طبل و سرنا می زدند. افشین نماز ظهر را به جای آورد و به خندق خود در رودالرود بازگشت. اینان هر روز دستبردی می زدند تا خرمیان از این درنگ ملول شدند. روزی خرمیان از بد بیرون آمدند و خود را بر دنباله سپاه جعفر الحیاط زدند. جعفر آنان را به دژ بازگردانید، در این حال افشین برسید و جنگ درگرفت. با ابودلف جماعتی از متطوعین بودند. اینان در فرمان جعفر بودند. متطوعین بدان قصد که به درون دژ رخته کنند، از دیوارها بالا رفتند. جعفر از افشین پانصد تیرانداز پیاده خواست. افشین از این اقدام که نقشه او را بر هم می زد ناخشنودی نمود. ولی چون متطوعین از دیوارها بالا رفتن گرفتند، و بانگ و خروش برخاست آنان که در کمین‌گاه‌ها مخفی شده بودند پنداشتند که نبرد آغاز شده و دسته‌دسته بیرون آمدند و افشین به نهان‌گاه‌هایشان پی برد. چون جعفر نزد افشین بازگشت، او را از اینکه تیراندازان را به یاری‌اش نفرستاده است سرزنش نمود، ولی چون افشین او را از حيله‌ای که یاران بابک اندیشیده بودند آگاه کرد، و جای کسانی را که کمین گرفته بودند به او نشان داد و گفت، اگر جنگ را آغاز کرده بودیم، حتی یک تن هم از مسلمانان زنده نمی ماند، جعفر از سرزنش بازایستاد و بر رأی افشین آفرین خواند.

متطوعه از اینکه افشین آنان را مدد نداده بود، و نیز از تنگی علوفه و آذوقه شکایت آغاز کردند. افشین گفت: هرکس خواهد بازگردد. چون این سخن شنیدند، زبان به بدگویی از افشین گشودند که آنان را از شهادت محروم می دارد و از او به جد خواستند که اجازت دهد که خود به دژ حمله برند. افشین اجازت داد و روزی را معین نمودند. افشین برایشان آب و زاد تهیه کرد، و مال بخشید و محل‌هایی برای حمل مجروحان در اختیارشان گذاشت، و به جایگاه روز قبل خود بازگشت، و گردنه‌ها را سخت زیر نظر گرفت. جعفر را فرمان داد که با متطوعین پیش براند؛ و گفت از هر راهی که آسان‌تر می شمارند بروند، و هرچه خواهند تیرانداز و فقط‌انداز با خود ببرند. جعفر و متطوعه نیز به جایگاه دیروز خود روی نهادند. جماعتی نیز از فعله، با تبر و کلنگ همراه آنان بودند. همچنین افشین آب و زاد در نزدیکی‌هایشان قرار داد. ناگهان خرمیان در دژ را گشودند و بر آنان تاخت آوردند، و آنانی را که از بارو بالا رفته بودند، فروافکندند، و با سنگ فروکوبیدند. چنان‌که پایداری نتوانستند و تا پایان روز هم به دفاع از خود مشغول بودند. افشین فرمان داد بازگردند. متطوعه از پیروزی در آن سال مأیوس گشتند و از میدان جنگ بازگشتند.

دو هفته بعد افشین جنگ را آغاز کرد. در تاریکی شب، هزار تیرانداز را بر سر کوهی که پشت دژ بڈ بود، بفرستاد، به گونه‌ای که افشین را بتوانند دید و بر خرمیان تیرباران توانند کرد. سپاهی دیگر بفرستاد، تا در زیر آن کوه باز هم در پشت دژ کمین گیرند. روز دیگر خود سوار شد، و به همان جای که غالباً می‌ایستاد قرار گرفت. جعفر الخياط و دیگر سرداران به سوی دژ روان شدند. سپاه بابک که در دامنه کوه کمین گرفته بود بر آنان حمله آورد، ولی تیراندازان از کوه سرازیر شدند و بر آذین سردار بابک زدند. آنان به جانب دره روان گردیدند. سپاه‌یانی که در آنجا کمین گرفته بودند، آنان را زیر سنگ‌های کوه و صخره‌هایی که بر سرشان می‌غلطانیدند گرفتند. بابک که اوضاع را چنین دید، از افشین امان خواست، بدان شرط که زن و فرزند و اهل بیت خود را از بڈ به جایی دیگر برد. در این حال به افشین خبر آوردند که سپاهیان او به دژ بڈ وارد شده‌اند و علم‌هایی بر فراز قصر بابک برافراشته‌اند. افشین خود به بڈ داخل شد و قصرهای بابک را آتش زد و هرچه از خرمیان در آنجا یافت، بکشت و اموال و زن و فرزند بابک را برگرفت و شامگاه به لشکرگاه خود بازگشت. پس از او بابک به دژ آمد و هرچه توانست از اموال و خواربار با خود ببرد. افشین روز دیگر بامداد بیامد و همه قصرها را خراب کرد و به آتش کشید، و به ملوک ارمنیه و سرداران آنان نوشت که از همه سو دیده‌بانان و نگهبانان بگمارند، تا بابک را گرفته نزد او برند. یکی از این دیده‌بانان و جاسوسان، بابک را در میان دره‌ای پر از باتلاق‌ها و نیزارها دید، که از آذربایجان به ارمنیه می‌رفت. کسانی را برای دستگیری او بفرستاد، ولی در انبوه نیزارها و درختان نتوانستند او را بیابند.

از سوی معتصم، امان‌نامه‌هایی برای او و یارانش آمد. افشین اعلام کرد که هرکه خواهد، خط امان بگیرد، ولی آنان نپذیرفتند. تا روزی بابک خود و برادرش و معاویه و مادرش از آن وادی بیرون آمدند و آهنگ ارمنیه کردند. نگهبانانی که برای گرفتن او گمارده شده بودند آنان را دیدند. مردی به نام ابوالساج<sup>۱</sup> سرکرده نگهبانان بود. اینان از پی او تاختند. در کنار آبی بدو رسیدند. بابک خود سوار شد و برفت. و ابوالساج، معاویه و مادر بابک را بگرفت و نزد افشین فرستاد. بابک در کوه‌های ارمنیه پنهان گردید. باز هم جاسوسان و نگهبانان را در هرسو گماشتند. آن قدر که گرسنگی او را از پای درآورد. بعضی از یارانش دینارهایی برایش فرستادند، تا توشه خود فراهم آورد، ولی آن دینارها

---

۱. ابوالسجاج



به دست نگهبانان افشین افتاد.

بابک به سهل بن سنباط<sup>۱</sup>، که در آن کوه‌ها فرمان می‌راند، آمدن خود را خبر داد. ابن سنباط بیامد، تا یکی از یاران بابک که نگهبانی راه‌ها با او بود، او را نزد بابک آورد. ابن سنباط به او روی خوش نشان داد، و او را به نزد خود برد و در نهان به افشین خبر داد که بابک در نزد او است. افشین دو تن از سرداران را نزد او فرستاد و گفت هرچه ابن سنباط می‌گوید، چنان کنند. ابن سنباط آن دو را در جایی از اطراف دژ خود در کمین نشانده، و بابک را به رفتن شکار برانگیخت و خود نیز با او بیرون آمد. آن دو سردار از کمین برجستند و بابک را گرفته نزد افشین آوردند. معاویه بن سهل بن سنباط نیز با آنان بود. افشین بابک را به زندان کرد و بر او نگهبانان گماشت. معاویه را صد هزار درهم بداد و سهل بن سنباط را هزار هزار درهم و کمربندی گوه‌ر نشان. آن‌گاه نزد عیسی بن یوسف بن اصطفانوس ملک بیلقان فرستاد، تا عبدالله برادر بابک را که در نزد او پناه گرفته بود بفرستد. بدان هنگام که ابن سنباط بابک را به دژ خود پناه داده بود عبدالله به دژ اصطفانوس رفته بود. عیسی او را بفرستاد، و افشین به زندانش افکند.

معتصم به افشین نوشت که آن دو را نزد او فرستد. این واقعه در شوال سال ۲۲۲ بود. افشین، بابک و برادرش را همراه خود روان نمود. در هر منزل که می‌رسید، رسول معتصم با خلعت و اسبی می‌آمد. چون به نزدیکی سامراء رسید، واثق به استقبالش آمد و او را تعظیم نمود. بابک و افشین نزد او در مطیره فرود آمدند. او تاج بر سر افشین نهاد و دو خلعت گرانبها بر او پوشانید و بیست هزار هزار درهم به او داد و ده هزار هزار درهم داد تا میان سپاهیان تقسیم کند. این واقعه در ماه صفر سال ۲۲۳ بود.

احمد بن ابی دؤاد، چنان‌که کس او را نشناسد بیامد، و از نزدیک بابک را بدید و با او سخن گفت، معتصم نیز به همین گونه بیامد و در او نگریست. روز دیگر فرمان داد تا نظارگان در دو صف بایستادند، و بابک را که بر پیل سوار کرده بودند، بیاوردند. چون برسید معتصم فرمان داد تا دست‌ها و پاهایش را ببرند، و چنین کردند. آن‌گاه فرمان داد سرش را ببرند، و بریدند. سرش را به خراسان فرستاد، و تنش را در سامراء بیاویخت. پس برادر او عبدالله را نزد اسحاق بن ابراهیم، به بغداد فرستاد و فرمان داد که با او نیز چنین کند، او نیز دست‌ها و پاهای ابراهیم را برید و سرش را از تن جدا نمود.

هزینه افشین، در مدت محاصره بابک، جز ارزاق و تشریفات و علوفه در هر روز که سوار می‌شد - یعنی جنگ می‌کرد - ده هزار درهم بود، و در هر روز که جنگ نمی‌کرد پنج هزار درهم. و تعداد کسانی که در آن بیست سال به دست بابک کشته شده بودند، دویست و بیست و پنج هزار و پانصد تن. سردارانی که در این بیست سال از او به هزیمت رفته بودند، یکی یحیی بن معاذ بود و دیگر عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجئید و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید الطوسی و ابراهیم بن اللیث. کسانی که با بابک اسیر شدند، سه هزار و سیصد تن بودند. و زنان و فرزندان مسلمانی که از دست او بیرون کردند، هفت هزار و ششصد تن بود. بابک همه اینان را در جایی سرپوشیده به زندان کرده بود. هرکس از اولیاء آنان می‌آمد، و دلیلی و بینه‌ای ارائه می‌داد، زن و فرزند خود را می‌گرفت. از زن و فرزندان بابک نیز، هفده مرد و بیست و سه زن در دست افشین افتادند.

### فتح عمّوریه

در سال ۲۲۳، تئوفیلوس<sup>۱</sup>، پسر میخائیل پادشاه روم به بلاد مسلمانان تاخت و از مردم زبطره جمعی را بکشت. زیرا بابک در روزهای آخر خود برای او نوشته بود که معتصم از حیث مردان جنگی چنان به تنگنا افتاده که خیاط خود، یعنی جعفر الخیاط و طباح خود یعنی ایتاخ را هم به جنگ فرستاده است، و اکنون کس نزد او نمانده است. اکنون فرصت را از دست مده. بابک می‌پنداشت که اگر رومیان بر بلاد معتصم بتازند، او مجبور خواهد شد که سپاه خود را بدان سو گسیل کند و از فشاری که بر او وارد می‌آورد، خواهد کاست. تئوفیلوس نیز با صد هزار سپاهی در حرکت آمد. آن گروه از محمره<sup>۲</sup> آ، که در جبال علم عصیان برافراشته بودند، و پس از آنکه اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آنان را منهزم ساخت، به روم گریخته بودند نیز با او بودند. تئوفیلوس به زبطره رسید و کشتار بسیار کرد و اسیر بسیار گرفت. نیز در ملطیه و شهرهای دیگر چنین کرد و اسیران را مثله نمود. این خبر به معتصم رسید بر او گران آمد. و نیز خبر شنید که زنی هاشمی، که در دست رومیان اسیر بوده فریاد زده: «وامعتصماه» و معتصم در حال بر روی تخت خود فریاد زد: «لییک، لیک». و در همان ساعت برخاست و اندک مایحتاجی برگرفت و بر اسب خود نشست که روانه روم شود. سپاه خود را گرد آورد، و عبدالرحمان بن اسحاق

۱. نوفل

۲. مجمر

قاضی بغداد را فراخواند. و شعبه بن سهل و سیصدوسی تن از عدول بغداد را به شهادت حاضر کرد، و همه ضیاع خود را به سه بخش کرد: ثلثی برای فرزندانش و ثلثی برای موالی اش و ثلثی در راه خدا. آن‌گاه برفت و در ناحیه غربی دجله لشکرگاه زد. این واقعه در ماه جمادی‌الاولی اتفاق افتاد. سپس عَجِيف بن عَبْسَه و عمر الفرغانی و جماعتی از سرداران را به یاری مردم زَبَطْرَه فرستاد. اینان هنگامی رسیدند که رومیان از آنجا رفته بودند. ولی در آنجا درنگ کردند تا مردم بیامدند و آرامش یافتند.

چون معتصم بر بابک ظفر یافت، پرسید کدام یک از شهرهای رومیان در نظرشان عظیم‌تر است؟ گفتند: عَمُوریه. معتصم با سپاهی که از حیث آلت و عدت تا آن زمان نظیری نداشت، با آب و آذوقه بسیار بسیج روم کرد و بر مقدمه آشناس را فرستاد و پس از او محمد بن ابراهیم بن مُصْعَب و بر میمنه ایتاخ<sup>۱</sup> و بر میسره جعفر بن دینار الخیاط و بر قلب عجیف بن عبسه را قرار داد. معتصم پیامد تا به بلاد روم رسید، و در سلوقیه برکنار نهر سن در نزدیکی دریا فرود آمد. تا طَرَسُوس یک روز راه فاصله داشت. افشین را به سروج فرستاد و او را فرمان داد که از درب حَدَث<sup>۲</sup> داخل شود، و آشناس از درب طَرَسُوس؛ و گفت که در صَفْصَاف به انتظار او باشند. آن‌گاه وصیف را از پی آشناس روانه کرد. و روزی را که باید با هم دیدار کنند، معین کرد. معتصم شش روز باقی مانده از رجب، خود حرکت کرد. خبر شنید که پادشاه روم قصد درهم‌کوبیدن مقدمه سپاه او را دارد. پس آشناس را بفرستاد و فرمان داد که درنگ کند، تا خود به او ملحق شود. آن‌گاه به او نوشت که برخی از سران را بفرستد تا از اوضاع و احوال روم خبر بیاورند. آشناس عمر الفَرغانی را با دو بیست سوار بفرستاد. او در بلاد روم گشت زد و جماعتی را نزد آشناس آورد. اینان خبر دادند که پادشاه روم بیش از سی روز بود که در انتظار مقدمه سپاه معتصم بود، تا آن را درهم شکنند. در این حال خبر آوردند که افشین از سوی آرمیناق با سپاهی گران آمده است. این بود که پادشاه روم پسر خاله خود را جانشین خود بر سپاه ساخت و خود بدان سوی در حرکت آمد. آشناس آنان را نزد معتصم فرستاد. معتصم به افشین نوشت که در جای خود بایستد و منتظر حادثه باشد، و برای آن‌کس که این نامه به او رساند ده هزار درهم پاداش قرا داد؛ ولی این رسولان نتوانستند نامه را به افشین برسانند، زیرا او در سرزمین روم پیش رفته بود.

۱. ایتاخ

۲. حرب

معتصم به شناس نوشت که پیش رود؛ و خود از پی او روان شد. در سه منزلی انقره، سپاه معتصم در تنگی آب و علف افتاد. شناس در راه جماعتی از رومیان را اسیر کرد و گردن زد، تا یکی از پیرمردانشان گفت: من شما را به قومی که از آنقره گریخته‌اند و طعام و جو همراه خود دارند، راه خواهم نمود. شناس مالک‌بن کیدر<sup>۱</sup> را با پانصد تن سوار بفرستاد. آن مرد آنان را به جایی که مردم انقره بودند راه نمود. اینان، بر سر آن جماعت تاختند و اموالشان را به تاراج بردند، ولی در آن میان مجروحانی را یافتند که در جنگ پادشاه روم با افشین زخم برداشته بودند. گفتند که: «چون پادشاهمان کسی را در آنجا بر سپاه خود جانشین خویش ساخت و به ناحیه ارمنیاق رفت، ما نیز با او بودیم. به هنگام نماز صبح ما بر مسلمین زدیم و منهزیشان ساختیم و پیادگانیشان را کشتیم. آن‌گاه سپاهیان ما در طلب آنان به چند قسمت شدند. بعد از ظهر سوارانشان بازگشتند و با ما نبرد در پیوستند و لشکرگاه ما را به آتش کشیدند، و ما پادشاه خود را گم کردیم و روی به گریز نهادیم. چون به لشکرگاه پادشاه، که آن را ترک کرده بود بازگشتیم، دیدیم نابود شده. سپاهیان بر پسرخاله پادشاه شوریده و او را گذاشته، و خود رفتند».

روز دیگر پادشاه بیامد و نایب خود را بکشت، و به همه شهرها نوشت که فراریان را عقاب کنند، و با آنان وعده نهاد که در فلان موضع گرد آیند تا با مسلمانان مقابله کنند، و یکی از غلامان خود را به انقره فرستاد، تا آن را در ضبط آورد و فراریان را بازگرداند، و پادشاه او را به حرکت به سوی عموریه فرمان داده است.

مالک‌بن کیدر<sup>۲</sup>، با اسیران و غنایم نزد شناس بازگشت. شناس پیری را که او را راه نموده بود آزاد گردانید، و همه این وقایع را به معتصم نوشت.

در این احوال از سوی افشین بشیر آمد، و مژده سلامت آورد. این نبرد پنج روز باقی مانده از ماه شوال واقع شد. روز دیگر افشین نزد معتصم به آنقره آمد، و سه روز دیگر معتصم عازم نبرد شد. افشین در میمنه او بود، و شناس در میسره، و خود در قلب بود. میان هر لشکر و لشکر دیگر دو فرسنگ فاصله بود. معتصم فرمان داد همه آبادی‌های میان انقره و عموریه را خراب کنند و بسوزانند. این سپاه‌گران به عموریه رسید. مردی که به دروغ خود را نصرانی خوانده بود، از عموریه بیامد، و جایی را در بارو که در آن امکان خلل بود به معتصم بنمود. آنجا را به هنگام تعمیر چنان ساخته بودند که از درون خالی

بود. معتصم در برابر آن خیمه زد. منجنیق‌ها راست کردند و از آنجا در بارو رخنه افکندند. غلام پادشاه و بطریق عمّوریه باطس<sup>۱</sup>، به پادشاه نامه نوشتند، تا او را از وضع بارو و دیگر امور آگاه نمایند. این نامه به دست مسلمانان افتاد. معلوم شد که باطس قصد آن دارد که شب هنگام بر لشکرگاه مسلمانان زند و به پادشاه ملحق شود. معتصم نگهبانان را گفت که نیک حراست کنند، و همواره در آن حال بودند تا بارویی که میان دو برج بود فروریخت. معتصم خندق را از خیک‌هایی که پر از خاک کرده بودند انباشت و دبابه‌ها (خرک‌ها) ساختند و بر آن خیک‌های پر خاک غلطانیدند. یکی از آن دبابه‌ها، در خیک‌ها فرورفت، و مردانی که آن را می‌غلطانیدند، با رنج فراوان خود را رها کردند. روز دیگر نردبام‌ها و منجنیق‌ها بر پای داشتند و از این قسمت جنگ را آغاز کردند. نخستین بار اشناس حمله نمود. و روز دوم افشین حمله آورد و معتصم خود سوار بر اسب، در مقابل رخنه بارو ایستاده بود، و اشناس و خواص و خدم، در اطراف او بودند. روز سوم نوبت جنگ با معتصم بود. او با مغاریه و ترکان پیش راند، و تا شب فرا رسید، همچنان با رومیان در جدال و آویز بودند، و جراحات بسیار برداشتند. سردار این ناحیه نزد سران روم رفت، و از آنان یاری طلبید. یاری‌اش نکردند. این بود که نزد معتصم کس فرستاده امان خواست و چون امانش داد، روز دیگر بیرون آمد. نام او وندوا بود. در آن حال که او با معتصم گفت و گو می‌کرد عبدالوهاب بن علی، که نزد معتصم ایستاده بود به مسلمانان اشاره کرد که از رخنه بارو داخل در شهر گردند. چون وندوا این حال بدید بر جان مردم شهر بترسید. معتصم گفت: هرچه خواهی تو را مسلم است. رومیان به کلیسای خود پناه بردند. مسلمانان بر کلیسا غلبه یافتند و آن را با مردم آتش زدند.

باطس سردار دیگر، در بعضی از برج‌ها همچنان پایداری می‌کرد. معتصم او را نیز امان داد و او را فرود آورد. مسلمانان اسیران را از هر سوی بیاوردند. معتصم اشراف را جدا کرد و باقی را همه بکشت. آن‌گاه فرمود، تا به مدت پنج روز از غنایمی که گرفته بودند بفروختند و باقی را آتش زد. در یکی از روزها سپاهیان برای تاراج غنایم حمله کردند. معتصم خود سوار شد، و به سوی آنان راند. آنان دست از تاراج برداشتند و به سویی رفتند. معتصم فرمان داد تا سراسر عمّوریه را خراب کردند و به آتش کشیدند. مدت محاصره عمّوریه پنجاه و پنج روز بود: از ششم رمضان تا آخر شوال.

معتصم اسیران را میان سران سپاه خود تقسیم کرد و به طرسوس<sup>۱</sup> بازگشت. توفیلوس<sup>۲</sup> همچنان بر روم فرمان می‌راند، تا در سال ۲۲۹، در ایام خلافت واثق بمرد. پسرش میخائیل را به جای او نشانند. مادرش تئودورا<sup>۳</sup> از جانب او حکم می‌راند. شش سال بر این حال ببود. آن‌گاه میخائیل او را متهم به کاری ناشایست کرد، و خانه‌نشینی ساخت. این واقعه در سال ۲۳۳ اتفاق افتاد.

### به زندان کردن عباس بن مأمون و هلاکت او

معتصم، افشین را بر عَجِیْف بن عَنَبَسَه مقدم می‌داشت؛ و چون او را به زَبَطْرَه فرستاد، چنان‌که دست افشین بر نفقات گشوده بود، دست او را نگشوده بود؛ و همواره عَجِیْف و کارهایش را خرد می‌شمرد. عَجِیْف خیال عصیان در سر پخت و نزد عباس بن مأمون رفت، و از اینکه به هنگام وفات پدر دست به کاری نزد تا خلافت بر معتصم قرار گرفت، ملامتش کرد. این دمدمه در عباس بگرفت و مردی از خواص خود را به نام حارث سمرقندی - از نزدیکان عبداللّه بن الوضّاح - که مردی ادیب و عاقل بود، برگماشت تا بعضی از بزرگان سپاه را بدید و آنان نیز بیعت کردند. حارث سمرقندی با هر کس بیعت می‌کرد، قرار می‌گذاشت که چون امر خویش آشکار کردند، هر کس به سرداری از سرداران معتصم که نزدیک او است حمله برد، و او را بکشد. چند تن از سران را نیز که با او بیعت کرده بودند به قتل معتصم مأمور نمود، و چند تن از خواص افشین و اشناس نیز وعده دادند که آنان را خواهند کشت. چون عمّوریه فتح شد، و تدبیر امور اندکی دشوار گردید، عَجِیْف اشارت کرد که دست به غارت غنایم برند، و چون معتصم سوار شد تا تاراج‌کنندگان را پراکنده سازد، بر او بتازند و کارش را تمام کنند ولی بدان هنگام که زمان عمل رسیده بود، اینان جرأت کشتن خلیفه را نیافتند.

عمرالفرغانی را خویشاوندی بود جوان و امرد، در زمره خواص معتصم. در آن شب با ندیمان فرغانی به شراب نشست، و گفت بدان هنگام که معتصم بر تاراج‌گران تاخته بود، او نیز با او همراه بوده و چند تن را نیز به شمشیر زده است. عمرالفرغانی از روی مهربانی او را گفت: ای فرزند، از ملازمت خود با امیرالمؤمنین بکاه و بیشتر در خیمه

۲. نوفل

۱. طرسوس  
۳. تدره

خود باش، و هرگاه بانگ و فریادی شنودی بیرون میا، که تو هنوز پسری و کارناده‌ای. چون معتصم به جانب ثغور حرکت کرد، و اشناس با عمرالفرغانی و احمد بن الخلیل دل بد کرد، از معتصم خواست آن دو را از زمره سرداران او بکاهد و به هرکس که خواهد بدهد. آن دو نیز از اشناس شکایت کردند. معتصم به اشناس گفت: این دو را نیکو ادب کن. اشناس نیز آنان را در بند نمود و بر استر سوار کرد. چون به صفصاف رسیدند، آن غلام آنچه از فرغانی شنیده بود به معتصم بازگفت. معتصم بغا را فرمان داد، فرغانی را از اشناس گرفته بیاورد. معتصم از او پرسید که مراد او از این سخن چه بوده است. او منکر گفته خود شد، و گفت این جوان مست بوده و بیهوده می‌گوید. معتصم او را به اینتاخ سپرد. آن‌گاه احمد بن الخلیل، نزد اشناس کس فرستاد که من برای امیرالمؤمنین خبری دارم، و آنچه را که در باب عباس بن مأمون و سران سپاه و حارث السمرقندی شنیده بود، بازگفت. اشناس حارث را بیاورد و بند بر نهاد و نزد معتصم فرستاد. در آن هنگام حارث السمرقندی در مقدمه سپاه بود. چون حارث نزد معتصم حاضر آمد، همه آنچه را که اتفاق افتاده بود، و نام سرانی را که بیعت کرده بودند بگفت. معتصم او را آزاد کرد و خلعت داد. ولی شمار سران چنان زیاد بود که معتصم باور نمی‌کرد. پس عباس بن مأمون را فراخواند، و او را سوگند داد تا هرچه می‌داند بگوید و هیچ چیزی را مخفی ندارد. او نیز از آغاز تا انجام هرچه رفته بود بگفت. معتصم گفت تا افشین او را نزد خود حبس کند، و بند بر نهد. از آن میان شاه<sup>۱</sup> ابن سهیل را بکشت، و عباس را به افشین سپرد. چون به منبج رسیدند، عباس طعام خواست. طعامی فراوان برای او آوردند، ولی آب را بر روی او بستند. آن‌گاه او را در گلیمی پشمین پیچیدند تا بمرد. چون معتصم به نصیبین رسید، فرمود تا چاهی کنند و عمرالفرغانی را زنده در آن افکندند و از خاک بینباشتند. چون به موصل رسید، عجیب را نیز به همان گونه که عباس را کشته بودند، بکشتند. در آن روزها همه آن سرداران را یک‌یک کشتند و از آن روز عباس را لعین نامید، و فرزندان مأمون را همگی در خانه خود حبس کرد، تا بمردند.

#### شورش مازیار و کشته شدن او

مازیار، پسر قارن، پسر وندا هرمز امیر طبرستان بود. او از عبداللّه بن طاهر نفرت داشت و

برای او خراج نمی فرستاد، و می گفت من خراج خود را تنها برای معتصم می فرستم. پس هر سال معتصم یکی از اصحاب خود را می فرستاد، تا خراج را از مازیار بستاند و آن را به وکیل عبدالله بن طاهر سپارد، و او به خراسان برد. آتش فتنه میان عبدالله بن طاهر و مازیار بالا گرفت و عبدالله در نزد معتصم، زبان به سعایت مازیار گشود؛ تا آنجا که معتصم را از او در بیم افکند. چون افشین بر بابک ظفر یافت، و در نزد معتصم مقامی ارجمند به دست آورد، طمع در امارت خراسان بست، و چنان پنداشت که شورش مازیار وسیله‌ای برای دست یافتن به آن دیار باشد. این بود که به استمالت مازیار پرداخت، و او را بر دشمنی عبدالله بن طاهر هرچه بیشتر برانگیخت تا مازیار خلاف آشکار کند و علم طغیان بردارد و معتصم او را برای فرونشاندن فتنه به خراسان فرستد، و او بدین وسیله بر خراسان استیلا یابد.

مازیار عصیان آشکار کرد، و مردم خواه‌ناخواه با او بیعت کردند. مازیار گروگان‌هایشان را بگرفت، و به جمع خراج شتاب ورزید، و اموالی فراوان حاصل کرد. آن‌گاه باروی آمل<sup>۱</sup> و ساریه<sup>۲</sup> را ویران ساخت، و مردمش را اسیر کرد و تا هرمزآباد<sup>۳</sup> برد. و سرخاستان<sup>۴</sup> به طمیس<sup>۵</sup> رفت، که از آنجا تا دریا سه میل راه است، در مرز جرجان. سرخاستان از طمیس تا دریا بارویی کشید، [این سد را پادشاهان ساسانی کشیده بودند] تا میان ترک‌ها و طبرستان مانعی باشد، و نیز خندقی کند. مردم جرجان بیمناک شدند، و برخی از آنان به نیشابور گریختند.

عبدالله بن طاهر، عم خود حسن بن حسین را، با سپاهی گران برای حفظ جرجان فرستاد. سپاه بر کنار آن خندق فرود آمد. عبدالله بن طاهر حیان بن جبلة را نیز به قومس روان نمود. او نیز بر دامنه کوه‌های شروین فرود آمد.

معتصم از بغداد محمد بن ابراهیم بن مصعب را با سپاهی بزرگ روان داشت، و منصور بن الحسن، فرمانروای دناوند را به ری فرستاد، و ابوالساج را به دناوند. چنان‌که از هر سو مازیار در محاصره قرار گرفت.

اصحاب حسن بن حسین، که میانشان با سپاهیان سرخاستان، بیش از عرض یک

۱. آمل

۳. هرمز یارونی

۵. طمیس

۲. سابه

۴. سرخاستان



خندق فاصله نبود، با سپاهیان سرخاستان به گفت‌وگو پرداختند، و چنان نهادند که بارو را تسلیم کنند. اصحاب حسن بن حسین از آن موضع به لشکرگاه سرخاستان درآمدند. چون سرخاستان چنان دید، بگریخت، ولی برادرش شهریار کشته شد و سرخاستان نیز در پنج فرسنگی لشکرگاهش گرفتار آمد. او را نزد حسن بن حسین بردند. و حسن او را نیز چون برادرش بکشت.

آن‌گاه میان حیان بن جبّله و قازن بن شهریار، که برادرزاده مازیار و از سرداران او بود، نبرد درگرفت. حیان بن جبّله او را چنان بفریفت که شهر ساریه، تا حد جرجان را بدو واگذارد، و در عوض امارت بر کوه‌هایی را که از آن پدرش بوده بدو دهند. حیان به عبدالله بن طاهر نوشت. او نیز پیمان‌نامه را مهر نهاد و بفرستاد. قازن عبدالله پسر قازن، برادر مازیار و سران سپاهش را به طعامی دعوت کرد، در آن مهمانی همه را دستگیر کرده نزد حیان فرستاد. حیان با سپاه خود به کوه‌های قازن داخل شد.

مازیار، از شنیدن این خبر غمگین شد. برادرش کوهیار اشارت کرد که آن گروه را که حبس کرده آزاد کند، تا به شهرهای خود روند و از جانب آنان دل مشغول نباشد. پس مازیار همه را آزاد کرد و نیز رئیس شرطه و خراج و کاتب و جَهَبْد<sup>۱</sup> خود را گفت که خانه‌های شما در هامون است و اهل کوهستان نیستند؛ شما نیز به خانه‌های خود روید. مردم ساریه چون این اخبار را شنیدند بر عامل مازیار به نام مهرستانی<sup>۲</sup> پسر شهریز<sup>۳</sup> بشوریدند. او بگریخت و حیان به ساریه داخل شد.

کوهیار برادر مازیار، محمد بن موسی بن حفص عامل طبرستان را از حبس آزاد نمود، و او را نزد حیان فرستاد، تا برای او امان خواهد و ولایت پدرانیش را به او واگذارد، او نیز در عوض مازیار را تسلیم کند.

محمد بن موسی بن حفص، نزد حیان آمد - احمد بن الصَّقْر نیز همراه او بود - پیام بگزارد. حیان بپذیرفت. اما در این دیدار از حیان عملی سرزد که احمد بن الصقر را خوش نیامد و به کوهیار نوشت که به جای حیان که مردی بی‌بها است، به حسن بن حسین نویسد، و از او امان خواهد. کوهیار نوشت که اگر آن روز که حیان می‌آید به عهد خود وفا نکنم جان و مال و خان و مان مرا بر باد خواهد داد؛ و اگر خونی ریخته شود همه تدبیرها

۱. حمیده

۲. مهرستان

۳. شهریز

باطل گردد. احمد نوشت که سه روز خود را به بیماری بزن، تا حسن بن حسین بیاید. آن‌گاه به حسن بن حسین که در طمیس بود نوشتند که بر فور بیاید، تا مازیار را بدو تسلیم کنند. حسن در روز مقرر بیامد. چون حیان را در یک فرسنگی جبال شروین، که آن را فتح کرده بود بدید زبان به عتاب و تویبخش گشود که از چه روی مقام خود رها کرده و بدین‌جای آمده است. حیان به ساریه بازگشت و پس از اندکی بمرد، و عبداللّه بن طاهر، محمد بن الحسین بن مُصعب را به جای او فرستاد.

چون حسن به خرم‌آباد، که در وسط جبال است رسید در آنجا محمد بن موسی بن حفص و احمد بن الصقر را بدید و پیمان‌های مؤکد نهادند. کوهیار را نیز بخواندند. بیامد و حسن او را اکرام کرد، و به هرچه خواسته بود مهر قبول نهاد. کوهیار بازگشت و مازیار را گفت که برای او امان خواسته است. اما کوهیار برای محمد بن ابراهیم بن مصعب از سرداران معتصم نیز، چنین نامه‌هایی نوشته بود. او نیز می‌آمد تا مازیار را تسلیم او کند. چون حسن این خبر شنید بر شتاب خود درافزود، تا پیش از رسیدن محمد بن ابراهیم مازیار را به چنگ آورد. در راه که می‌رفت کوهیار را دید که مازیار را می‌آورد. مازیار که می‌پنداشت کوهیار برای او امان گرفته است، پیش رفت، حسن او را با دو تن از سردارانش بگرفت، و به خرم‌آباد فرستاد و از آنجا به ساری برد. سپس بر نشست و به پیشباز محمد بن ابراهیم بن مصعب رفت، از او پرسید به کجا می‌روی؟ گفت: نزد مازیار. گفت او در ساری است. حسن به هرمزآباد رفت و قصر مازیار را آتش زد، و برادرانش را نیز بگرفت و اموالشان را به تاراج برد. آن‌گاه به ساری بازگشت و همان بندی را که مازیار بر محمد بن موسی بن حفص نهاده بود، بر او برنهاد. در این احوال نامه عبداللّه بن طاهر برسد، که مازیار و برادرانش و اهل بیتش را به محمد بن ابراهیم تسلیم کند تا نزد معتصم برد. آن‌گاه حسن از مازیار اموالش را مطالبه نمود، گفت نزد بعضی از وجوه مردم ساریه است، و آنان را نام برد. حسن، کوهیار را به حمل این اموال فرمان داد. کوهیار به کوهستان رفت تا این اموال بستاند. به ناگاه هزار و دویست تن از یاران مازیار، که مردم دیلم بودند، بر او جستند و او را به کیفر کاری که کرده بود کشتند، و به دیلم گریختند. سپاهیان محمد بن ابراهیم راه بر آنان گرفتند و اموال را از آنان بستاندند و به ساریه بردند. بعضی گویند آن‌که به مازیار خیانت کرد، پسر عم او بود، که ناحیه کوهستانی مازندران را او به ارث برده بود، و ناحیه هامون را مازیار. ناحیه کوهستانی عبارت از سه